



فهرست

ویژه اندیشه و سیره اهل بیت :

شماره ۷۷ - بهار ۱۳۸۸

صاحب امتیاز:

آستانه مقدسه حضرت معصومه / مؤسسه زائر

مدیر مسئول:

عبدالرضا ایزدپناه

سر دبیر:

محمود مهدی پور

هیئت تحریریه:

عبدالرحیم حجتی، احمد زمانی، محمدجواد صاحبی،

احمد عابدی، غلامعلی عباسی، عباس کوثری،

جواد محدثی و محمدحسن نجفی.

مدیر داخلی:

محمد ابراهیم احمدی

نشانی مجله:

قم، خیابان شهداء، جنب مدرسه امیرالمؤمنین(ع)،

دفتر فرهنگ کوثر.

تلفکس: ۷۷۳۵۴۷۸

توزیع: ۷۷۳۵۳۰۳، نشانی اینترنت:

WWW.masoumeh.com

یادآوری:

- فرهنگ کوثر از مقالات ویژه اهل بیت استقبال می کند.

- آثار به شرط برخورداری از موازین علمی، پژوهشی به نوبت چاپ می شود.

- مقاله های رسیده، پس فرستاده نمی شود.

- مؤلفان، پاسخگوی دعاوی احتمالی درباره نوشته های خود هستند.

- مقاله های ارسالی را خوانا، مستند و بر یک روی صفحه و بین ۱۰ تا ۱۵ صفحه بنویسید.

- برگرفتن از فرهنگ کوثر با ذکر مأخذ آزاد است.

- دفتر مجله در ویرایش مقالات آزاد است.

خردورزی و مصرف گرایی محمود مهدی پور ۲

اندیشه

فروغی از اندیشه های قرآنی امام صادق ۷ ... سید جواد حسینی ۹

جایگاه مشورت محمد جواد مروجی طبسی ۲۱

معیارها و شرایط شادی در اسلام (۲) ... خداداد شمس الدینی ۳۲

فرهنگ

فاطمه ۳ در کلام الهی سید مرتضی حسینی شاه ترابی ۳۹

چشمه سار علوم اهل بیت : محمد رضا ایزدپور ۴۸

تربیت اسلامی کودکان جواد محدثی ۵۷

مسجد در فرهنگ اسلامی محمود شریفی ۶۴

راهیان کوی یار ناصر باقری بیدهندی ۷۳

سیره و تاریخ

نامه های پیامبر اعظم ۹ عبدالرحیم اباذری ۸۱

بررسی علل وقوع سقیفه زینب ابراهیمی ۹۱

هجوم به خانه فاطمه ۳ یاسر جهانی پور ۹۹

روایت امام صادق ۷ از امام باقر ۷ ابوالحسن ربانی ۱۰۸

آغاز تشیع در قم (۲) حسین فقیهی ۱۱۴

یاران

نقش محمد حنفیه در صدر اسلام (۱) فاطمه مؤمن پور ۱۲۱

امامزاده حمزه و فرزندانش تا امام خمینی ... غلامرضا گلی زواره ۱۳۳

امامزاده جعفر بن موسی الکاظم محمد تقی ادهم نژاد ۱۴۹

سید شریف رضی و نهج البلاغه قدسیه سادات هاشمی ۱۵۶

آینه ادب

کرامات فاطمی مرتضی عبدالوهابی ۱۶۱

خواهر خورشید فاطمه (شمسی) وفایی ۱۶۴

شکوفه های فاطمی احمد باقریان ۱۷۲

گزارش

کتاب و کتابخوانی در رهنمودهای مقام معظم رهبری محمد عابدی ۱۷۶

معرفی کتاب شفاء السقام فی زیارة خير الانام محمد اصغری نژاد ۱۸۷

سفرنامه کربلا (بخش آخر) سید حسن فاطمی موحد ۱۹۲

درآمد

تصمیم‌گیری دربارهٔ چند و چون فعالیت‌های بشر، در اختیار عقل و علم اوست و به هر میزان که عقل وی آزادتر و قوی‌تر و آگاهی‌های وی بیشتر باشد، تصمیم‌های شایسته‌تری می‌گیرد.

شناخت امکانات موجود، شناخت نیازهای خود و دیگران و شناخت دستاوردهای خود و دیگران، هر کدام در اینکه چه چیزی تولید کنیم، چگونه تولید کنیم و چگونه مصرف نماییم؟ نقش اساسی دارد و عقل بر اساس این آگاهی‌ها، فرمان نهایی را صادر می‌کند.

عقاید، فضای زندگی حال و آینده انسان را روشن می‌کند و نیازها و وظایف، در پرتو اندیشه‌ها مشخص می‌شود. زندگی جوامع انسانی بر سه پایه «تولید»، «توزیع» و «مصرف» استوار است. برنامه‌ریزی عاقلانه برای هر گونه «تولید»، «توزیع» و «مصرف» از سوی فرد و جامعه ضرورت دارد. تدبیر دربارهٔ آنچه تولید می‌کنیم و کم و کیف آن، تفکر دربارهٔ چگونگی توزیع محصولات تولید شده، و برنامه‌ریزی برای میزان و نحوهٔ «مصرف» افراد، خانواده، نهادها، و کشور، لازمه زندگی خردمندانه است.

خردورزی هم به «تولید» جهت می‌بخشد، هم به «توزیع» رهنمود می‌دهد و هم الگوی «مصرف» را تعیین می‌کند. کاربرد درست منابع،



رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی، سال ۱۳۸۸ ش. را به عنوان سال «اصلاح الگوی مصرف» و آغاز دهه پیشرفت و عدالت نامیدند؛ از آنجا که گام اول به سوی تحقق این آرمان مقدس «خردورزی» است، رابطه خردورزی و مصرف‌گرایی در این شماره مورد بررسی قرار می‌گیرد.

نشان خردورزی و سبب وحدت اجتماعی و بهترین راهکار «شکر الهی» است.

درست است که برخی در جهان از عقل دستور نمی‌گیرند، از غرایز و عادات و عشق و عواطف و زور و خواب و خیال تبعیت می‌کنند و برخی، به مصرف هر چه بیشتر می‌اندیشند و کاری به تولید و توزیع ندارند، و بدون تولید ثروت و ارائه خدمات مناسب، از دستاوردهای دیگران سهم می‌خواهند.

اما انسان‌هایی که عاقلانه و آگاهانه رفتار می‌کنند و نمی‌خواهند حیوانی زندگی کنند و یا باری بر دوش دیگران و یا مانند خاشاک روی سیل باشند، بلکه می‌خواهند از تبار آب باشند و سیل را هدایت کنند، چاره‌ای جز «برنامه‌ریزی»، «آگاهی» و «همکاری» در تولید و توزیع و مصرف ندارند و همیشه به مدیریت صحیح نیروها و امکانات و تجهیزات موجود می‌اندیشند. یکی از ویژگی‌های انسان و دیگر موجودات زنده، این است که برای تداوم زندگی و رشد و سلامت، نیاز به مصرف آب و غذا و لباس و مسکن و دارو و سوخت و ... دارند.

انسان، موجودی زنده و مصرف کننده است. اما اینکه چه چیزهایی را و به چه میزان و چگونه مصرف کند؟ از اموری است که شرائط طبیعی و عوامل فرهنگی حاکم بر انسان‌ها،

تعیین می‌کند. شرائط فرهنگی را، عقل و وحی می‌سازند و حلال و حرام را اعلام می‌کنند و شرائط طبیعی، مولود میزان تعامل و تسلط انسان بر طبیعت و جامعه است.

در بخش «تغذیه»، گیاهان، میوه‌ها، حبوبات، مواد آلی، مواد لبنی و پروتئینی، هر کدام چه میزان مورد نیاز انسان است؟ و یا در دسترس او قرار دارد؟ و چه گونه باید مصرف شود؟ کدام اولویت دارد؟

پاسخ این سؤالات را، علم در سایه‌سار عقل و وحی مشخص می‌کند.

راستی مواد مصرفی ضروری و لازم چیست؟ چه میزان ضرورت دارد؟ مواد مصرفی زائد کدام است؟ و بشر چرا گرفتار آن شده است؟ مواد مصرفی «زیان‌بخش» چه چیزهایی است و چگونه می‌توان جامعه را از آن رهایی بخشید؟ علم و دین در این زمینه چه رهنمودهایی دارند و مدیران جامعه چه کارهایی باید انجام دهند؟ و وظیفه هر شخص چیست؟

این مسائل، دغدغه همیشگی انسان‌های سالم و خردمند و مدیریت‌های حکیمانه است.

شیطان و مصرف‌گرایی

در فرهنگ قرآن و اهل بیت^ع ریخت و پاش و هدر دادن اموال و امکانات الهی، اقدامی

شیطانی است. انسان‌هایی که گرفتار این شیوه زندگی شوند، به تعبیر قرآن «برادران شیطان» اند.

(إِنَّ الْمُبْذَرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا).^۱

قبل از این آیه شریفه، دعوت به صله ارحام، دعوت به بذل و بخشش به نیازمندان و تهیدستان و راه‌ماندگان آمده و راه مصرف الهی و انسانی را نشان داده است؛ یعنی اگر تو نیازی نداری، برخی خویشاوندان و مساکین و راه‌ماندگانی هستند که می‌توانی به آنها کمک کنی و منابع و اموال را هدر ندهی.

(وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا)^۲؛

«حق خویشاوند و نیازمند و راه‌مانده را پرداز و ریخت و پاش نکن».

همپالگی شیطان

شیاطین و مسرفان در اهداف و شیوه‌ها و عملکرد، با یکدیگر شباهت‌های فراوان دارند؛ از این رو قرآن، اسراف‌کاران را برادران شیطان نامیده است.

۱. هر دو، مالباختگان احمقی هستند که حاصل تلاش‌های خود و دیگران را تباه می‌سازند.

۲. هر دو، مانع حرکت جامعه به سوی خداوند می‌شوند.

۳. هر دو، گرفتار نوعی خود برتربینی و غرور هستند، که با این اقدامات می‌خواهند برتری‌های نداشتته خویش را اثبات کنند و از نعمت‌های الهی در جهت شرارت استفاده کنند.

«شکمبارگی» از عادات بسیار زشت مستکبران و برخی انسان‌های نادان شناخته می‌شود. در برابر، رهایی از «سلطه شکم» یک توفیق بزرگ الهی است. شکم سالاری و عادت کردن به مصرف بی‌اندازه، یکی از خطرهای بزرگ در زندگی انسانی است که نه تنها سلامت بلکه اخلاق و اقتصاد و فرهنگ و سیاست را تهدید می‌کند. حیوان همیشه به مصرف بیشتر و بیشتر می‌اندیشد و تا آنجا که بتواند، علوفه می‌خورد. اما انسان می‌تواند خویش را کنترل کند، امساک کند، روزه بگیرد، کم و کیف غذای خویش را انتخاب کند و با مدیریت عاقلانه مصرف، سلامت و سعادت خود و دیگران را فراهم آورد.

در حدیث شریف نبوی آمده است:

«الصَّوْمُ يَسْوِدُ وَجْهَ الشَّيْطَانِ وَ الصَّدَقَةُ تَكْسِرُ ظَهْرَهُ، وَالْحَبَّ فِي اللَّهِ وَالْمَوَازِرَةَ عَلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ يَقْطَعُ دَابِرَهُ، وَ الْاسْتِغْفَارُ يَقْطَعُ وَتِينَهُ»^۳ روزه، روی شیطان را سیاه

می‌سازد و صدقه، کمرش را می‌شکند و دوستی در راه خدا و همکاری در عمل صالح، نسل او را قطع می‌کند و استغفار، شاه‌رگ گردنش را می‌برد».

«اصلاح الگوی مصرف» فقط حرکتی اقتصادی نیست، اقدامی اخلاقی، اجتماعی، و حتی سیاسی و عبادی است. و زیربنای آزادی و استقلال و تعالی و تکامل معنوی انسان و مایه تداوم نعمت‌های الهی است.

رابطه شکر و خردورزی

نظام الهی و سنت خداوند چنین است که اگر از «منابع» درست بهره‌گیری شود، نعمت‌های خداوند، تداوم و افزایش می‌یابد و اگر ناسپاسی شود و با اسراف و تبذیر، منابع الهی به هدر رود و یا راکد گذاشته شود، نعمت‌های الهی سلب می‌گردد و سلب نعمت‌ها، یکی از شلاق‌های دردناک الهی برای بیدار کردن و تنبیه جوامع بشری است.

(لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) ۴؛

«اگر شکرگذاری کنید، نعمت‌ها را برای شما می‌افزایم و اگر ناسپاسی کنید، برآستی کیفر من سخت است».

بهره‌گیری بجا و درست و در جهت اهداف و وظایف، نیمی از خردورزی است. شناخت نعمت‌ها و نعمت بخش و وظیفه خویش نسبت به آفریدگار و الطاف و انعام او و بهره‌برداری از امکانات در جهت اهداف و مسؤولیت‌ها، مقتضای عقل و اندیشه انسانی است.

اگر سعادت انسان را دارای دو بخش نظری و عملی بدانیم، نیمی از خردورزی به علم و آگاهی و معارف نظری انسان مربوط می‌شود و نیمه دیگر آن، به رفتار ما و چگونگی بهره‌گیری از نعمت‌های خداوندی در زندگی فردی و اجتماعی بستگی دارد.

راغب اصفهانی، «شکر» را به معنای تصوّر نعمت و اظهار آن، در برابر فراموشی نعمت و پوشاندن آن می‌داند و شکر را سه گونه می‌شمارد:

۱. شکر قلبی؛ به معنای توجه به نعمت.
۲. شکر زبانی؛ به معنای ستایش و ثنای نعمت‌آفرین.
۳. شکر رفتاری؛ بدین معنا که در برابر نعمت، متناسب با آن به نعمت دهنده (مُنعم) نیکی کند.

«اسراف و تبذیر»، ناسپاسی نسبت به نعمت و نعمت بخش و مایه سلب نعمت‌های الهی



است. اباضلت هروی، از امام هشتم از پدران بزرگوارش از پیامبر⁹ نقل کرده که فرمود:

«اسرع الذنوب عقوبة كفران النعمة؛⁶ کيفر كفران نعمت، زودتر از ديگر گناهان دامنگير انسان می شود».

اميرمؤمنان علی⁷ فرموده است:

«شکر کلّ نعمة الوری عمّا حرّم الله؛⁷ شکر هر نعمت، پارسایی نسبت به حرام‌های الهی است».

غفلت‌ها و پرتوقعی‌ها و چشم و هم‌چشمی‌ها، گاهی مانع دیدن نعمت‌های فراوان موجود در زندگی می‌شود و همه توجه‌ها را به سوی نیمه خالی لیوان معطوف می‌سازد؛ چنان که تفکر و تذکر و موعظه و تلاوت، انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند. بنابراین «شکر»، نوعی حق‌شناسی و قدردانی زبانی و رفتاری است که هر خردمندی آن را رعایت می‌کند.

مدیریت منابع و مصرف

از آنجا که منابع طبیعی و انسانی و دستاورد تلاشگران عرصه تولید در اختیار عموم جامعه قرار می‌گیرد، بنابراین همه و به ویژه مدیران و دولت‌مردان که امکانات و اموال عمومی و نیروهای انسانی بیشتری در اختیار ایشان است، در بهره‌گیری بهتر از منابع باید تمام توان

خویش را به کار گیرند و منابع و نعمت‌های الهی را عاقلانه مدیریت کنند.

ثروت، قدرت، سلامت، فرصت، دانش، محبوبیت، شهرت، زیبایی، مهارت و هنر، همه «سرمایه»هایی است که با دو خطر رکود و مصرف ناشایست مواجه است. سوء استفاده از این سرمایه‌ها، مشکل دنیای کفر است و راکد گذاردن این سرمایه‌ها، مشکل دنیای اسلام.

مدیریت مصرف، ابعاد گوناگونی دارد:

۱. مدیریت وقت خویش و دیگران؛
 ۲. مدیریت سلامت و تندرستی خود و دیگران؛
 ۳. مدیریت فرصت‌ها و شرائط اجتماعی؛
 ۴. مدیریت ثروت و امکانات اقتصادی؛
 ۵. مدیریت بحران‌ها و حوادث اجتماعی؛
 ۶. مدیریت استعداد و نیروی جوانی.
- «مدیریت» علاوه بر دانش، نیاز به عقل و ایمان دارد؛ زیرا هر کدام از این سه عنصر نباشد، بخشی از سرمایه‌ها و منابع انسانی و طبیعی هدر می‌رود.

حدیث معروف نبوی⁹ خطاب به ابوذر غفاری، پنج سرمایه مهم انسان را یادآوری می‌کند و بر بهره‌گیری از آن قبل از فرارسیدن موانع و آفات، تأکید می‌ورزد:

«یا اباذر! اغتنم خمساً قبل خمس: حیاتک قبل موتک، و صحتک قبل سقمک، و فراغک قبل شغلک، و شبابک قبل هرمک، و غنائک قبل فقرک؛^۸ ای اباذر! پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت شمار: زندگی‌ات را قبل از مرگ، سلامتی‌ات را قبل از بیماری، فراغت خود را قبل از گرفتاری، جوانی‌ات را قبل از پیری، و بی‌نیازی‌ات را پیش از نیازمندی».

مدیریت سرمایه، دو بخش مهم دارد:

۱. راکد نگذاشتن سرمایه‌ها.

۲. درست مصرف کردن امکانات.

سرمایه‌ها و منابع، محموله‌ای است که همیشه در یک سه راهی قرار دارد، دو راه آن جرم و جنایت و ورود به منطقه ممنوعه است. هر کس نسبت به سرمایه‌هایی که خداوند در اختیار او قرار داده، مسئولیت دارد. این سرمایه‌ها از یک سو، نباید رایگان و بیهوده تلف گردد و از سوی دیگر، نباید در جهت اهداف شیطانی به کار گرفته شود. در این حدیث، تأکید پیامبر اعظم بر بخش اول و خطر رکود سرمایه‌هاست، آن هم سرمایه‌هایی که در اختیار همه انسان‌ها قرار گرفته است.



راستی آیا همه ما از نعمت زندگی، سلامتی، فراغت، جوانی و بی‌نیازی، درست استفاده می‌کنیم؟!

استفاده از این نعمت‌ها در جهت ساختن زندگی بهتر برای خود و دیگران، رسالتی بزرگ بر دوش همه انسان‌هاست. امیرمؤمنان^۷ در تفسیر آیه شریفه (وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا)^۹ فرموده است:

«فراموش نکن که از سلامتی و نیرو و فراغت و جوانی و نشاط خویش برای آخرت خود بهره‌برداری کنی».^{۱۰}

خداوند، نعمت‌های فراوان کل جهان و آسمان و زمین را برای بهره‌گیری انسان آفریده است و از اینکه بندگان او از این ارمغان‌های آسمانی استفاده کنند، هیچ دریغی ندارد ولی رهنمودهایی برای شیوه استفاده و کم و کیف آن صادر کرده است که این محدودیت‌های بهره‌برداری نیز در جهت مصالح و منافع خود انسان‌هاست.

وظایف انسان در برابر نعمت‌ها

انسان در دو بخش «بایدها و نبایدها» وظایفی برعهده دارد. بخشی از وظایف، معرفتی و نظری و بخش دیگری، رفتاری و عملی است. در اینجا به فهرستی از بایدها و نبایدها اشاره می‌شود:



الف) بایدها

۱. یاد نعمت‌های الهی.
۲. وفاداری نسبت به ولی نعمت.
۳. توجه و قدرشناسی از واسطه‌های نعمت.
۴. توجه به نعمت‌های الهی بر والدین.
۵. درخواست توفیق شکرگذاری.
۶. بازگ کردن نعمت الهی برای دیگران.
۷. شکرگذاری نعمت‌ها و احسان و انفاق به دیگران.

۸. شناخت نعمت‌های گوناگون پیدا و پنهان.
۹. تسلیم نسبت به دستورات و مقدرات الهی.

۱۰. پارسایی و تقوامداری.

وظایف فوق در برابر نعمت‌های الهی، با دقت در واژه «نعمت» از قرآن کریم، قابل استنباط و استفاده است.

البته نعمت‌ها، انواع و اقسام فراوان دارد و به بزرگ و کوچک قابل تقسیم است؛ ولی به دلیل اینکه نعمت‌ها، «هدایای الهی» برای انسان است، با کوچک‌ترین نعمت هم باید با احترام و قدرشناسی و سپاس‌گذاری برخورد شود؛ چرا که هیچ عاقلی «هدیه دوست» را کوچک نمی‌شمارد!

ب) نبایدها

- انکار نعمت، کفران نعمت، نسیان نعمت، اعراض از نعمت و نعمت بخش، اسراف و تبذیر نعمت‌های الهی و...، وظایف منفی و بخش ممنوع رفتارهای انسان نسبت به نعمت‌های الهی است. اصلاح الگوی مصرف، شناخت بایدها و نبایدها و انجام وظیفه نسبت به نعمت‌های خداست.

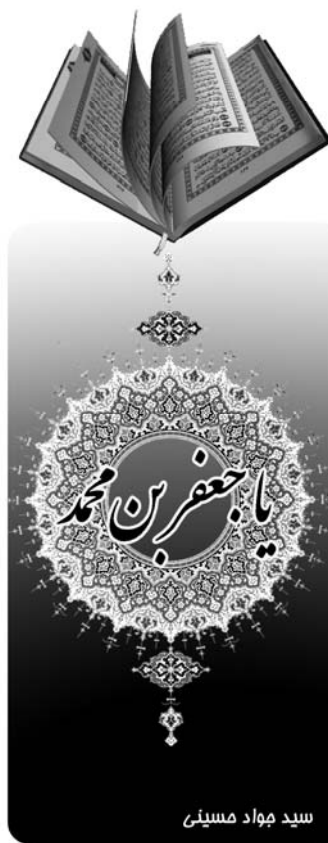
والسلام.

پی‌نوشت‌ها

۱. اسراء / ۲۷.
۲. همان / ۲۶.
۳. سفينة البحار، ج ۴، ص ۴۳۴.
۴. ابراهیم / ۷.
۵. ر.ک: مفردات راغب، (شکر).
۶. سفينة البحار، ج ۴، ص ۴۷۵.
۷. همان، ص ۴۷۶.
۸. کنز العمال، حدیث ۴۳۴۹۰.
۹. قصص / ۷۷.
۱۰. معانی الاخبار، ص ۳۲۵.



فروغی از اندیشه های قرآنی امام صادق علیه السلام



«راویان حدیث، اصحاب مورد اطمینان حضرت صادق ⁷ را با همه اختلافاتی که داشتند، تا چهار هزار نفر شماره کرده‌اند»^۱. آنان هر چه از امام می‌شنیدند، طبق دستور خود حضرت آن را می‌نوشتند. رساله‌های متعدد و کتاب‌های بی‌شماری منسوب به آن حضرت و شاگردان او نقل شده است که تعدادشان بیش از چهارصد اثر است.^۲ آنچه پیش رو دارید، نمونه‌هایی از روایات تفسیری است که در مورد تفسیر و تأویل قرآن از آن حضرت به یادگار مانده است. امید که راهگشا و سازنده باشد.

نکاتی درباره قرآن

امام صادق ⁷ نکات کلیدی و مهمی درباره قرآن بیان فرموده است که در هر زمان می‌تواند راهگشا و کارساز باشد.

۱. قرآن، جامع علوم

یکی از پرسش‌های همیشگی این است که: آیا قرآن تمام علوم بشری را در خود جای داده است؟ از ظاهر آیات قرآن فهمیده می‌شود که

تمام فرقه‌های اسلامی اتفاق نظر دارند که امام صادق ⁷ در بسیاری از علوم، از کلام و اعتقادات گرفته تا فقه و تفسیر و مسائل اخلاقی، پیشگام و پیشتاز بود؛ تا آنجا که چهار هزار نفر از خزائن علوم آن حضرت خوشه‌چینی کردند. شیخ مفید می‌گوید:

قرآن، بیانگر هر تری و خشکی: (لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسُ)^۳، و تبیان هر چیزی است.^۴

عَلَامَةُ طِبَاطِبَائِي مِي گوید: مراد از «هر چیزی»، امور مربوط به هدایت بشر است؛ یعنی معارف حقیقی مربوط به دنیا، مبدأ و معاد، اخلاق فاضله، شرایع الهی، قصه‌ها و مواعظ.^۵

در تفسیر نمونه می‌خوانیم:

با توجه به وسعت مفهوم «كُلَّ شَيْءٍ»، به خوبی می‌توان استدلال کرد که در قرآن بیان همه چیز است، ولی از این نکته که قرآن کتاب تربیتی و انسان سازی است که برای تکامل فرد و جامعه در همه جنبه‌های معنوی و مادی نازل شده است، روشن می‌شود که منظور از «همه چیز» تمام اموری است که برای پیمودن این راه لازم است، نه اینکه قرآن دایرة المعارف بزرگی است که تمام جزئیات علوم ریاضی، جغرافیایی، شیمی، فیزیک و مانند آن در آن آمده است. البته قرآن دعوت کلی به کسب همه علوم و دانش‌ها کرده و تمام دانش‌ها مشمول این دعوت کلی است. به علاوه، گاه‌گاهی به تناسب بحث‌های توحیدی و تربیتی، پرده از روی قسمت‌های حساسی از علوم و دانش‌ها برداشته است، ولی با این حال، آنچه قرآن برای آن نازل شده و هدف اصلی و نهایی قرآن را تشکیل می‌دهد، همان مسئله انسان سازی است و در این زمینه چیزی را فروگذار نکرده است.^۶

تمام این سخنان به نوعی برگرفته از سخنان امامان خصوصاً حضرت صادق^۷ ذیل این آیه است. از امام صادق^۷ نقل شده است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ^۸ حَتَّى وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئاً يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ أَنْ يَقُولَ لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَ قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ^۹ خداوند تبارک و تعالی در قرآن هر چیزی را بیان کرده است. به خدا سوگند، چیزی که مورد نیاز مردم بوده است، کم نگذاشته است، تا کسی نگوید اگر فلان مطلب درست بود، در قرآن نازل می‌شد، مگر اینکه در قرآن نازل شده است».^۹

چنان که پدر بزرگوارش حضرت امام باقر^۷ نیز فرمود:

«خداوند متعال چیزی را که مورد نیاز این امت است، در کتابش فروگذار نکرده است و برای رسولش تبیین کرده است و برای هر چیزی حدی قرار داده و دلیل روشنی برای آن نهاده و برای هر کسی که از این حد تجاوز کند، حد و مجازاتی قرار داده است».

معلى بن خنيس از امام صادق^۷ نقل کرده است که فرمود:

«هیچ امری نیست که دو نفر با هم در آن اختلاف کنند، مگر آنکه اصلی برای (حل) آن در قرآن وجود دارد، ولی عقول مردان به آن نمی‌رسد».^{۱۰}



از این روایت و روایات دیگری که از حضرت صادق ⁷ رسیده، می‌توان برداشت کرد که همه چیز در قرآن بیان شده است، منتها فهم تمام آن در حیطه فهم بشر غیر معصوم نیست.

عبد الاعلی بن اعین می‌گوید: از امام صادق ⁷ شنیدم که می‌فرمود:

«من کتاب خدا را می‌دانم. در آن آغاز خلقت و آنچه تا قیامت خواهد بود، آمده است. در آن خبر آسمان و زمین، خبر بهشت و جهنم، و خبر گذشته و حال وجود دارد و من این را به گونه‌ای که به کف دستم نگاه می‌کنم، می‌دانم. به راستی خداوند فرمود: (فیه تبیان کُلِّ شَیْءٍ)؛ «در قرآن بیان همه چیز است».^{۱۱}

در حدیث دیگر فرمود: «به راستی می‌دانم آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است. می‌دانم آنچه در بهشت است، و می‌دانم آنچه در دوزخ است، و می‌دانم آنچه تا قیامت خواهد بود».

آن گاه لحظه‌ای ساکت شد. سپس احساس کرد که شنوندگان تعجب کرده‌اند و این سخن برایشان گران آمده است؛ بنابراین فرمود: همه اینها را از کتاب خداوند عزوجل می‌دانم؛ زیرا خدای تعالی درباره کتابش می‌فرماید: (تَبَيَّنَّا لَكُلِّ شَيْءٍ)^{۱۲}.

این روایات در کنار روایاتی که قرآن را دارای بطونی می‌دانند که فقط پیامبر اکرم ⁹ و ائمه ^{۱۰} به آن آگاهی دارند، نتیجه می‌دهند که مسائل و علوم فراوانی در بطن قرآن وجود دارد که به جز ائمه ^{۱۰} کسی به آنها دسترسی ندارد.

ابواسامه می‌گوید: در محضر امام صادق ⁷ بودم و در نزد او مردی از مغیریه ^{۱۳} هم حضور داشت که از سنت‌ها و مستحبات پرسش کرد. حضرت فرمود:

«هیچ چیزی نیست که فرزند آدم به آن محتاج باشد، مگر اینکه از طرف خداوند و رسولش رسیده است. اگر چنین نبود، خداوند به وسیله ما احتجاج نمی‌کرد به آنچه احتجاج کرده است».

مغیری گفت: به چه احتجاج کرده است؟! حضرت صادق ⁷ فرمود: «امروز دین شما را کامل و نعمت را بر شما تمام کردم».^{۱۴} (از این سخن معلوم می‌شود که خداوند با طرح امامت، دین را کامل و حجت را هم بر مردم تمام کرده است).

۲. تازگی قرآن

در عصر ما این پرسش فراوان مطرح می‌شود که: چگونه کتابی که مربوط به ۱۴۰۰ سال قبل است، می‌تواند جامعه پیشرفته قرن حاضر را اداره کند؟ از حضرت امام صادق ⁷ نیز سؤال شد که: چگونه قرآن با وجود انتشار یافتن و گذشت زمان، جز تازگی چیزی بر آن اضافه نمی‌شود؟ فرمود:

«لَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لَزْمَانَ دُونَ زَمَانٍ وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^{۱۵} برای اینکه خدای بلند مرتبه آن را برای زمان خاص و مردمی خاص

قرار نداده. بدین رو، قرآن در هر زمان تازه و در نزد هر قومی جدید است تا روز قیامت».

یعنی خداوند قرآن را به گونه‌ای نازل فرموده که با همه زمان‌ها سازگار باشد و نیازهای همه انسان‌ها را برآورده سازد؛ چرا که قرآن با بیان قواعد و قوانین کلی و حضور امامت در کنار آن و ادامه اجتهاد در زمان غیبت، به گونه‌ای نازل شده است که قابلیت دارد با استخراج و تطبیق بر مصداق‌های جدید، جواب‌گوی نیاز هر عصر و زمانی باشد.

۳. آموختن قرآن

آشنایی با قرآن - که کامل‌ترین کتاب الهی است - به عنوان واجب کفایی، لازم و واجب است. حضرت صادق ^۷ فرمود:

«يَنْبَغِي أَنْ لَا يَمُوتَ الْمُؤْمِنُ حَتَّى يَتَعَلَّمَ الْقُرْآنَ أَوْ يَكُونَ فِي تَعَلُّمِهِ؛ سزاوار است که مؤمن نمیرد، مگر آنکه قرآن را فراگرفته باشد یا در حال فراگیری آن باشد».

ظاهراً مراد از تعلّم، صرف روخوانی نیست، بلکه فراگیری مضامین قرآن و آشنایی با دستورهای آن و در نتیجه، عمل کردن به آن است. شاهد این مدعا، تفسیری است که حضرت در ذیل آیه تلاوت بیان کرده است؛ آنجا که درباره سخن خداوند: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ) ^{۱۶} فرمود:

«آیات قرآن را به ترتیل می‌خوانند و معانی آن را می‌فهمند و به احکام قرآن عمل می‌کنند، و به وعده‌اش امید می‌بندند و از عذاب‌های آن

می‌ترسند، و به قصه‌های آن تمثیل می‌جویند، و از مثل‌های آن عبرت می‌گیرند، و اوامر آن را انجام می‌دهند، و از نواهی آن دوری می‌کنند. به خدا سوگند که تلاوت فقط حفظ آیات قرآن و بیان حروف و تلاوت سوره‌های آن نیست ... مردم حروف قرآن را حفظ کردند (و زیبا خواندند)، ولی حدود آن را تباه کردند؛ بلکه (هدف از تلاوت)، تدبیر در آیات قرآن است که خداوند فرمود: کتاب مبارکی بر تو نازل کردیم تا در آن تدبیر کنند ^{۱۷}».

وقتی که تلاوت فقط خواندن نباشد و همراه با فهم و تدبیر و عمل باشد، به طریق اولی تعلّم آن نیز باید توأم با درک و عمل باشد.

۴. پناه بردن و گوش دادن به قرآن

قرآن کریم می‌فرماید:
(فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) ^{۱۸}؛

«هر گاه قرآن خواندی، پس به خدا از شیطان رجیم پناه ببر».

از امام صادق ^۷ درباره استعاذه و پناه بردن به خداوند در آغاز هر سوره، سؤال شد. فرمود:

«نَعَمْ فَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (وَذَكَرَ أَنَّ الرَّجِيمَ أَخْبَثُ الشَّيَاطِينِ)؛ بلی. پس، از شیطان رانده شده، به خدا پناه ببر، (و یادآور شد که رجیم، خبیث‌ترین شیاطین است)».

و همچنین آن حضرت درباره لزوم گوش فرادادن به قرآن به هنگام تلاوت آن به وسیله دیگران فرمود:

«نَعَمْ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ عِنْدَكَ فَفَعِدْ وَجَبَ عَلَيْكَ الِاسْتِمَاعُ وَالْإِنْصَاتُ»^{۲۱} بلی، وقتی قرآن در نزد شما خوانده می‌شود، واجب و لازم است که گوش کنید و ساکت باشید».

۵. منع تفسیر به رأی

از انحرافات خطرناکی که در جامعه بعد از پیامبر اکرم^۹ به وجود آمد و تا امروز ادامه داشته است، تفسیر به رأی و تحمیل آرا بر قرآن است. پیامبر اکرم^۹ فرمود:

«قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: مَا آمَنَ بِي مَنْ فُسِّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي؛ خداوند جلیل فرموده است: به من ایمان نیاورده است کسی که کلام مرا (قرآن) تفسیر به رأی کند».

امام صادق^۷ نیز بر این امر به عنوان امر کلیدی تأکید ورزیده است؛ از جمله فرموده: «مَنْ فُسِّرَ الْقُرْآنُ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ لَمْ يُؤْجَرْ وَ إِنْ أَخْطَأَ كَانَ إِثْمُهُ عَلَيْهِ؛ کسی که قرآن را تفسیر به رأی کند و به واقع هم برسد، اجر ندارد و اگر خطا کند، گناهکار است»^{۲۲}.

معارف دینی قرآنی

۱. تفسیر آیه تَقَرُّ

مردی انصاری از امام صادق^۷ پرسید: گروهی از مردم روایت کرده‌اند که رسول خدا^۹ فرمود: «إِنَّ اخْتِلَافَ أُمَّتِي رَحْمَةٌ؛ اختلاف امت من رحمت است». حضرت فرمود: راست می‌گویند. عرض کردم: اگر اختلاف آنها رحمت است، پس اجتماع و اتفاقشان عذاب است؟

حضرت فرمود: «مقصود چیزی نیست که تو رفته‌ای و دیگران رفته‌اند، اینکه خدا فرمود: (فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)»^{۲۳}؛ «چرا از هر طایفه، گروهی کوچ نمی‌کنند تا در دین تفقه کنند و بعد از برگشتن، قومشان را (از عذاب الهی) بترسانند». پس خداوند به مردم امر کرده است که به سوی رسول خدا بگویند و نزد او رفت و آمد کنند تا بیاموزند، آن گاه به سوی قوم خویش برگردند و آنها را (از مسائل دینی) آگاه سازند. همانا مقصود پیامبر (از اختلاف)، رفت و آمد به شهرها [ی دور و نزدیک] است، نه اختلاف در دین؛ زیرا دین، یکی است. همانا دین، یکی است»^{۲۴}.

با تفسیر امام، دو شبهه مهم حل می‌شود: مراد از «اِخْتِلَافُ أُمَّتِي...»، اختلاف و نزاع امت نیست، بلکه مقصود رفت و آمد مردم از شهرهای دور و نزدیک به محضر پیامبر اکرم^۹ برای فراگیری مسائل دینی است.

شبهه دوم که اکنون نیز گاهی مطرح می‌شود، این است که: چرا فقط به انذار و ترساندن اشاره شده؛ در حالی که علما در کنار انذار، بشارت هم می‌دهند و چنانکه پیامبر اکرم^۹ «بشیر و نذیر» بود، علما نیز وارث همان پیامبرند؟! امام صادق^۷ این شبهه را این گونه حل می‌کند که مراد از «لِيُنْذِرُوا»، «يُعَلِّمُوهُمْ» است و در تعلیم، هم تبشیر وجود دارد و هم انذار، هم بیان اوامر خداوند است

همراه با پاداش‌های آن، و هم بیان نواهی است که ارتکاب آن مستوجب عذاب است.

۲. معنای شاکله

امام صادق ^۷ فرمود:

«همانا اهل جهنم در جهنم خالد و جاودان‌اند؛ چون نیت آنها در دنیا این بود که اگر دنیا ابدی بود، تا ابد خدا را عصیان کنند و همانا اهل بهشت در آن جاودان‌اند؛ چون نیت آنها در دنیا این بود که اگر در دنیا باقی بمانند، همیشه خدا را اطاعت کنند. بر اساس نیت است که هر دو گروه مخلصند».

سپس آن حضرت این آیه را تلاوت کرد: (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ) و فرمود: «علی نیت»؛^{۲۵} اینکه هر کس بر شاکله‌اش عمل می‌کند؛ یعنی بر اساس نیتش عمل می‌کند».

با این تفسیر، معنای روایاتی که نیت را اساس کارها می‌داند، روشن می‌شود؛ از جمله «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» همانا اعمال بر اساس نیت است» و «النِّيَّةُ أَسَاسُ الْعَمَلِ».^{۲۶}

۲. هدف خلقت

از بحث‌هایی که همیشه مطرح بوده است، این مطلب است که: انسان برای چه آفریده شده است و هدف از خلقت او چیست؟

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

ز کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر، نمایی وطنم؟

امام علی ^۷ فرمود:

«خداوند رحمت کند انسانی را که آنچه لازم است، برای نفس خود تهیه کند و خویشتن را برای قبر آماده سازد؛ انسانی که بداند از کجا آمده و در کدام راه است و به سوی کدام مقصد باز می‌گردد».^{۲۷}

امروزه نیز این پرسش به صورت جدی در تمام جوامع مطرح است. «ژان خوارستی»، دانشمند آلمانی، می‌گوید:

«هر چه بشریت ترقی می‌کند، این سؤال بیشتر مطرح می‌شود که چرا باید بمیرد و منظور از این آمدن و رفتن چیست؟ و به قول سقراط: زندگی بررسی نشده، ارزش زیستن ندارد».^{۲۸}

قرآن کریم گاه هدف خلقت را رسیدن به بندگی می‌داند:

(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)^{۲۹}.

«ما خلقت الجن والانس» این بخوان

جز عبادت نیست مقصود از جهان
و گاه هدف، شناخت قدرت الهی بیان شده است:

(اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).^{۳۰}

و زمانی امتحان و آزمایش دانسته شده است که می‌فرماید:

(الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)^{۳۱}؛



«خدایی که مرگ و حیات را آفرید تا شما را
بيازمايد که کدام یک بهتر عمل می‌کنید».

در آیه‌ای دیگر نیز هدف خلقت را قرب و
رحمت الهی دانسته، می‌فرماید:

(وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ
رَبِّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ)^{۳۲}؛

«مردم پیوسته در اختلاف‌اند، مگر آنانی که
خدا به آنان رحمت آورده و برای همین آنها را
آفریده است».

این پرسش در زمان حضرت صادق^۷ نیز
 مطرح بود. ملحدی از حضرتش پرسید: خدا برای
چه هدفی خلق را آفریده است؛ در حالی که
احتیاجی به آنها ندارد و مجبور به خلق مخلوق
نیز نبود و عبث و بیهودگی و بازیچه گرفتن
مخلوق، لایق شأن او نیست؟ حضرت فرمود:

«خَلَقَهُمْ لِإِظْهَارِ حُكْمَتِهِ وَانْفِاذِ عِلْمِهِ
وِامْضَاءِ تَدْبِيرِهِ؛ خداوند مخلوقات را آفرید تا
حکمت خویش را بنمایاند، و علمش را نشان
دهد، و تدبیرش را به تأیید برساند».^{۳۳}

همان‌طور که در آیه قرآن آمده است: «خدا
همان است که هفت آسمان و همانند آنها هفت
زمین آفرید. او فرمان (خود) را در میان آنها فرود
می‌آورد تا بدانید که خدا بر هر چیزی تواناست.
به راستی، دانش وی هر چیزی را در بر گرفته
است».^{۳۴}

امام صادق^۷ در ذیل آیه (وَلَا يَزَالُونَ
مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبِّكَ وَلِذَلِكَ
خَلَقَهُمْ)^{۳۵}، فرمود:

«خَلَقَهُمْ لِيَفْعَلُوا مَا يَسْتَوْجِبُونَ بِهِ رَحْمَةَ
اللَّهِ فَيَرْحَمَهُمْ؛ خداوند آنها را آفرید تا آنچه را
که با آن مستحق رحمت الهی می‌شوند، انجام
دهند، پس او به آنها رحمت آورد».^{۳۶}

در کلام حضرت صادق^۷ هدف خلقت،
اظهار حکمت الهی، شناخت علم بی‌پایان الهی،
تثبیت تدبیر او، امتحان مردم و رسیدن به رحمت
و قرب الهی است.

در جمع‌بندی نهایی، اهداف مذکور را
می‌توان چنین خلاصه کرد: خداوند به انسان
اختیار داد و او را بر سر دو راهی گذاشت تا با
انتخاب خود، راه شناخت و پرستش خدا را
برگزیند و در سایه آن به رحمت الهی و سعادت
دست یابد. و چون هر گونه رحمتی در نزدیکی
به خداست، می‌توان گفت: هدف نهایی از
آفرینش انسان، همان قرب الهی است و آزمایش
انسان و پرستش خدا، وسیله و لازمه رسیدن به
این هدف نهایی است.^{۳۷}

۴. قلب سلیم و مختوم

حضرت صادق^۷ در تفسیر آیه (إِلَّا مَنْ
أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)، فرمود:

«قلب سلیم، قلبی است که خدای خویش را
ملاقات کند، در حالی که در آن (محبت) غیر از
خدا نباشد و هر قلبی که در آن شرک و یا شک
باشد، (از ارزش) ساقط است».^{۳۸}

آن حضرت در جای دیگر فرمود:

«هُوَ الْقَلْبُ الَّذِي سَلِمَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا؛
قلب سلیم، قلبی است که از حب دنیا سالم
باشد».

اما «ختم قلب» چیست؟ امام صادق ⁷
فرمود:

«برای تو قلب و گوش‌هایی است و به
راستی خداوند هر گاه اراده هدایت کسی را
داشته باشد، گوش‌های قلب او را باز می‌کند و
هر گاه غیر آن (گمراهی فرد) را اراده کند، بر
گوش‌های قلب او مهر می‌زند که هرگز رستگار
نخواهد شد و این است سخن خداوند که فرمود:
(أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا)؛ ^{۳۹} «یا بر قلب‌ها،
قفل‌ها زده شده است».

۵. گناهان کبیره در قرآن

عمرو بن عبید بر امام صادق ⁷ وارد شد و
این آیه را خواند: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا
تُنْهَوْنَ) ^{۴۰} و سپس عرض کرد: دوست دارم
گناهان کبیره را از کتاب خدا برایم بیان فرمایید.
آن حضرت، در پاسخ این آیات و روایات را
تلاوت فرمود:

۱. شرک به خدا: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ
يُشْرَكَ بِهِ) ^{۴۱}؛ «خداوند شرک را نمی‌آمرزد».
۲. یأس از رحمت الهی: (لَا يَيْئَسُ مِنْ
رَوْحِ اللَّهِ) ^{۴۲}؛ «از رحمت خدا ناامید نمی‌شود».
۳. عاق والدین؛ چون عاق، جبار شقی است:
(وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا
شَقِيًّا) ^{۴۳}؛ «و نیکی به پدر و مادر، و خدا مرا
جبار و شقی نیافرید».

۴. قتل نفس: (...وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا
مُتَعَمِّدًا...) ^{۴۴}؛ «...هر کس مؤمنی را عمداً به
قتل برساند...».

۵. خوردن مال یتیم: (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ
أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا) ^{۴۵}؛ «کسانی که مال
یتیم را از روی ظلم می‌خورند».

۶. فرار از جنگ: (وَمَنْ يُؤَلِّهْمْ يَوْمَئِذٍ
دُبْرَهُ) ^{۴۶}؛ «و هر کس در آن هنگام به آنها
پشت کند».

۷. خوردن ربا: (الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا) ^{۴۷}؛
«کسانی که ربا می‌خورند».

۸. سحر: (وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ) ^{۴۸}؛
«و می‌دانستند هر کس خریدار این گونه متاع
باشد...».

۹. زنا: (وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَى) ^{۴۹}؛ «نزدیک
زنا نشوید».

۱۰. قسم ناحق: (إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ
اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا) ^{۵۰}؛ «بی‌تردید
کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به
بهای ناچیزی می‌فروشند».

۱۱. خیانت: (وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا
غَلَّ) ^{۵۱}؛ «هر کس خیانت کند، به همراه خیانت
می‌آید».

۱۲. ندادن زکات: (وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ
الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ) ^{۵۲}؛ «کسانی که طلا و نقره ذخیره
می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند».



۱۳. شهادت ناحق و کتمان شهادت: (وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)^{۵۳}؛ «و هر کس کتمان شهادت کند، به دل گناهکار است».

۱۴. شرب خمر: پیامبر^۹ فرمود: «شارب خمر، مثل بت پرست است».

۱۵. ترک نماز: پیامبر^۹ فرمود: «هر کس نماز را عمداً ترک کند، از عهد خدا و رسول او بیزارى و برائت جسته است».

۱۶. نقض عهد و قطع صله رحم: (الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ^{۵۴})؛ «آنانی که عهد خدا را نقض کردند».

۱۷. سخن لغو و بیهوده (موسیقی و ...): (و اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ)^{۵۵}؛ «از قول زور، دوری کنید».

۱۸. جرئت بر خدا: (أَفَأَمْنُوا مَكْرَ اللَّهِ^{۵۶})؛ «آیا آنها خود را از مکر الهی در امان می‌دانند؟».

۱۹. کفران نعمت: (وَلَسِنْ كَفَرْتُمْ إِنْ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^{۵۷})؛ «اگر کفران کنید، عذابم سخت است».

۲۰. کم‌فروشی: (وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ)^{۵۸}؛ «وای بر کم‌فروشان!».

۲۱. لواط: (الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ)^{۵۹}؛ «آنهایی که از گناهان بزرگ دوری می‌کنند».

۲۲. بدعت: پیامبر^۹ فرمود: «کسی که به چهره بدعت‌گذار تبسم کند، او را بر نابودی دینش یاری کرده است».

با شنیدن این سخنان، عمرو از نزد امام صادق^۷ خارج شد، در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت: هلاک شد کسی که میراث شما را غارت کرد و در فضل و علم به منازعه با شما برخاست.^{۶۰}

امامت در قرآن

یکی از پرسش‌هایی که امروزه مطرح است و وهابیت نیز به شدت به آن دامن می‌زند، این است که چرا نام امامان در قرآن نیامده است؟ این پرسش در زمان حضرت صادق^۷ نیز مطرح شد. راوی پرسید: مقصود از این آیه چیست؟ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ)^{۶۱}؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا و رسول خدا و صاحبان امر را اطاعت کنید».

حضرت صادق^۷ فرمود: «إِنَّا عَنْهُ خَاصَّةٌ، أَمْرَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِطَاعَتِنَا؛ خدا فقط ما (اهل بیت) را قصد کرده است و مؤمنان را تا روز قیامت دستور داده که از ما اطاعت کنند».

در جای دیگر فرمود: این آیه درباره‌ی علی بن ابی‌طالب، حسن و حسین^{۶۲} نازل شده است. راوی پرسید: مردم می‌گویند: چرا نام علی^۷ و اهل بیت در قرآن نیامده است؟ حضرت فرمود: به آنها بگو: خداوند در قرآن امر به نماز کرد، ولی نفرمود: سه رکعت و یا چهار رکعت است؛ تا اینکه پیامبر تفسیر فرمود (و تعداد رکعات نماز را

بیان کرد)، و آیه زکات نازل شد و خداوند اسم نبرد که از هر چهل درهم، یک درهم است تا اینکه پیامبر⁹ آن را تفسیر کرد، و درباره حج آیه نازل شد و نفرمود هفت بار دور خانه طواف کنید؛ تا اینکه رسول خدا⁹ آن را تفسیر کرد و آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) [نیز] درباره علی، حسن و حسین^{۱۰} نازل شد، (ولی اسمی از آنها برده نشده است). سپس رسول خدا⁹ درباره علی⁹ فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» و فرمود: «أَوْصِيَكُمْ بَكِتَابِ اللَّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِي...؛ شما را به قرآن و اهل بیتم توصیه می‌کنم؛ زیرا من از خدا خواستم که آن دو از هم جدا نشوند تا در حوض (کوثر) بر من وارد شوند. خدا نیز آن را به من عطا کرد» و فرمود: «شما به اهل بیت من چیزی یاد ندهید؛ زیرا آنها دانایان شما هستند»، و فرمود: «آنها، شما را از باب هدایت خارج نمی‌سازند و به گمراهی داخل نمی‌کنند».

اگر رسول خدا ساکت می‌شد و بیان نمی‌کرد که اهل بیتش چه کسانی هستند، به راستی آل فلان و آل فلان، خود را اهل بیت معرفی می‌کردند، (و لکن پیامبر بیان کرد) و قرآن در تأیید او فرمود: «همانا خدا اراده کرده است پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد»^{۱۱}؛ در حالی که علی، حسن، حسین و فاطمه^{۱۲} جمع بودند. پس پیامبر آنها را زیر عبا قرار داد و فرمود: «خدا یا! برای هر پیامبر، اهل و ثقل بوده است: وَ هَؤُلَاءِ

أَهْلُ بَيْتِي وَ ثَقَلِي....؛ اینها اهل بیت و ثقل من هستند...».

ام سلمه عرض کرد: من جزء اهل بیت شما نیستم؟ پیامبر اکرم⁹ فرمود:

«تو بر خیر هستی، ولکن اهل بیت من همین‌ها هستند».^{۱۳}

در حدیث دیگر فرمود:

«مراد از اُولی الْأَمْرِ، علی و حسن و حسین، سپس علی بن حسین و بعد محمد بن علی است، سپس امر چنین ادامه می‌یابد؛ چرا که زمین خالی از امام نمی‌شود».^{۱۴}

فضیل از امام صادق⁷ پرسید: مقصود از آیه (إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)؛ «تو فقط ترساننده هستی و برای هر قومی هدایتگری است، چیست؟ فرمود:

«كُلُّ إِمَامٍ هَادٍ لِلْقُرْآنِ الَّذِي هُوَ فِيهِمْ؛ مقصود امامی است که مردم را به قرآنی که بین آنهاست، هدایت می‌کند».^{۱۵}

در موارد فراوان حضرت صادق⁷ مصداق‌های حقیقی آیات قرآن را «امامان» دانسته است.

حضرت صادق⁷ فرمود: (أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ...) ^{۱۶}، «همان ائمه هستند» و فرمود: (وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ) ^{۱۷}، «اشهاد، ما هستیم»، و فرمود: (مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدٌ) ^{۱۸}، «و ما گواهان بر این امتیم» و اینکه خدا فرمود: (فِي جَنْبِ اللَّهِ) ^{۱۹}، «جنب الله ماییم»، و سخن خدا که فرمود: (وَ كُونُوا مَعَ

الصَّادِقِينَ^(۷۰)، «با صادقان باشید، به این معناست که با آل محمد باشید». و سخن خدا که فرمود: (إِنَّمَا أَعْظُكُم بِوَاحِدَةٍ^(۷۱))، «مقصود، ولایت است»^(۷۲).

بریده بن معاویه از سخن خداوند که می‌فرماید: (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاْسُخُونَ فِي الْعِلْمِ)^(۷۳)؛ «تأویل قرآن را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند» پرسید. حضرت صادق^(۷) و یا حضرت باقر^(۷) فرمود: «فرسول الله أَفْضَلُ الرَّاسُخِينَ فِي الْعِلْمِ...؛ رسول خدا برترین راسخان است که خداوند به او تمام آنچه لازم بود، نازل فرمود و تأویل آن را هم به او تعلیم داد و نمی‌شود که خداوند چیزی را نازل کند و تأویل آن را نیاموزد و اوصیای پیامبر بعد از او تمام آن (تأویلات) را می‌دانند». آن گاه فرمود: «قرآن خاص و عام، محکم و متشابه، و ناسخ و منسوخ دارد که راسخان در علم (فقط) آن را می‌دانند»^(۷۴).

پی‌نوشت‌ها

۱. الارشاد، شیخ مفید، ص ۲۷۱، قم، مکتبه بصیرتی، مناقب آل ابی طالب، زین الدین محمد بن علی بن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۶۹، انتشارات ذوی القربی.
۲. سیر حدیث در اسلام، سید احمد میرخانی، ص ۱۰۹ - ۲۰۴، تهران، ۱۳۶۱ ش.
۳. انعام / ۵۹.
۴. نحل / ۸۹.

۵. المیزان فی تفسیر القرآن، علامه سید محمد حسین طباطبائی، ج ۱۲، ص ۲۴۶ - ۲۴۷، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چهارم، ۱۳۶۱ ش.
۶. تفسیر نمونه، آیت الله مکارم شیرازی، ج ۱۱، ص ۳۶۳. دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۰ ش.
۷. اشاره به آیه ۸۹ سوره نحل.
۸. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۹، باب ۲۰، الردّ الی کتاب الله، ج ۱؛ تفسیر نمونه، ج ۱۱، ص ۳۶۲؛ نورالثقلین، ج ۳، ص ۷۴۰.
۹. تفسیر نمونه، ج ۱۱، ص ۳۶۲؛ نورالثقلین، ج ۳، ص ۷۵.
۱۰. اصول کافی، ج ۱، ص ۶۰، ج ۶؛ اعلام الهدایه، مجمع جهانی اهل بیت، ج ۸، ص ۲۳۷.
۱۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۶۱، باب ۲۰، (الردّ الی الکتاب)، ج ۸.
۱۲. همان، ج ۱، ص ۲۰۱، ح ۲.
۱۳. گروهی از غلات، پیرو مغیره بن سعید عجلی هستند. ر.ک: معارف و معاریف، سید مصطفی حسینی دشتی، مؤسسه فرهنگی آرایه، ج ۵، ص ۴۶۷.
۱۴. مائده / ۳؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۶۹، ح ۳.
۱۵. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۵، ح ۸؛ منتخب میزان الحکمه، ص ۴۱۶، ح ۵۱۶۸.
۱۶. «کسانی که کتاب (قرآن) به آنان دادیم، آن را چنان که حق تلاوتش است، تلاوت می‌کنند». بقره / ۱۲۱.
۱۷. ص / ۲۹.
۱۸. تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۲۳۶، به نقل از منتخب میزان الحکمه، ص ۴۱۸، ح ۵۱۹۲.
۱۹. نحل / ۹۸.
۲۰. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۷۰، ح ۶۸، به نقل از منتخب میزان الحکمه، ص ۴۱۸.
۲۱. بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۱۵۱، ج ۸۷، ص ۷۸، ح ۸۹.
- ص ۲۲۱؛ وسائل الشیعه، ص ۲۱۵، باب ۲۶.

۲۲. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۱۰، ح ۱۱؛ منتخب میزان
الحکمه، ص ۱۹، ح ۵۲۰۸.
۲۳. توبه / ۱۲۲.
۲۴. اعلام الهدایه، ج ۴، ص ۲۳۹؛ معانی الاخبار، صدوق،
ص ۱۵۷، ح ۱، ص ۱۵۴، ح ۱.
۲۵. کافی، ج ۲، ص ۵۸، ح ۵؛ منتخب میزان الحکمه،
ص ۱۱۴، ح ۱۲۸۷.
۲۶. منتخب میزان الحکمه، ص ۵۱۹.
۲۷. اعلام الدین، ص ۳۴۴.
۲۸. مجله صباح، ش ۹۱۰، ۱۳۸۲ ش، ص ۶۸. ر.ک:
جوان و بحران هویت، محمدرضا شرفی، ص ۹۶؛
ایدئولوژی الهی، ص ۲۷۱.
۲۹. ذاریات / ۵۶.
۳۰. طلاق / ۱۲.
۳۱. ملک / ۲.
۳۲. هود / ۱۱۸ و ۱۱۹.
۳۳. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۶۷، ح ۲.
۳۴. طلاق / ۱۲.
۳۵. هود / ۱۱۸ و ۱۱۹.
۳۶. نور الثقلین، حویزی، ج ۲، ص ۴۰۴، ح ۲۵۰، به نقل
از منتخب میزان الحکمه، ص ۶۵، ح ۷۰۵.
۳۷. ر.ک: معارف قرآن، محمد تقی مصباح یزدی،
مؤسسه در راه حق، ص ۱۶۸؛ مجله صباح، ش ۹۱۰،
ص ۷۴.
۳۸. کافی، ج ۲، ص ۱۶، ح ۵؛ منتخب میزان الحکمه، ص
۴۲۹.
۳۹. محمد / ۲۴.
۴۰. نساء / ۳۱.
۴۱. نساء / ۴۸ و ۱۱۶.
۴۲. یوسف / ۸۷.
۴۳. مریم / ۳۲.
۴۴. نساء / ۹۳.
۴۵. همان / ۱۰.
۴۶. انفال / ۱۶.
۴۷. بقره / ۲۷۵.
۴۸. همان / ۱۰۲.
۴۹. اسراء / ۳۲.
۵۰. آل عمران / ۷۷.
۵۱. همان / ۱۶۱.
۵۲. توبه / ۳۴.
۵۳. بقره / ۲۸۳.
۵۴. همان / ۲۷.
۵۵. حج / ۳۰.
۵۶. اعراف / ۹۹.
۵۷. ابراهیم / ۷.
۵۸. المطففین / ۱.
۵۹. نجم / ۳۲.
۶۰. مناقب، ج ۴، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.
۶۱. نساء / ۵۹.
۶۲. احزاب / ۳۳.
۶۳. تفسیر صافی، محسن فیض کاشانی، ج ۱، بیروت،
مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ج ۱، ص ۴۶۲ و ۴۶۳.
۶۴. همان، ص ۴۶۳.
۶۵. کافی، ج ۱، ص ۱۹۱، کتاب الحجّه، ح ۱.
۶۶. آل عمران / ۱۶۲.
۶۷. هود / ۱۸.
۶۸. نحل / ۸۴.
۶۹. زمر / ۵۶.
۷۰. توبه / ۱۱۹.
۷۱. سباء / ۴۶.
۷۲. مناقب، ج ۴، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.
۷۳. آل عمران / ۷.
۷۴. کافی، ج ۱، ص ۲۱۳، کتاب الحجّه، باب الراسخون،
ح ۲؛ اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۲۳۴.



یکی از اسرار ناشناخته و حیرت انگیز عالم هستی، نعمت عقل و خرد است که خداوند متعال آن را به اشرف مخلوقات؛ یعنی انسان کرامت کرده است و این انسان است که در پناه همین موهبت الهی، خود را به کامل ترین

درجات کمال می‌رسانند. و به وسیله عقل و خرد است که راه صحیح از غیر صحیح و رشد از بیراهه می‌شود؛ لذا رسیدن به ثواب و عقاب نیز از همین راه است.

با این حال، گاهی همین عقل در کار خود می‌ماند و در تشخیص راه صحیح و انتخاب شایسته، سخت دچار خطا و اشتباه می‌شود. اینجاست که طراح این نظام بی‌مانند، انسان‌ها را به بهره‌گیری از عقل‌های دیگران فراخوانده تا به درک بهتر و انتخاب شایسته‌تر برسند و دچار آسیب کمتر شوند و از مواهب خداوندی بیشتر استفاده کنند و این کار را «مشورت» نامیده است. از این روست که از پیامبر⁹ و مؤمنان خواسته به این اصل مهم و سرنوشت‌ساز کاملاً توجه کنند و آن را به کار بندند.

آیات شور و مشورت و ده‌ها حدیث، از ما خواسته‌اند تا در زندگی فردی و اجتماعی اساس کار خود را بر مشورت با افراد عالم، عاقل، متدین، خیرخواه، باتجربه و ... تنظیم کنیم. باید این را نیز بدانیم که هر چه کار و تصمیم مهم‌تر باشد، جایگاه «مشورت» نمایان‌تر است.

از این رو، مدیران و مسئولان نظام که افتخار اداره کشور جمهوری اسلامی را دارند، بیش از هر کس دیگری به مشورت و مشاوره نیاز دارند. بر آنان لازم است که پیش از اجرای تصمیم‌های بزرگ، با اندیشه بیشتر نخست تمام عیوب کار را بررسی و آن گاه اقدام کنند و در این زمینه، هرگز به فکر و تصمیم خود تکیه

نکنند؛ چرا که «استبداد به رأی» جز نابودی خود و دیگران چیزی به دنبال نخواهد داشت.

در این نوشتار موضوع مشورت از ابعاد گوناگون بررسی شده، با امید به این که مطالعه این اثر ناچیز، راهی را پیش روی دل‌سوزان قرار دهد. ان شاء الله

۱. مشورت در نگاه قرآن کریم

قرآن کریم نه تنها در دو سوره به این امر مهم و حیاتی اشاره فرموده، بلکه سوره چهل و دوم نیز به همین نام اختصاص یافته است.

در خطاب خداوند به پیامبر گرامی‌اش، چنین می‌فرماید:

(وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)^۱

«و اگر خشن و سنگ دل بودی، از اطراف تو پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آموزش بطلب و در کارها با آنها مشورت کن».

خداوند عزوجل در این آیه، از پیامبر می‌خواهد که در کارها با آنان مشورت کند؛ اگر چه در واقع خداوند با این بیان خواسته است از پیامبرش تقدیر و تشکر کند و بر این کار خوب و پسندیده‌اش صحه بگذارد. علامه طباطبایی می‌فرماید: خداوند در این آیه، این سیره حسنه و پسندیده پیامبر را امضا کرده است؛ چرا که آن حضرت پیش از نزول آیه، با یاران خود مشورت

می‌کرد و در کار جنگ احد نیز با آنان مشورت کرده بود؛^۲ در حالی که این آیه از جمله آیاتی است که در خصوص جنگ احد بر پیامبر^۳ نازل شده است.

خداوند متعال در سوره شورا نیز در ستایش مؤمنان، به برخی از کارهای خوب آنها اشاره فرموده، چنین گوید:

(وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ)^۴

«کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده، نماز را بر پا می‌دارند، و کارهایشان با مشورت در میان آنها انجام می‌گیرد، و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند».

علامه طباطبایی در ذیل آیه مبارکه می‌فرماید: این آیه اشاره دارد که آنان اهل رشد و رسیدن به واقعیت هستند.^۵

پس معنی آیه چنین است: عزم و اراده و تصمیم مؤمنان برای انجام کاری، در پی شورایی است که در بین خود دارند.

با کنار هم نهادن این دو آیه، به روشنی دو نکته را می‌توان دریافت: اول اینکه پیامبر^۶ به شور و شورا و مشورت، اهمیت می‌داده و خداوند کار او را ستوده و از آن راضی بوده است. ثانیاً، مؤمنان اهل رشد نیز بر اساس شور و مشورت با یکدیگر به کاری اقدام می‌کنند. بنابراین اگر ما نیز به دنبال رشد و تکامل و پیشرفت در زندگی

باشیم، باید همانند پیامبر⁹ و مؤمنان عمل کنیم.

چرایی مشورت پیامبر⁹

ممکن است به ذهن برخی این سؤال بیاید و بپرسند که: مگر در پیامبر خدا⁹ - العیاذ بالله - نقصی بوده است که با مشورت با دیگران، کامل می‌گشت و چگونه پروردگار به او دستور مشورت داده؛ در حالی که وی کامل‌ترین فرد عالم خلقت، بهترین انسان از نظر فکر و اندیشه، عاقل‌ترین انسان عالم وجود، تدبیر و تصمیم او محکم و رابطه او با خدا پیوسته برقرار بود و فرشتگان برای آوردن وحی بر آن حضرت نازل می‌شدند؟!

پاسخ می‌دهیم: بدون تردید این دستور برای خرسندی دل و تألیف قلوب مسلمانان و بالا بردن مقام یاران آن حضرت بود و اینکه امتش در این کار به وی اقتدا و از او پیروی بنمایند. و بدین جهت مشورت را در کارهای خود عیب و نقص ندانند، همچنین آنان را بدین کار امتحان و آزمایش نموده تا خالص از ناخالص جدا گردد.

۲. مشورت در سیره پیامبر⁹

گفتیم که خداوند دستور مشاوره به پیامبر⁹ داده بود و او بر اساس همین فرمان، با مسلمانان به مشورت می‌پرداخت که نمونه‌های آن در کتاب‌های سیره و تاریخ فراوان نقل شده است.

نمونه اول: جنگ بدر

واقعی در تاریخ خود درباره مشورت پیامبر⁹ در جنگ بدر می‌نویسد: گویند پیامبر⁹ همچنان به راه ادامه می‌داد. چون به نزدیکی بدر رسید، از آمدن قریش آگاهی یافت و سپاه را از آمدن قریش آگاه کرد و با مردم مشورت کرد و نظر ایشان را پرسید؛ از جمله مقدار برخاست و گفت: ای رسول خدا! برای انجام فرمان الهی برو! ما همراه تو هستیم. به خدا قسم، ما به تو سخن بنی اسرائیل به پیامبرشان را نمی‌گوییم که گفتند: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبِّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)^۱؛ «تو و خدایت بروید و خودتان جنگ کنید و ما اینجا درنگ نکنیم». بلکه می‌گوییم: تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما نیز همراه شما جنگ می‌کنیم...»

پیامبر⁹، برای مقدار آرزوی خیر کرد. آن گاه باز هم فرمود: ای مردم! آرای خود را بگویید. و مقصود آن حضرت، انصار بودند... سعد بن معاذ برخاست و گفت: من از سوی انصار جواب می‌دهم. ای رسول خدا! گویا منظور تو ما هستیم؟ حضرت فرمود: آری. گفت: ممکن است شما برای انجام دادن کاری، با وحی الهی از کار دیگری منصرف شوی و به هر حال، ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده‌ایم و گواهی می‌دهیم که هر چه آورده‌ای و بیاوری، حق است و پیمان‌های خود را به تو تقدیم داشته‌ایم که بشنویم و فرمان‌برداری کنیم. ای رسول خدا!

حرکت کن و سوگند به خداوندی که تو را به حق فرستاده است، اگر پهنای این دریا را طی کنی و در آن فرو روی، همه ما با تو خواهیم بود و آن را خواهیم پیمود، حتی اگر فقط یک نفر از ما باقی بماند!^۷

چون سعد از رایزنی فراغت یافت، پیامبر^۹ فرمود: در پناه برکت الهی حرکت کنید که خداوند یکی از دو طایفه (کاروان یا قریش) را به من وعده فرموده است. سوگند به خدا، گویی من هم اکنون به کشتارگاه‌های ایشان می‌نگرم.^۸

نمونه دوم: جنگ احد

واقعی در کتاب خود، درباره خواب پیامبر و مشورت آن حضرت با یاران خود درباره اینکه در مدینه با دشمنان بجنگند یا بیرون از آن، می‌نویسد: از محمود بن لبید برایم روایت کرده‌اند که می‌گفت: پیامبر^۹ بر منبر ظاهر شد و پس از ثنا و ستایش الهی چنین فرمود: ای مردم! من خوابی دیده‌ام. در خواب دیدم که گویی در زرهی محکم هستم و شمشیرم ذوالفقار از قبضه شکسته و شکاف برداشته است. دیدم گاو نری کشته شده و من قوچی را از پی خود می‌کشیدم.

مردم گفتند: آن را چگونه تعبیر می‌فرمایی؟ فرمود: آن زره محکم، شهر مدینه است. پس در همانجا بمانید، اما شکستن شمشیرم، اندوه و مصیبتی است که به من می‌رسد. گاوی هم که کشته شد، کشته شدن برخی از اصحاب من است. قوچی که از پی خود می‌کشیدم، دشمن و

لشکر است که به خواست خدا آن را خواهیم کشت... پس از آن، رسول خدا فرمود: دیدگاه خود را به من بگویید.^۹

جالب این است که برخی هم نظر با پیامبر^۹ بودند و برخی دیگر مانند جوان‌ها بیرون رفتن را به مصلحت می‌دیدند و هنگامی که دیدند پیامبر با لباس رزم از منزل بیرون آمد، همه آن کسانی که اصرار بر بیرون رفتن داشتند، پشیمان شده، گفتند: شایسته و درست نبود که ما بر کاری که پیامبر^۹ خلاف آن را اراده فرموده است، اصرار بورزیم. بدین جهت، گفتند: ای رسول خدا! در حد ما نیست که با شما مخالفت کنیم. پیامبر پاسخ فرمود: شما را به آن کار فراخواندم و سربچی کردید. اکنون سزاوار نیست که پیامبر جامه جنگی خود را از تن بیرون آورد تا اینکه خداوند میان او و دشمنانش حکم فرماید. آن گاه فرمود: به آنچه فرمان می‌دهم، توجه و از آن پیروی کنید. در پناه خدا راه بیفتید. اگر شکیبایی کنید، نصرت از آن شما خواهد بود.^{۱۰}

نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد که در این نوشتار کوتاه نمی‌گنجد و علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب‌های مربوطه مراجعه بفرمایند.

۳. مشورت در سیره امامان

نمونه‌های مشاوره در سیره معصومان : آن قدر فراوان است که بدون شک گردآوری‌شان کتاب بزرگی را تشکیل خواهد داد.

در سیره حسنه امامان ^۶ می‌بینیم هم آنان با دیگران و هم یاران و پیروان در کارهای خود با آنان مشورت می‌کردند و هر یک از این نمونه‌ها، درس بزرگی در زندگی فردی و اجتماعی ماست.

* مشورت امیرمؤمنان ^۷ پیش از صفین

نصربن مزاحم در کتاب خود از عبدالرحمان بن عبدالله نقل کرده: وقتی که امیرمؤمنان اراده کرد تا به سوی شام حرکت کند، همه آنان را که از مهاجران و انصار همراه او بودند، فراخواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: همانا شما مردمی فرخنده رأی و نیکو شکیب و حق‌گو و مبارک کردار و درست فرمانید. ما آهنگ آن داریم که بر دشمن خویش و خصم شما، لشکر کشیم. از این رو، رأی مشورتی خود را به ما بازگویید.^{۱۱}

پس هاشم بن عتبه، عمار بن یاسر، قیس بن سعد بن عباد و سهل بن حنیف از جای برخاسته، رأی و نظر امام را در این جهت تصویب و تأیید کردند.^{۱۲}

* مشورت برای ازدواج

مورخان نوشته‌اند که امیرمؤمنان علی ^۷ به برادرش عقیل - که عالم به انساب و اخبار عرب بود - فرموده بود: برای من زنی را که فرزندان شجاع بیاورد، انتخاب کن. عقیل، فاطمه دختر حزام را معرفی کرد و گفت: در عرب شجاع‌تر از پدران او کسی را نمی‌شناسم.^{۱۳}

پس امیرمؤمنان ^۷ طبق نظر و صلاح دید برادرش، با فاطمه کلایه ازدواج کرد و چهار فرزند از او به دنیا آمدند که اولین آنها قمر بنی هاشم عباس بن علی بود و همه این چهار فرزند در کربلا به شهادت رسیدند.

* مشورت امام صادق ^۷ با فضیل

علامه مجلسی از کتاب محاسن برقی از فضیل نقل کرد که گوید: امام صادق ^۷ درباره امری با من مشورت کرد. از روی تعجب عرض کردم: مگر می‌شود فردی مثل من طرف مشورت شما قرار گیرد؟! امام ^۷ فرمود: آری، اگر طرف مشورت قرار بگیرید و از شما چنین کاری خواسته شود.^{۱۴}

* مشورت امام کاظم ^۷ با غلامان خود

حسن بن جهم گفت: روزی در خدمت امام رضا ^۷ نشسته بودیم و یادی از پدرش حضرت موسی بن جعفر ^۷ کردیم. امام رضا ^۷ در تجلیل از مقام والای پدر فرمود: هرگز عقل و فکر و اندیشه او با دیگر خردها برابر نیست. گاه می‌شد که با غلامی از غلامان سیاهش مشورت می‌کرد. به او گفته شد: آیا تو با همانند این فرد مشورت می‌کنی؟! در پاسخ فرمود: اگر خدا بخواهد، بسا بر زبانش گشایشی حاصل می‌شود. امام رضا ^۷ فرمود: گاهی در این مشاوره چیزی به او می‌گفتند و آن حضرت به آن عمل می‌کرد؛ مانند خرید ملک و باغ.^{۱۵}

* مشورت امام رضا ⁷ با معمر بن خلاد

معمر بن خلاد گفت: یکی از پیشکاران حضرت امام رضا ⁷ به نام سعد از دنیا رفت. امام به من فرمود: شخصی که دارای کمال و امانت است، به من معرفی کن. عرض کردم: من چنین کسی را به شما پیشنهاد کنم؟! حضرت مانند کسی که غضب کرده، فرمود: پیامبر ⁹ با یاران خودش مشورت می کرد، سپس آنچه را که خدا می خواست، تصمیم می گرفت.^{۱۶}

۴. مشورت در گفتار معصومان :

آنچه گذشت، سیره عملی پیامبر ⁹ و اهل بیت مطهرش بود که نمونه هایی تقدیم حضورتان شد. اما مشورت در گفتار و سخن پیامبر و امامان، فراتر از آن است که به موضوع خاص و یا امام معصومی منحصر شود؛ چرا که در سخنان فراوانی به اهمیت مشورت و فواید آن و همچنین به ضرر و زیان ترک مشورت اشاره کرده و راهکارهای ارزشمندی برای حدود مشورت و صفات و ویژگی های مشاوران بیان داشته اند.

یک: اهمیت مشورت در گفتار معصومان

در بیان معصومان : ، «مشورت»، مشارکت در عقل و خرد دیگران شمرده شده است. روایات زیر نشان دهنده همین نکات است.

امیرمؤمنان ⁷ می فرماید:

«الاستشارة عين الهداية»^{۱۷} مشورت،

چشم هدایت است.»

«لاظهير كالمشاورة»^{۱۸} هیچ پشتیبانی

بهتر از مشورت نیست.»

«لا مظاهرة أوثق من مشاورة»^{۱۹}

پشتیبانی مطمئن تر از مشورت کردن نیست.»

«من شاور الرجال شاركها في

عقولها»^{۲۰} هر کس با دیگران مشورت کرد، در عقل های آنان شریک شد.»

گاهی معصومان : برای تبیین مسئله

مهمی، ناگزیر به تشبیه به امری دیگر می شوند.

امام صادق ⁷ نیز برای بیان اهمیت مشورت، آن

را تشبیه به تفکر در خلقت آسمان ها و زمین

کرده است که هر چه انسان در این دو بیشتر

فکر و اندیشه کند، معرفت و یقینش به خدای

متعال بیشتر خواهد شد. آن حضرت در حدیثی

می فرماید:

«و مثل المشورة مع أهلها مثل التفكير

في خلق السموات والأرض و فئائهما و

هما غيبان عن العبد، لأنه كلما قوى

تفكره فيها غاص في بحر نور المعرفة و

ازداد بهما اعتباراً و يقيناً»^{۲۱} و مشورت با اهل

آن همانند اندیشه در خلقت آسمان ها و زمین و

از بین رفتن آن دو است؛ در حالی که این دو،

غیب و پوشیده از بنده اند. به درستی که هر چه

او بیشتر و عمیق تر در آن اندیشه کند، در دریای

نور معرفت فرو رود و عبرت آموزی و یقینش به

آن دو بیشتر گردد.»



دو: فواید مشورت

از مباحث گذشته به خوبی روشن شد که مشورت چه جایگاهی دارد و با به کارگیری این اصل اسلامی و سرنوشت ساز، بسیاری از مشکلات زندگی ما آسان و حل می‌گردد. معصومان در فواید مشورت نیز سخنان زیبایی فرموده‌اند که دقت در این گفتارها، راهکارهایی به دست ما می‌دهد.

۱. پشیمان نخواهد شد

امام جواد ⁷ از پدرانش از امیرمؤمنان نقل کرده که فرمود: وقتی که پیامبر ⁹ مرا به یمن فرستاد، به من چنین سفارش فرمود:

«یا علیّ ما حار من استخار و لا ندم من استشار»^{۲۲} هیچ استخاره کننده‌ای، به حیرت نمی‌افتد و هرگز مشورت کننده، پشیمان نمی‌گردد».

۲. گمراه نمی‌گردد

از حکمت‌هایی که از امیرمؤمنان رسیده، این است که هرگز مشورت کننده، گمراه نمی‌گردد: «ما ضلّ من استشار»^{۲۳}

۳. به موارد خطا پی می‌برد

بدون شک یکی از فواید مشورت، این است که انسان وقتی فکر و اندیشه خود را به دیگران عرضه می‌کند، به موارد نقص و خطای خود پی می‌برد و با بهره‌گیری از فکر دیگران، اندیشه‌اش تکمیل می‌گردد. امیرمؤمنان ⁷ می‌فرماید:

«من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطأ»^{۲۴} آن کس که از افکار و آرای گوناگون استقبال کند، صحیح را از خطا خوب شناسد».

۴. به کام خطرها نمی‌افتد

خطرات وقتی انسان را احاطه می‌کند که بی‌گدار به آب بزند. آنجاست که هیچ چیز نمی‌تواند او را از خطر بیمه‌اش کند و این مشورت است که می‌تواند مایه نجاتش باشد. امیرمؤمنان ⁷ می‌فرماید:

«و قد خاطر من استغنی برأیه»^{۲۵} کسی که با رأی خود احساس بی‌نیازی کند، به کام خطرها افتد».

۵. به هلاکت نمی‌رسد

گاه یک فکر خام و یک کار ناپخته، انسان را تا مرز نابودی و هلاکت می‌کشاند، اما این مشورت است که می‌تواند او را از نابودی نجات دهد. امام صادق ⁷ می‌فرماید:

«لن يهلك امرؤ عن مشورة»^{۲۶} هیچ انسانی در پی مشورت به هلاکت نمی‌رسد».

سه: ویژگی‌های مشاور

بسیاری از افراد و شخصیت‌ها، مایل هستند که برای حل مشکلات مردم طرف مشورت قرار گیرند، اما باید گفت که غالب مردم نه توان چنین کاری را دارند و نه رأی و نظرشان درست است؛ چرا که «مشاور» باید ویژگی‌های خاصی داشته باشد که بسیاری از مردم فاقد آنها هستند؛ اما ویژگی‌ها:

۱. خدا ترس باشد

اولین ویژگی مشاور که در روایات معصومان^۱ به آن اشاره شده، خدا ترس بودن مشاور است. بدون شک این حالت، او را از خلاف واقع گفتن و یا خیانت به طرف مقابل باز می‌دارد. امام علی^۷ در این زمینه می‌فرماید: «شاور فی حدیثک الذین یخافون الله؛^{۲۷} با کسانی در کارهایت مشورت کن که از خدا می‌ترسند».

امام صادق^۷ همین سفارش را به سفیان ثوری فرموده، اظهار می‌دارد: «و شاور امرک الذین یخشون الله عزوجل».^{۲۸}

۲. نامش محمد یا احمد باشد

همان گونه که پیامبر^۹، رحمت و برکت برای عالمین است، نام مقدسش نیز سبب خیر و برکت در جوامع اسلامی است. از این رو، کسانی که این نام مقدس را دارند، بر اساس روایات، ویژگی خاصی پیدا می‌کنند؛ از جمله اینکه اگر با این گونه افراد مشورت شود، خداوند خیری در آن مشورت خواهد گذاشت. شیخ صدوق از حضرت رضا^۷ از پدرانش نقل کرده که رسول الله^۹ می‌فرماید:

«ما من قوم کانت لهم مشورة فحضرَ معهم من اسمہ محمد أو حامد أو محمود أو أحمد فأدخلوه فی مشورتهم الاّ خیر لهم؛^{۲۹} هر گروهی که برای مشورت گرد هم آمده باشند و فردی را که نامش محمد یا حامد یا محمود و یا احمد است در آن جمع حضور پیدا

کرده، در مشورت همراه خود کنند، آنها به خیر و خوشی خواهند رسید».

۳. عاقل و خردمند باشد

ویژگی دیگر مشاور، این است که دارای عقل و خرد باشد؛ چرا که غیر عاقل چنین لیاقتی ندارد. امیرمؤمنان^۷ در سخن کوتاهی می‌فرماید:

«شاور ذوی العقول تأمن من الزلزل و الندم؛^{۳۰} با خردمندان مشورت کن تا از لغزش و پشیمانی ایمن گردی».

۴. دین دار و با ورع باشد

دین‌داری و ورع نیز یکی از ویژگی‌های مشاور ذکر شده است. معلی بن خنیس از امام صادق^۷ نقل کرده که حضرت فرمود: چه چیز مانع شده که اگر یکی از شما کاری برایش پیش بیاورد، با فردی عاقل که دارای دین و ورع باشد، مشورت کند؟! سپس فرمود: آری، اگر چنین کند، خداوند رسوایش نساخته و پیوسته مقامش را بالا می‌برد».^{۳۱}

۵. دارای فکر و اندیشه باشد

شاید بسیاری از مردم برخی از صفات یک مشاور را داشته باشند، اما از عهده ارائه راه روشن و فکر درست، برنایند. بنابراین نه تنها مشورت با این گونه افراد مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه انسان را در دام مشکلات دیگری می‌اندازند. از این رو، امام صادق^۷ از پدرش نقل فرموده: به رسول خدا^۹ عرض کردند که حزم چیست؟ پیامبر فرمود:



«مشاوره ذوی الرأی و اتباعهم»^{۳۳} با افراد دارای رأی، مشورت و از آنان پیروی شود».

۶. رازنگهدار باشد

نگه داشتن راز و اسرار مردم، چیزی نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذشت. مشاور باید آبرو و حیثیت مشورت کننده را حفظ کند و اگر بر اسراری از زندگی مشورت کننده دست یافت، آنها را افشا نکند. امام صادق^۷ با بیان حدود مشورت، به این نکته نیز اشاره کرده و فرموده است :

«و الثالثة أن يكون صديقاً مواخياً ... و إذا كان صديقاً مواخياً كتم سرّك إذا أطلعته عليه؛ سوم آنکه مشاور، دوستی باشد که برادری خود را نشان داده است... که در این صورت، اگر بر راز تو آگاه شد، آن را پنهان می سازد».^{۳۳}

۷. خیرخواه باشد

ویژگی دیگر مشاور، خیرخواهی و ناصح بودن اوست. خیرخواهی او باعث می شود تا بهترین، مطمئن ترین و سالم ترین راه را به طرف مشورت کننده ارائه کند. جالب این است که در روایات فرموده اند مخالفت با نظر چنین شخصی، ضرر و زیان در پی دارد. امام صادق^۷ نقل می کند که رسول الله^۹ می فرماید:

«مشاوره العاقل الناصح رشد و یمن و توفیق من الله، فإذا أشار عليك الناصح العاقل فإياك و الخلاف فان في ذلك العطب»^{۳۴} مشورت با شخص خردمند و

خیرخواه، موجب رشد و خیر و برکت و توفیق الهی است. پس اگر فردی خیرخواه و خردمند در مقام مشاوره نظری به تو پیشنهاد کرد، پرهیز از اینکه با او مخالفت کنی؛ چون سرپیچی، برابر با هلاکت و نابودی است».

۸. مورد قبول عقل و قلب باشد

برخی از انسان ها، اگر چه از نظر مقام علمی شخصیتی محترم اند و بدون شک بسیاری از امتیازات مشاور را نیز دارند، اما گاهی می شود که شخصیت و درک آنها در نزد مشورت کننده، مقبول نیست. از این رو، از رجوع به چنین افرادی منع شده است. امام صادق^۷ می فرماید:

«ولا تشار من لا یصدق عقلک و إن کان مشهوراً بالعقل والورع، و إذا شاورت من یصدق قلبک فلا تخالفه فیما یشیر به علیک و ان کان بخلاف مرادک»^{۳۵} با فردی که عقل تو او را باور نمی کند، مشورت نکن؛ اگر چه به عقل و ورع مشهور باشد. و اگر با کسی که قلب تو او را تصدیق کرده، مشورت کردی، هرگز با آنچه به تو می گوید مخالفت نکن، اگر چه نظرش برخلاف نظر و اراده تو باشد».

چهار: نبایدهای مشورت

آنچه گذشت، بایدهایی بود که مشاور باید واجد آن باشد تا صلاحیت مشاوره را داشته باشد. علاوه بر آن، «نبایدهایی» وجود دارد که اگر در فردی پیدا شد، باید از مشاوره با او پرهیز کرد.

اینک به طور خلاصه آنها را مطرح می‌سازیم تا بدانیم چه کسی لیاقت مشاوره را ندارد.

۱. پست و فرومایه نباشد

از جمله کسانی که نباید طرف مشورت قرار گیرند، افراد پست و بی‌لیاقت و فرومایه‌اند؛ کسانی که هرگز به دنبال تکریم شخصیت خود نیستند، چه رسد به شخصیت دیگران. آنان نه گفتار درستی دارند و نه به وعده‌های خود وفا می‌کنند و نه خود و نه گفتار و کردارشان ارزشی دارد. از این روست که امام صادق^۷ به عمار ساباطی فرمود:

«ای عمار! اگر بخواهی که نعمت پایدار و همیشگی برایت بماند، و مروت برایت کامل گردد، و معیشت اصلاح گردد، پس هیچ گاه با برده زر خرید و انسان‌های فرومایه مشورت نکن؛ چرا که اگر آنها را امین شمردی، خیانتت می‌کنند و اگر با تو سخن گویند به تو دروغ خواهند گفت و اگر مشکلی برایت پیش آید، یاری‌ات نمی‌کنند و اگر به تو وعده‌ای دادند، تصدیقت نخواهند کرد».^{۳۶}

شاید علت اینکه که حضرت بنده زر خرید را استثنا کرده، این باشد که «برده»، فکر آزاد ندارد، بلکه او تابع مولای خویش است. بدین جهت نه می‌تواند از پیش خود به کسی وعده‌ای بدهد و نه کسی را آزادانه و بدون مشورت مولی یاری کند. البته ممکن است مقصود امام، بنده دنیا باشد؛ یعنی کسی که پول و مقام‌های

دنیوی، او را کر و لال و کور کرده است و به چنین فردی هرگز نمی‌شود اعتماد کرد.

۲. استبداد رأی نداشته باشد

بنا به تعبیر معصومان، برخی از مردم در رأی خود مستبدند؛ یعنی به سخن هیچ کس گوش نمی‌دهند و همیشه می‌خواهند که حرف خود را بر کرسی بنشانند. نباید این دسته از انسان‌ها طرف مشورت قرار گیرند؛ چرا که فکر می‌کنند فقط نظر خودشان صحیح است و غیر از این را هم نمی‌پذیرند. اینان، هم خود را به هلاکت می‌اندازند و هم دیگران را. امام صادق^۷ می‌فرماید:

«ولا تشر علی المستبد برأیه؛ با کسی که استبداد رأی دارد، هیچ گاه مشورت مکن».^{۳۷}

۳ و ۴ و ۵، ترسو و حریص و بخیل نباشد

از جمله سفارش‌های پیامبر خدا^۹ به امیرمؤمنان^۷ این است:

«ای علی! هیچ گاه شخص ترسو و زبون را طرف مشورت خود قرار مده؛ چرا که راه را بر تو سخت و تنگ می‌کند. همچنین با بخیل مشورت نکن؛ زیرا تو را به آرزویت نمی‌رساند. و با شخص حریص هم مشورت نکن؛ چرا که دنیاطلبی را نزدت خوب جلوه می‌دهد. ای علی! بدان که ریشه ترس و بخل و حرص، یکی است و جامع تمام اینها سوء ظن است».^{۳۸}

۸۰۷۶. کم عقل و رنگارنگ و لجوج نباشد

امام صادق ^۷ به چند چهره دیگر اشاره فرموده که نباید با آنان مشورت کرد. آن حضرت می‌فرماید:

«ولاتشر علی مستبدٍ برأیه و لا علی وغد و لا علی متلوّن ولا علی لجوج»^{۳۹}
هرگز با مستبد در رأی و ضعیف‌الرأی یا ضعیف‌العقل و متلوّن و انسان یک‌دنده و لجوج، مشورت مکن.»

پی‌نوشت‌ها

۱. آل عمران/۱۵۹.
۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۵۶.
۳. همان.
۴. شوری/۳۸.
۵. المیزان، ج ۱۸، ص ۶۳.
۶. مائده/۲۹.
۷. مغازی واقدی، ج ۱، ص ۳۶.
۸. همان.
۹. همان، ص ۱۵۵.
۱۰. همان.
۱۱. صفین، نصرین مزاحم، ص ۹۲؛ پیکار صفین، ص ۱۳۰.
۱۲. بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۹۷.
۱۳. قصه کربلا، ص ۳۴۶؛ ابصار العین، ص ۵۶.
۱۴. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۱.
۱۵. همان.
۱۶. همان.

۱۷. نهج‌البلاغه، ص ۶۷۴، حکمت ۲۱۱.
۱۸. همان، ص ۶۳۶، حکمت ۵۴.
۱۹. همان، ص ۶۵۰، حکمت ۱۱۳.
۲۰. همان، ص ۶۶۴، حکمت ۱۶۱.
۲۱. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۳.
۲۲. همان، ص ۱۰۰؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۳۵؛ کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۳۴۵.
۲۳. غررالحکم، ص ۷۳۶.
۲۴. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۷۳.
۲۵. همان، حکمت ۲۱۱.
۲۶. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۱؛ محاسن برقی، ص ۶۰۱.
۲۷. امالی صدوق، ص ۱۸۲.
۲۸. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۹۸.
۲۹. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹.
۳۰. غررالحکم، ص ۴۴۸.
۳۱. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۲.
۳۲. همان، ص ۱۰۰.
۳۳. همان، ص ۱۰۲.
۳۴. همان.
۳۵. همان، ص ۱۰۳.
۳۶. علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۴۵.
۳۷. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۵، به نقل از اعلام‌الدین.
۳۸. علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۴۶.
۳۹. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۴، به نقل از کتاب الدرّة الباهره.

مردم خلاف می‌کنند و دیگری، غمگین است که چرا جلو خلافتش را می‌گیرند؟!

طبق نظام ارزشی اسلام، مطلوبیت هر چیزی زمانی است که در مسیر کمال و سعادت انسان باشد و پیامبر و ائمه معصوم^۹ تلاش می‌کردند که به شادی‌های مردم جهت بدهند.

پیامبر اکرم^۹ روزی که از مکه به مدینه هجرت کرد، مردم مدینه دو روز را عید می‌گرفتند و به تفریح و جشن می‌پرداختند. آن حضرت پرسید: این دو روز چه خصوصیتی دارد؟ گفتند: در دوران جاهلیت این روز را این گونه سپری می‌کردیم. رسول خدا فرمود: «خدای سبحان بهتر از این دو روز را برای شما آورده و آن، عید فطر و عید قربان است»^۱.

این روایت به ما درس می‌دهد که عید و شادی مسلمان باید با عید کسانی که مادی فکر می‌کنند، فرق داشته باشد. عید مؤمن، همان لحظه‌هایی است که بر شیطان و نفس خود غلبه یابد و عزای او، آن روزی است که به گناه مبتلا شود:

عید هر کس در درون وی بود
چون عزا آنجاست، عیدش کی بود

معیارهای شادی

موارد ذیل را می‌توان از معیارهای شادی دانست:



غم و شادی، بستگی به معیارها و ارزش‌گذاری‌های هر فرد دارد. اصولاً میزان رشد فکری و بزرگی همت و عظمت روح را از غم‌ها و شادی‌های هر کس می‌توان شناخت.

یکی، خوشحالی‌اش به عفو و گذشت است و دیگری، به انتقام. یکی، غصه می‌خورد که چرا

الف) اطاعت خداوند

شادی، وقتی است که انسان توفیق طاعت خداوند را پیدا کند و از گناه، دوری گزیند؛ چنانکه علی⁷ می‌فرماید: «سرور المؤمن بطاعة ربّه و حزنه على ذنبه؛ شادی مؤمن، به سبب طاعت پروردگارش است و حزنش بر گناه و عصیان است».^۲

در روایت دیگر به مناسبت عید فطر فرمود: «إنما هو عيدٌ لمن قبل الله صيامه و شكر قيامه و كل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عيد»؛^۳ این برای کسی عید است که خداوند روزه و نمازش را پذیرفته است و هر روزی که معصیتی صورت نگیرد، آن روز عید است.

شادی مؤمن، لحظه‌ای است که خدا را بندگی و اطاعت کرده و توفیق انجام تکالیف را به دست آورده است. پیامبر اکرم^۹ در وصیت خود به امام علی⁷ فرمود:

«ای علی! برای مؤمن در دنیا سه خوشحالی است: دیدار با برادران دینی، افطار از روزه، و شب زنده‌داری در آخر شب».^۴

ب) پرهیز از گناه

شخصی شادمان و مسرور خدمت امام جواد⁷ رسید. حضرت فرمود: چیست که تو را شاد می‌بینم؟ عرض کرد: از پدرت شنیدم که می‌فرمود: «بهترین روزی که سزاوار است بنده خدا در آن روز شاد باشد، روزی است که توفیق

خدمت و دستگیری از برادران مؤمن نصیب او گردد» و امروز من موفق شدم به ده نفر از برادران فقیر بخشش کنم. حضرت فرمود: «به جان خودم سوگند! تو شایسته این شادی هستی، اگر انفاق خود را با منت گذاشتن، نابود نکرده باشی».

پس باید متوجه باشیم که هرگاه کار خیری انجام می‌دهیم، با منت و ریا نباشد تا از اعماق دل از آن کار شاد و خوشحال باشیم.^۵

لذت و خوشی، همیشه در «انجام دادن» نیست، زمانی هم در «پرهیز کردن» است. گاهی اتفاق می‌افتد که با انجام کارهایی که عادتاً باید لذت‌بخش باشند، هیچ لذتی به انسان دست نمی‌دهد، حتی عذاب روانی و وجدانی هم می‌آورد؛ چرا که روح و وجدان، آمادۀ لذت بردن نیست. اساساً روح انسان به گونه‌ای است که گاهی از «پرهیز» سرخوش می‌شود و به شادی و نشاطی می‌رسد که با هیچ یک از شادی‌های دیگر قابل مقایسه نیست و به قول سعدی:

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس، لذت نخوانی

انسان در زندگی وقتی شاد است که از گناه بپرهیزد و حدود الهی را رعایت کند. ارضای تمایلات، به هر گونه و هر نحو، شادی‌آور نیست.^۶



از پیامبر⁹ سؤال شد: بهترین بندگان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: «آنهايي هستند که وقتی نیکی می کنند، خوشحال می شوند و زمانی که بدی کردند، طلب استغفار کنند».^۶

امام علی⁷ فرمود: «اکثر سرورک علی ما قدمت من الخیر و حزنک علی مافات منه»^۸ سرورت را زیاد کن بر آنچه از کارهای خیر برای آخرت انجام داده ای و حزن را بر آنچه از کارهای خیر، محروم گشته ای».

ج) احیای ارزش‌ها

امام صادق⁷ فرمود: «السرور فی ثلاث خصال: الوفاء و رعاية الحقوق و النهوض فی الثواب»^۹ شادی به سه خصلت است: وفاداری، رعایت حقوق دیگران و ایستادگی در گرفتاری‌ها و مشکلات».

امام علی⁷ می‌فرماید: «فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک و لیکن أسفک علی مافاتک منها»^{۱۰} باید شادی تو برای چیزی باشد که برای آخرت انجام داده‌ای و حزن و غمت بر چیزی که از آخرت از دست رفته است».

امام علی⁷ شبی که به جای پیامبر⁹ خوابید تا حضرت از تیغ دشمنان در امان بماند، از رسول خدا پرسید: «اگر من در بستر شما بخوابم، جان شما به سلامت خواهد بود؟» وقتی پیامبر⁹ جواب مثبت داد، حضرت علی⁷

لبخندی زد و به شکرانه این توفیق، سجده شکر کرد.^{۱۱}

د) احیای حق یا از بین رفتن باطل

امام علی⁷ در نامه‌ای به عبدالله بن عباس می‌فرماید:

«انسان گاهی به خاطر رسیدن به چیزی مسرور می‌شود که هرگز از دستش نمی‌رود و گاهی برای از دست دادن چیزی محزون می‌گردد که هرگز به آن نمی‌رسد. پس باید شادی تو برای احیای حق یا نابودی باطل باشد».^{۱۲}

ه) تحوّل معنوی

شادی، زمانی پسندیده است که در انسان تحوّل ایجاد شود و او بتواند خطاهای گذشته خود را جبران سازد و احساس کند خداوند گناهان گذشته او را بخشیده است. امام علی⁷ فرمود:

«عید برای کسی است که بداند گناهانش بخشیده شده است».^{۱۳}

بعضی از بزرگان فرموده‌اند: «لیس العید لمن لیس الجدید انما العید لمن امن الوعید»^{۱۴} عید، به سرور و لباس نو پوشیدن نیست، بلکه عید روزی است که انسان (به جهت دوری از گناهان) از عذاب‌های الهی در امان باشد».



آداب شادی

شادی، آدابی دارد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. گناه و معصیت نباشد

مجالس شادی نباید همراه با گناه و معصیت باشد؛ چنانکه امام صادق ^۷ فرمود:

«لا تسخطوا الله برضى احد من خلقه و لا تتقربوا الى الناس بتباعد من الله؛^{۱۵} خداوند را برای رضایت و خشنودی احدی از مردم، به غضب در نیاورید و با دوری از خدا، به مردم نزدیک نشوید».

نیز امام صادق ^۷ فرمود:

«لا ينبغي للمؤمن أن يجلس مجلساً يعصى الله فيه و لا يقدر على تغييره؛^{۱۶} سزاوار نیست برای مؤمن در مجلسی بنشیند که معصیت خدا در آن می‌شود و نمی‌تواند وضع مجلس را تغییر دهد».

بعضی از شادی‌ها در واقع حالت‌های شخصی و درونی است که بر روان آدمی می‌گذرد، اما برخی دیگر هم متناسب با فرهنگ و آداب و رسوم یک ملت، عمومیت دارد. روزهای عید و برپایی عقد و عروسی، از همین قبیل است. روز عید، چیزی نیست جز بروز شادی و فرح همگانی.

انسان بنابر طبیعت شادی طلب خود، در این مراسم شرکت می‌کند تا اندوه‌های درونی

خویش را التیام بخشد و برای فعالیت‌های دیگر آماده شود. روان‌شناسان گفته‌اند که یکی از راه‌های رفع افسردگی نیز همین است.

از دیدگاه شرع، مهم آن است که مجالس شادی، معصیت آلود و توأم با فسق و فجور نباشد؛ حتی به قول آیت الله خوئی: «دلیلی بر حرمت شادی شدید نداریم».^{۱۷}

دست زدن معمولی مرد در میان مردان و زن در میان زنان، اگر کاری حرام و مفسده‌ای در میان نباشد و بدون اختلاط باشد، بی اشکال است.

۲. همراه با اذیت و آزار نباشد

یکی از شرایط شادی و تفریح، این است که با اذیت و آزار دیگران همراه نباشد. متأسفانه امروزه، بسیاری از شادی‌ها فاقد این شرایط است؛ مثل: بلند کردن صدای موسیقی و آهنگ‌های مبتذل، مزاحمت‌های تلفنی، انفجارهای تفریحی و کاروان‌های عروسی که تا نیمه شب در خیابان‌ها مزاحم خواب افراد می‌شوند، و موارد فراوانی که بر خلاف موازین شرعی است.

پیامبر ^۹ فرمود: «من أذى مؤمناً فقد آذانی؛^{۱۸} کسی که مؤمنی را آزار دهد، مرا آزار داده است».

هشام بن سالم می‌گوید: از امام صادق ^۷ شنیدم که می‌فرمود: خداوند می‌فرماید: «لیأذن

بحرب مَنی من اذی عبدی المؤمن؛^{۱۹} آن کس که بنده مؤمن مرا بیازارد، به من اعلان جنگ می‌دهد».

امام علی^۷ فرمود: «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدہ الاّ بالحق»^{۲۰} مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش در آسایش باشند، مگر جایی که به حق برخورد کند (مانند امر به معروف و نهی از منکر).

۳. لهُو نباشد

در آیین اسلام، سرگرمی‌های زیان‌بار و همه عوامل باز دارنده از پیشرفت‌های معنوی، ممنوع است. موسیقی مطرب و غنا، یکی از سرگرمی‌های زیان‌بار است که آدمی را از توجه به خدا و آخرت باز می‌دارد.

موضوع موسیقی از دیرباز، به ویژه از زمان ظهور اسلام، مورد بحث و محل اختلاف بوده و در طی قرون و اعصار در باب حرمت موسیقی غنائی از جانب علما و بزرگان دینی دلایل و شواهدی با استناد به آیات و روایات ارائه شده است و از سویی دیگر، گروهی نیز به طرفداری از موسیقی، آن را به عنوان یک هنر و باعث آرامش روح بشری مطرح کرده‌اند. عده‌ای دیگر که غالب آنها اهل تصوف هستند، شعبه‌ای از موسیقی را تحت عنوان سماع و موسیقی گشوده‌اند و آن را در شرایطی مجاز دانسته‌اند.

جالب توجه است که غالب این گروه‌ها، یا راه افراط در پیش گرفته‌اند و یا به تفریط عمل کرده‌اند. آنچه مسلم است، اینکه موسیقی غنائی و الحان مختلف در طیف گسترده خود با تنوع و گوناگونی بی حد و حصر، به ویژه در عصر حاضر به عنوان افیون ملت‌ها، تیشه به ریشه پیکره بشر زده است و آن چنان چنگال زهرآلود خود را بر گوشت و پوست انسان‌ها فرو برده که رهایی از این خود ساخته، نا ممکن می‌نماید.

موسیقی کنونی به عنوان یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین حربه‌های استعمارگران است که با ظاهری دل‌فریب، به راحتی نسل بشر به ویژه جوانان خام و بی‌تجربه را به بی‌بندوباری، آشفتگی فکری و سرگشتگی روحی کشانده و از واقعیات زندگی و حقیقت معنوی باز داشته است. نسل جوان با شنیدن موسیقی حرام، چشم خود را بر حقایق می‌بندد و در خیال خود به دنبال چیزی است که هیچ گاه وجود خارجی ندارد. تأثیر و نفوذ نغمه‌های حرام، به حدی رسیده که حتی در مدیحه‌سرایی اهل بیت^ع و مراثی و تواشیح، از انواع آلات لهنوی و موسیقایی سود می‌جویند! به نظر می‌رسد حرام شمردن موسیقی از جانب بزرگان و فقها، به دلیل جلوگیری از نفوذ موسیقی در کلام الهی و ادعیه و مناجات بوده باشد. سیر تاریخی تکامل این فن نیز نشان

می‌دهد که ترس و احتیاط علما، خطا و دور از درایت نبوده است.^{۲۱}

خرد و موسیقی

یکی از سؤالاتی که همواره در ذهن جوانان بوده است، این است که: آیا موسیقی، حرام است یا حلال؟ به چه نوع موسیقی می‌توان گوش داد؟ آیا از نظر کارشناسان فقه، موسیقی قابل قبولی هست؟

برای جواب دادن به این پرسش‌ها، ابتدا ذکر مقدمه‌ای لازم است.

می‌دانیم که شأن و ویژگی «عقل»، معتدل و متین بودن آن است؛ یعنی عقل سالم باید با حفظ استواری و پختگی‌اش بتواند از لذت و سرور، خیال و انفعال و تحریک بهره ببرد؛ اما موسیقی (مخصوصاً از نوع عالی‌اش) آن چنان یک تاز میدان لذت، نشاط، خیال، تحریک و احساس است که آدمی دچار حالت طرب می‌شود. «طرب» تأثیری است فوق العاده، با محوریت موسیقی. این «تأثیر فوق العاده» باعث کاهش یا سلب جدیت عقل می‌شود و این پیشامد، عقل را از محاسبات جدی، دقیق و واقع‌بینانه دور می‌سازد. جوانی که موسیقی‌گرا و «طرب‌خواه» است، برای زدودن افسردگی‌اش، ده‌ها نوع آواز و موسیقی را گوش فرامی‌دهد، اما نمی‌داند که پس از خاموش کردن آن، دوباره در خود افسردگی مشاهده می‌کند. علت آن همین

است که او به جای اینکه به عقل و اراده‌اش فرصت بدهد تا ببیند و بفهمد که در کجای زندگی اشتباه کرده و چه سنگی مقابل راهش بوده؟ به جای درمان درد و تغییر شرایط، به انواع موسیقی‌های غربی و شرقی رو آورده است.

پس بحث ما در مورد موسیقی از نوع مطرب آن؛ یعنی موسیقی نشاط‌آور، محرک احساس و خیال‌انگیز است. کسانی که برای خوب جلوه دادن موسیقی به «موسیقی درمانی» رو آورده‌اند، سخت در اشتباه هستند؛ چون وقتی فرد موسیقی گوش می‌دهد، با این سه عنصر سر و کار دارد که این نوع موسیقی، عقل را تخریب می‌کند و این عقل است که دین را می‌شناسد و ما را به آن ترغیب می‌کند. پس به راستی چگونه ما می‌خواهیم با این حساب با موسیقی (که عقل را از تعادل و جدیت خارج می‌کند)، دین را بشناسیم و بفهمیم؛ چون ناخودآگاه انسان با گوش دادن به موسیقی، به تفکر در مورد چیزی که مقصود خواننده یا نوازنده است، وادار می‌شود. پس اینکه می‌گویند موسیقی، سکوت‌آهنگین! است و آرامش در سلول جسم و جان نفوذ می‌کند، هم‌اشار دروغ است.

بلی، نوعی موسیقی داریم که فقط نشاط‌انگیز است، نه تحریک‌کننده احساس و نه خیال‌انگیز، و آن موسیقی‌ای است که در ما



احساس خوشایندی پدیدار می‌سازد و برای رفع خستگی به کار گرفته می‌شود.

موسیقی از دیدگاه فقه

آنچه از آیات و روایات به دست می‌آید، این است که به هیچ یک از انواع موسیقی تشویق نشده و از نظر فقه نمی‌توان شکل‌های گوناگون موسیقی‌های مرسوم را «مستحب» دانست؛ یعنی شنیدن هیچ نوع موسیقی‌ای ثواب ندارد و به آن تشویق نشده است. همچنان که تمامی صداها و آهنگ‌ها نیز حرام نیستند.

فقها و کارشناسان فقه، موسیقی غیرقابل قبول را «موسیقی غنایی» دانسته‌اند و در مقابل، موسیقی پذیرفته شده را - که به معنای غیر حرام است - موسیقی بدون غنا شمرده‌اند. پس هر صوت زیبایی، غنا نیست؛ زیرا در روایات اسلامی آمده است که: قرآن و اذان و مانند آن را با صدای خوش و زیبا بخوانید. غنا، آهنگ‌هایی است که متناسب مجالس فسق و فجور و اهل گناه و فساد باشد و احساس برانگیز، خیال برانگیز و تحریک‌زا باشد.^{۲۲}

پی‌نوشت‌ها

۱. غم و شادی در سیره معصومان، محمود اکبری، ص ۳۶؛ ر.ک: التاج الجامع للاصول، ج ۱، ص ۳۰۵.

۲. غررالحکم و درر الکلم، سید هاشم رسولی محلاتی، حدیث ۵۵۹۴، نشر فرهنگ اسلامی، چ ۵، ۱۳۸۲ش.
۳. نهج البلاغه، فیض الاسلام، کلمات قصار ۴۲۰.
۴. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۵۲.
۵. غم و شادی در سیره معصومان، ص ۳۸.
۶. شرع و شادی، ابوالفضل طریقه‌دار، ص ۴۱ (با تلخیص).
۷. میزان الحکمه، محمد محمدی ری‌شهری، ج ۲، ص ۴۳۹.
۸. همان، ج ۴، ص ۴۳۷.
۹. همان، ص ۴۳۶.
۱۰. همان، ج ۷، ص ۴۳۷.
۱۱. وافی، محسن فیض کاشانی، ج ۸، ص ۸۸۲.
۱۲. نهج البلاغه، نامه ۲۲، ص ۸۷۳.
۱۳. میزان الحکمه، ج ۷، ص ۴۲۷.
۱۴. همان، ص ۱۳۱.
۱۵. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۲۲.
۱۶. همان، ص ۵۰۳.
۱۷. مصباح الفقاهه، آیت الله سید ابوالقاسم خوئی، ج ۱، ص ۴۲۳، نجف، المطبعة الحیدریه، چ ۱، ۱۳۷۴ق.
۱۸. نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، حدیث ۳۰۳۷، انتشارات جاویدان.
۱۹. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۵۸۷.
۲۰. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۶، ص ۵۴۴.
۲۱. ر.ک: مبانی موسیقایی الحان و نغمات قرآن کریم، حسن سلطان‌پناه، ص ۲۰ - ۱۴، اسوه، چ ۱، ۱۳۸۲ش.
۲۲. کتاب پرسش‌ها و پاسخ‌ها، گروه محققان، دفتر هفتم، ص ۲۹۱، انتشارات پارسایان، چ ۱، ۱۳۸۲ش.

قرآن مجید که کلام راستین خداست و در نهایت اتقان و درستی قرار دارد، بی‌هیچ شک و شائبه‌ای بازگوکننده حقایقی است که ذهن بشری از نیل به بسیاری از آنها، عاجز و ناتوان است. فاطمه زهرا³ نیز حقیقتی بی‌مانند دارد که جز در سایه‌سار قرآن و کلام معصومان نمی‌توان بدان دست یافت. بدین لحاظ، در این مجال به بررسی برخی از آیات قرآن و بیان پاره‌ای از این حقایق می‌پردازیم.

۱. خانه فاطمه³ جلوه‌گاه نور هدایت الهی

قرآن کریم، خداوند را نور آسمان‌ها و زمین می‌خواند و تصریح می‌کند که او هر فردی را که بخواهد، به نور خویش هدایت می‌کند. در ادامه می‌فرماید: «[این نور هدایت] در خانه‌هایی است که خداوند اذن فرموده است رفعت بیابند؛ خانه‌هایی که نام خدا در آنها ذکر می‌شود و مردانی که تجارت و معامله، آنان را از یاد الهی غافل نمی‌کند و می‌ترسند از روزی که در آن، دل‌ها و چشم‌ها زیر و رو می‌شود، صبح و شام در آنها، تسبیح او می‌گویند».^۱

هنگامی که پیامبر خدا⁹ آیات مذکور را تلاوت کرد، یکی از اطرافیان حضرت پرسید: یا رسول الله! این خانه‌ها کدام خانه‌ها هستند؟ فرمود: «خانه‌های انبیا». ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول الله! آیا خانه فاطمه و علی از مصادیق این آیه



است؟ پاسخ شنید: «آری، از برترین مصادیق آن است».^۲

۲. مشکات الهی

قرآن برای تبیین و معرفی نور خداوند، مثالی ذکر می‌کند:

«مَثَلُ نُورٍ خُداوَنَد، مَثَلُ چَراغَدانی است که درون آن، چراغی گذارده باشند...».^۳

راوی می‌گوید: از امام^۷ دربارهٔ این کلام الهی پرسیدم. فرمود: «آن چراغدان، فاطمه^۳ است و آن چراغ، امام حسن^۷ و آن زجاجه (فانوس یا حباب شفاف)، امام حسین^۷ است».^۴ این بیان، در حقیقت اشاره به جایگاه والا و متعالی فاطمه^۳ و فرزندانش در عالم تکوین و هدایت بشر دارد.

۳. ستاره فروزان

امام^۷، ذیل این آیه قرآن که می‌فرماید: «ستاره‌ای درخشنده چون مروارید»^۵، فرمود: «فاطمه^۳ ستاره درخشان و فروزانی از میان جمله زنان عالم است».^۶

۴. انسان بزرگ الهی

امام باقر^۷ درباره آیه «همانا آن از مسائل مهم است (و) هشدار و اندازی است برای همه انسان‌ها»^۷ فرمود: «یعنی فاطمه».^۸ واژه «کُبر» جمع «کبری» و تأنیث اکبر است. بنابراین، آیه

مذکور چنین معنا می‌شود: «فاطمه زهرا^۳ یکی از بزرگان است».^۹

در بیانی کوتاه می‌توان گفت: این تفسیر، عظمت معنوی آن بانوی بزرگوار اسلام را بازگو می‌کند که در اثر آراسته شدن وی به سجایا و کمالات الهی برایش حاصل گشته است.

۵. دریای فضیلت

ذیل این آیه که می‌فرماید: «(خداوند) دو دریا را در کنار یکدیگر قرار داد؛ در حالی که با هم تماس دارند. در میان آن دو، برزخی است که یکی بر دیگری غلبه نمی‌کند»^{۱۰}، از امام صادق^۷ نقل شده است که فرمود: «علی و فاطمه، آن دو بحر عمیقی‌اند که هیچ یک را بر دیگری برتری نیست. بین آن دو، واسطه‌ای است که همان رسول خداست و محصول این بحر عمیق، لؤلؤ و مرجان است که آن دو، حسن و حسین هستند».^{۱۱}

ثعلبی در تفسیر خود، از سفیان ثوری نقل می‌کند: «(مرج البحرين یتقیان) یعنی فاطمه و علی، و منظور از (یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان) حسن و حسین و مراد از (بینهما برزخ) رسول خداست».^{۱۲}

ابوسعید خدری نیز آیات یاد شده را همین‌سان تبیین و تفسیر می‌کند.^{۱۳}



۶. کوثر رسول الله^۹

حضرت خدیجه برای پیامبر فرزند پسری به دنیا آورده بود که عبدالله نام گرفت، اما پس از مدتی از دنیا رفت. روزی از روزها، یکی از سران مشرکان به نام عاص بن وائل، پیامبر^۹ را هنگام خروج از مسجد الحرام ملاقات کرد و با وی به گفتگو پرداخت. گروهی از سران قریش که این گفتگو را دیده بودند، به محض ورود عاص بن وائل به مسجد از او پرسیدند: با چه کسی گفتگو می کردی؟ گفت: با آن «ابتر»^{۱۴}! خداوند در حمایت از پیامبر خویش، سوره کوثر را نازل کرد و فرمود: «ای پیامبر! ما به تو کوثر (خیر و برکت فراوان) عطا کردیم. پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن و بدان که دشمن تو قطعاً بریده نسل و دم بریده خواهد بود»^{۱۵}.

مفسران کلام الهی، «کوثر» را خیر و برکت بسیار معنا کرده و گفته اند: «مقصود از آن، فراوانی نسل و ذریه پیامبر است و این معنا از طریق فرزندان فاطمه^۳ محقق شده است؛ به گونه ای که عدد ذریه او از شمارش خارج است و این روند تا روز قیامت تداوم دارد»^{۱۶}.

بسیاری از بزرگان علمای شیعه، وجود مبارک فاطمه زهرا^۳ را روشن ترین مصداق کوثر قلمداد کرده اند؛ زیرا شأن نزول آیه، بیانگر این است که بت پرستان مکه، پیامبر^۹ را متهم به مقطوع النسل بودن می کردند و قرآن ضمن نفی گفتار آنان، به پیامبر^۹ می فرماید: «ما به تو کوثر عطا کردیم». از این تعبیر چنین برداشت می شود که

این خیر کثیر (کوثر)، همان فاطمه زهرا^۳ است.^{۱۷}

۷. شاخه ای از شجره الهی

خدای متعال کلمه طیبه را به شجره طیبه ای مانند می کند و می فرماید: «آیا ندیدی که خداوند چه سان مثل زده؟ کلمه طیبه (سخن و ایمان پاک) همانند درختی پاک است که ریشه اش ثابت و شاخه اش در آسمان است»^{۱۸}.

یکی از یاران امام باقر^۷ نقل می کند: خدمت آن حضرت^۷ رسیدم و درباره آیه یادشده پرسیدم. حضرت پاسخ داد:

«آن درخت (شجره طیبه)، محمد مصطفی^۹ است. تنه آن درخت، امیرمؤمنان علی^۷، میوه آن، امام حسن و امام حسین^۷، شاخه اصلی آن فاطمه^۳ است و شاخه های کوچک آن، ائمه اطهار از فرزندان فاطمه^۳، و برگ های این درخت، شیعیان و دوستداران ما اهل بیت اند»^{۱۹}.

۸. حقیقت شب قدر

امام صادق^۷ درباره آیات نخستین سوره قدر^{۲۰} فرمود: «لایله (مقصود حقیقی از آن شب)، فاطمه است، و قدر، خداوند است. بنابر این هر کس فاطمه^۳ را آن سان که حق معرفت اوست، بشناسد، شب قدر را درک کرده است و حقیقت این است که فاطمه^۳ فاطمه نامیده شد، چون خلایق از شناختن ناتوان گشتند»^{۲۱}.

۹. فاطمه^۳، صراط مستقیم الهی

حداقل ده مرتبه در نمازهای شبانه روز، از خدای بزرگ می‌خواهیم که ما را به «صراط مستقیم» هدایت و راهنمایی کند. پیامبر عظیم الشان اسلام در تفسیر صراط مستقیم می‌فرماید: «همانا خداوند، علی^۷، و همسرش و فرزندانش را حجت خویش بر خلق خود قرار داده است و آنها دروازه‌های علم در امت من‌اند. هر که به سوی آنان رهنمون شود، به صراط مستقیم هدایت گشته است».^{۲۲}

۱۰. ایمان به فاطمه^۳، شرط هدایت

امام باقر^۷ در تفسیر آیه ۱۳۶ و ۱۳۷ سوره بقره می‌فرماید: «از آیه (امنا بالله و ما انزل الینا)، علی، حسن، حسین و فاطمه اراده گشته و این حکم، بر امامان پس از ایشان نیز جاری است» و نیز فرمود: (فان آمنوا) یعنی: مردم، (بمثل ما آمتم به) یعنی: به علی، فاطمه، حسن، حسین^۸ و ائمه پس از آنان. (فقد اهتدوا و ان تولوا فانما هم فی شقاق).^{۲۳}

۱۱. پذیرش توبه با توسل به فاطمه^۳

قرآن کریم می‌فرماید: وقتی حضرت آدم^۷ و همسرش حوا^۳ به رغم نهی الهی، از میوه درخت ممنوعه تناول کردند، به سبب تخلف از دستور الهی از بهشت اخراج شدند و به زمین هبوط کردند. «سپس آدم^۷ از سوی پروردگارش کلماتی دریافت کرد (و با آن کلمات توبه کرد) و

به درستی که خداوند، توبه‌پذیر و مهربان است».^{۲۴}

ابن عباس می‌گوید: از رسول خدا^۹ درباره کلماتی که حضرت آدم^۷ از پروردگار خویش دریافت کرد و با آن کلمات توبه کرد، پرسیدم. فرمود:

«از خدا خواست که به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین^۸ توبه‌اش را بپذیرد. خداوند نیز پذیرفت».^{۲۵}

۱۲. صالح درگاه الهی

قرآن کسانی را که فرمان‌بردار خدا و رسول وی‌اند، به هم‌نشینی با آنان وعده می‌دهد که از نعمت‌های بی‌پایان و ابدی الهی بهره‌مندند.^{۲۶} انس بن مالک می‌گوید: یک روز صبح، پس از آنکه نماز صبح را با پیامبر^۹ به جای آوردیم، به آن حضرت عرض کردم: یا رسول الله! آیا این سخن خدای را برایمان تفسیر می‌کنی که می‌فرماید: «و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستخیز) هم‌نشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان، و آنها رفیقان خوبی‌اند».^{۲۷} فرمود: مقصود از «پیامبران» منم. منظور از «صدیقان» برادر علی^۷ است. مقصود از «شهدا» عمویم حمزه است و مقصود از «صالحان» نیز دخترم فاطمه^۳ و دو فرزندش (حسن و حسین^۸) اند.^{۲۸}

۱۳. مقرب الهی و ناظر اعمال نیکان

خدای متعال در کتاب آسمانی خویش هنگام خبردادن از مواهب عظیم و نعمت‌های روح‌پرور بهشت برای نیکوکاران می‌فرماید: «نامه اعمال ابرار و نیکان در علین است و تو چه می‌دانی که علین چیست؟! نامه‌ای است رقم خورده و سرنوشتی است قطعی که مقربان (خاصان و برگزیدگان درگاه الهی) شاهد آن‌اند».^{۲۹}

امام باقر^۷ در تفسیر این کلام الهی می‌فرماید: منظور از آن «مقربان» پیامبر خدا^۹، علی، فاطمه، امام حسن و امام حسین^{۳۰} است. بنابراین فاطمه^۳ یکی از مقربان و خاصان درگاه الهی است و شاهد و ناظر بر نامه اعمال نیکان در روز رستاخیز خواهد بود.

۱۴. فاطمه^۳، مبرا از هر ناپاکی

آیه تطهیر در خانه ام سلمه بر پیامبر^۹ فرستاده شد: «خداوند می‌خواهد که پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».^{۳۱} علت نزول آن نیز چنین است که پیامبر خدا^۹ امیرمؤمنان علی، فاطمه، امام حسن و امام حسین^{۳۲} را فراخواند. عبایی را روی آنها کشید و وقتی هر پنج نفر زیر عبا قرار گرفتند، فرمود: «بارخدا! اینان اهل بیت من‌اند. پس آلودگی و ناپاکی را از ایشان دور ساز و پاک و پاکیزه بگردان».^{۳۲}

زمخسری می‌نویسد: رسول خدا^۹ عبای پشمینه سیاه‌رنگی بر دوش داشت. وقتی امام

حسن^۷ به محضرش شرفیاب شد، پیامبر^۹ وی را به زیر عبای خود فراخواند. پس از مدتی امام حسین^۷ آمد، او را نیز بدانجا فراخواند. پس از وی فاطمه^۳ و سپس امیرمؤمنان^۷ آمد و به زیر عبای رسول الله^۹ رفتند. پس از آن، پیامبر^۹ فرمود: (انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت...) ^{۳۳}.

ابو سعید خدری تصریح می‌کند: این آیه در شأن پیامبر خدا، علی، فاطمه، امام حسن و امام حسین^{۳۴} نازل شده است. ام سلمه نیز بدین مطلب تصریح دارد.^{۳۵} ابن حجر هیثمی نیز اذعان می‌کند که اکثر مفسران بر این عقیده‌اند که آیه تطهیر در شأن علی، فاطمه و حسن و حسین^{۳۶} نازل شده است.

۱۵. فاطمه^۳، بهترین الگو

خداوند به پیامبر خویش می‌فرماید: «خانواده‌ات را به نماز فرمان بده و بر آن پایدار باش».^{۳۷} در این زمینه می‌نویسند: از زمانی که این آیه نازل شد، پیامبر خدا پیوسته، هنگام نماز، بر در خانه علی^۷ و فاطمه^۳ حاضر می‌شد و می‌فرمود: «خداوند، شما را رحمت کند؛ هنگام نماز است. به درستی جز این نیست که خداوند می‌خواهد پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت دور کند».^{۳۸، ۳۹}

پیامبر خدا^۹ با عبارات «خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند»، به همگان فهماند که آیه تطهیر، در شأن اهل بیت است و

علت دعوت به نماز، بی تفاوتی علی و فاطمه^۸ به عبادت نیست، بلکه از باب الگودهی به مسلمانان است و آن دو بزرگوار، مبراً از هر قصور و تقصیری در اجرای دستورهای الهی‌اند. برخی از اصحاب در این رابطه نقل می‌کنند: پیامبر^۹ نه ماه پی‌درپی این کار را انجام داد.^{۴۰}

۱۶. پاداش بیکران برای فاطمه^۳

صادق آل محمد^۷ نقل می‌کند: رسول خدا^۹ وارد خانه فاطمه^۳ شد؛ در حالی که فاطمه^۳ لباس خشنی از پشم شتر بر تن داشت، با یک دست، آسیاب می‌کرد و با دست دیگر، کودکش را شیر می‌داد. با مشاهده این وضعیت، اشک از چشمان پیامبر^۹ سرازیر شد. فرمود: «دخترم! تلخی دنیا را در برابر شیرینی آخرت تحمل کن؛ زیرا خداوند این آیه را بر من نازل کرده است: به زودی پروردگارت آن قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی^{۴۱}». ^{۴۲}

۱۷. سربلند از امتحان الهی

عبدالله بن مسعود در تفسیر این آیه که می‌فرماید: «امروز آنها را به سبب صبر و استقامتشان پاداش بخشیدم؛ آنها پیروز و رستگارند»^{۴۳} می‌گوید: یعنی امروز به سبب اینکه علی بن ابی‌طالب، فاطمه، حسن و حسین^۴ بر طاعت، گرسنگی، فقر، و امتحانات الهی در دنیا صبر پیشه کردند، بهشت را بدانان پاداش دادم و

به درستی که آنها رستگار و سربلند از حساب و کتاب الهی هستند.^{۴۴}

۱۸. اسوهٔ ایثار و اخلاص

امام حسن و امام حسین^۸ در خردسالی بیمار شدند. رسول الله^۹ همراه جمعی از یاران خویش به عیادت آنها آمدند. سپس به علی^۷ فرمودند: ای ابوالحسن! خوب است برای شفای دو فرزند خویش، نذری کنی. از این رو، علی^۷، فاطمه^۳ و فضه خادمه، هر سه نذر کردند که در صورت شفای این دو کودک سه روز «روزه» بگیرند...

در پایان داستان ایثار و فداکاری اهل بیت^۴ آمده است که فرشته وحی الهی نازل شد و فرمود: ای محمد! خداوند با چنین خاندانی به تو تهنیت می‌گوید. سپس، سوره (هل اتی) را بر او خواند.^{۴۵}

خداوند در این سوره، سه صفت آشکار و برجسته این خانواده را - که فاطمه^۳ نیز یکی از آنان است - متذکر می‌شود که عبارت است از: ۱. وفای به نذر: «به نذر خود وفا می‌کنند و از روزی که شرّ و عذابش گسترده است، بیمناک‌اند»^{۴۶}

۲. ایثار: «و غذای خود را با اینکه به آن علاقه و نیاز دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند»^{۴۷}

۳. اخلاص: «ما، شما را فقط به خاطر خدا اطعام می‌کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم».^{۴۸}

۱۹. برترین زن مسلمان

هنگامی که پیامبر^۹ با مسیحیان نجران درباره مسیحیت و نفی الوهیت حضرت عیسی^۷ گفتگو می کرد و آنان با وجود استدلال آن حضرت، سخن او را نپذیرفتند، خداوند به پیامبر خویش دستور داد با آنها «مباهله» کند. آن حضرت در حالی برای مباهله حضور یافت که حسین^۷ را در آغوش داشت و دست حسن^۷ را گرفته بود و فاطمه^۳ پشت سرش می آمد و علی^۷ هم پشت سر فاطمه^۳ قرار گرفته بود. پیامبر^۹ به اهل بیت خود فرمود: «وقتی دعا کردم، آمین بگویید».

اما اسقف نجران با دیدن آن چهره های پرجاذبه الهی گفت: اگر آنان از خدا بخواهند کوه را از جایش برگردانند، می کنند. مباهله نکنید که هلاک می شویم و بر روی زمین یک نصرانی تا روز قیامت باقی نمی ماند.

بنابراین، آنان مباهله نکردند و خواستند بر دین خود باقی بمانند و در نهایت، با آن حضرت توافق کردند که جزیه بپردازند.^{۴۹}

این واقعه زمانی بود که خداوند فرمود: «هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده، (باز هم) کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛

آن گاه مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».^{۵۰}

ابن عباس در تفسیر این آیه می گوید: منظور پیامبر^۹ از فرزندان ما، حسن و حسین^۸، مقصود از زنان ما، فاطمه^۳ و منظور از نفوس ما، شخص پیامبر^۹ و علی^۷ است.^{۵۱}

ابوسعید خدری نیز می گوید: زمانی که این آیه نازل شد، رسول الله^۹، علی و فاطمه و حسن و حسین^۸ را فراخواند و فرمود: «بارخدا! اینها اهل من اند».^{۵۲}

در واقع، تعبیر (ابنائنا) و (نساءنا) و (انفسنا) درباره این چهار معصوم، بیانگر برتری و فضیلت آنان بر سایرین است؛ زیرا پیامبر^۹ از میان همگان، فقط آن چهار نفر را برگزید.

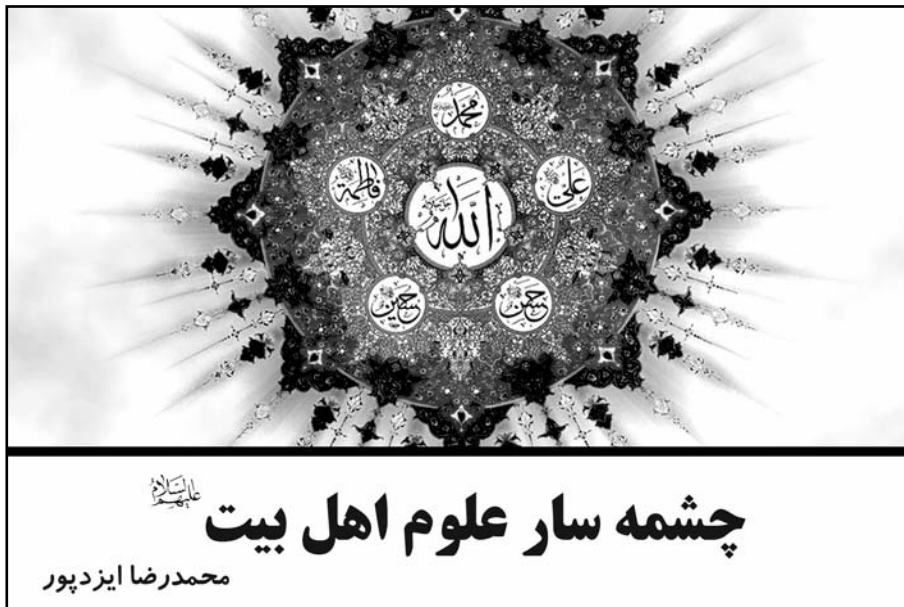
۲۰. محبت کوثر، مزد رسالت

خداوند خطاب به پیامبر خویش می فرماید: «بگو هیچ پاداشی از شما (بر رسالتم) درخواست نمی کنم، جز دوست داشتن نزدیکان را».^{۵۳} این آیه، مودت و محبت نسبت به نزدیکان پیامبر^۹ را به عنوان اجر و مزد رسالت پیغمبر^۹ معرفی می کند و آن را از امت مسلمان می خواهد. ابن عباس روایت می کند: وقتی این آیه نازل شد، به پیامبر^۹ عرض کردند: «یا رسول الله! آنانی که محبت و مودت آنها بر ما واجب شده است، چه کسانی اند؟» فرمود: «علی، فاطمه، حسن و حسین^۸ :».^{۵۴}

۱۷. برگزیده تفسیر نمونه، احمدعلی بابایی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۶، ۱۳۷۹ ش، ج ۵، ص ۵۹۹-۵۶۰.
۱۸. (الم تر کیف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء). ابراهیم/ ۲۴.
۱۹. شواهد التنزیل، حاکم حسانی، تحقیق: محمد باقر محمودی، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ج ۱، ۱۳۹۳ ق، ج ۱، ص ۳۱۱.
۲۰. (انا انزلناه فی لیلہ القدر). قدر/ ۱.
۲۱. تفسیر فرات کوفی، تحقیق: محمد کاظم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۱۶ ق، ص ۵۸۱ و ۵۸۲، رقم ۷۴۷: بحار الانوار، تحقیق: محمود دریاب، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ج ۱، ۱۴۲۱ ق، ج ۱۸، ص ۵۲.
۲۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۸، ح ۸۹.
۲۳. التفسیر للعیاشی، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیه مؤسسة البعثة، قم، بنیاد بعثت، ج ۱، ۱۴۲۱ ق، ج ۱، ص ۱۵۹، رقم ۱۱۱/۲۱۲.
۲۴. (فتلقى ادم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحیم). بقره/ ۳۷.
۲۵. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۱۱۲؛ الطرائف، سید بن طاووس، قم، نشر خیام، ج ۱۳۷۱ ق، ص ۱۱۲، ح ۱۶۶؛ الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ ق، ج ۱، ص ۱۹.
۲۶. (و من یطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئك رفیقا). نساء/ ۶۹.
۲۷. همان.
۲۸. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۶۱.
۲۹. (ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادیرک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون). مطففین/ ۱۸-۲۱.
۳۰. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۶۱.
۳۱. احزاب/ ۳۳.

۱. (فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال ...) نور/ ۳۶ و ۳۷.
۲. الكشف و البیان (تفسیر ثعلبی)، تحقیق: ابومحمد ابن عاشور، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۱، ۱۴۲۲ ق، ج ۷، ص ۱۰۷.
۳. (مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ...) نور/ ۳۵.
۴. مناقب الامام علی بن ابی طالب، ابن مغازلی، بیروت، دارالاضواء، ج ۳، ۱۴۲۴ ق، ص ۲۶۳، ح ۳۶۱.
۵. (كَانَها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ). نور/ ۳۵.
۶. مناقب الامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۳، ح ۳۶۱.
۷. (إِنَّهَا لِأَحَدَى الْكَبَرِ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ). مدثر/ ۳۵ و ۳۶.
۸. تفسیر نورالقلین، عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ج ۴، ۱۴۱۲ ق، ص ۴۵۸، ح ۲۲.
۹. همان.
۱۰. (مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان). الرحمن/ ۱۹ و ۲۰.
۱۱. ینابیع الموده، سلیمان قندوزی، تحقیق: علاء الدین اعلمی، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ج ۱، ۱۴۱۸ ق، ج ۱، ص ۱۳۹.
۱۲. الكشف و البیان، ج ۹، ص ۱۸۲.
۱۳. مناقب الامام علی بن ابی طالب، ص ۲۷۷، ح ۳۹۰.
۱۴. «مشرکان مکہ، پیامبر^۹ را پس از وفات پسرانش از روی طعنہ «ابتر» صدا می‌زدند؛ چون فرزند پسر نداشت».
۱۵. (انا اعطیناک الکوتر فصل لربک وانحر ان شائتک هو الابتر). کوثر/ ۱-۳.
۱۶. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۵ ق، ج ۱۰، ص ۴۵۸-۴۶۰.

٣٢. ينابيع الموده، ج ١، ص ١٢٥.
٣٣. الكشف، تحقيق: عبدالرزاق المهدي، بيروت، داراحياء التراث العربى، ج ٢، ١٤٢١ق، ج ١، ص ٣٩٦.
٣٤. الكشف و البيان، ج ٨، ص ٤٢؛ ينابيع الموده، ج ١، ص ١٢٧؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٥، ح ٦٦١؛ ذخائر العقبى، مكتبة القدسى، ١٣٥٦ق، ص ٢٤؛ فرائد السمطين، ابراهيم بن محمد جوينى، تحقيق: محمد باقر محمودى، بيروت، مؤسسة المحمودى للطباعة و النشر، ج ١، ١٤٠٠ق، ج ٢، ص ١٠، ح ٣٥٦؛ جامع البيان عن تأويل آيات القرآن، محمد بن جرير طبرى، تحقيق: صدقى جميل العطار، بيروت، دارالفكر، ١٤١٥ق، ج ٢٢، ص ٩، ح ٢١٣٧.
٣٥. مناقب الامام على بن ابي طالب، ص ٢٥٤، حديث ٣٤٥؛ الاصابه فى تمييز الصحابه، ابن حجر عسقلانى، تحقيق: عادل احمد عبدالموجود، بيروت، دارالكتب العلميه، ج ١، ١٤١٥ق، ج ٨، ص ٦٥؛ اسد الغابه، بيروت، دارالفكر، ج ١، ١٤١٩ق، ج ٦، ص ٢٢٥.
٣٦. الصواعق المحرقة، تحقيق، عبدالوهاب عبداللطيف، مكتبة القاهره، ج ٢، ١٣٨٥ق، ص ١٤٣.
٣٧. (وامر اهلك بالصلاة و اصطر عليها). طه / ١٣٢.
٣٨. «الصلاة رحمكم الله (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت)».
٣٩. شواهد التنزيل، ج ١، ص ٣٨١، ح ٥٢٦.
٤٠. الكشف و البيان، ج ٨، ص ٤٢.
٤١. (و لسوف يعطيك ربك فترضى). ضحى / ٥.
٤٢. مجمع البيان، ج ١٠، ص ٣٨٢؛ الكشف و البيان، ج ١٠، ص ٢٢٥؛ موفق؛ مقتل الحسين خوارزمى، ابن احمد مكي، تحقيق: محمد سماوى، قم، انوارالهدى، ج ١، ١٤١٨ق، ج ١، ص ١٠٥، ح ٣٤.
٤٣. (انى جزيتهم اليوم بما صبروا انهم هم الفائزون).
- مؤمنون / ١١١.
٤٤. شواهد التنزيل، ج ١، ص ٤٠٨، ح ٦٦٥.
٤٥. الكشف، ج ٤، ص ٦٧٠ و ٦٧١؛ التفسير للعباشى، ج ٣، ص ١٦٣ - ١٦٥؛ الكشف و البيان، ج ١٠، ص ٩٩ - ١٠١؛ مجمع البيان، ج ١٠، ص ٢٠٩ و ٢١٠؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣٠٠ - ٣٠٢، ح ١٠٤٢؛ تذكرة الخواص، ابن جوزى، بيروت، مؤسسه اهل البيت، ١٤٠١ق، ص ٢٨١ - ٢٨٣؛ ينابيع الموده، ج ١، ص ١٠٨ و ١٠٩.
٤٦. (يوفون بالنذر و يخافون يوماً كان شره مستطيراً).
- انسان / ٧.
٤٧. (و يطعمون الطعام على حبه مسكيناً و يتيماً و اسيراً). انسان / ٨.
٤٨. (انما نطعمكم لوجه الله لانريد منكم جزاءً و لا شكوراً). انسان / ٩.
٤٩. ركن: الكشف، ج ١، ص ٣٩٦ و ٣٩٧؛ الكشف و البيان، ج ٣، ص ٨٥ و ٨٦.
٥٠. (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتل فنجعل لعنت الله على الكاذبين). آل عمران / ٦١.
٥١. مناقب الامام على بن ابي طالب، ص ٢٦٤، ح ٣٦٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٤٢، ح ١٩٤.
٥٢. «اللهم هؤلاء اهلى»، ذخائر العقبى، احمد بن عبدالله طبرى، ص ٢٥.
٥٣. (قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى).
- شورى / ٢٣.
٥٤. ينابيع الموده، ج ١، ص ١٢٤؛ الطرائف، ص ١١٢، ح ١٦٧؛ الكشف و البيان، ج ٨، ص ٣١٠؛ مجمع البيان، ج ٩، ص ٤٨؛ مناقب الامام على بن ابي طالب، ص ٢٥٨، ح ٣٥٢؛ فرائد السمطين، ج ٢، ص ١٣، ح ٣٥٩؛ بحار الانوار، ج ١٠، ص ١٩٦.



نیز مبتلا گردیده است و از همین رو، برخی از صاحبان اندیشه به صراحت گفته‌اند: «من مسئله‌ای را همانند مسئله علم غیب سراغ ندارم که قلم‌های برخی از اندیشمندان در آن به لغزش در آمده باشد!»^۱

* از برخی آیات قرآن، می‌توان انحصار علم غیب را در خدای متعال استنباط کرد؛ به عنوان نمونه:

۱. (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا)^۲؛

«خداوند کسی است که بر غیب آگاهی دارد. پس هیچ کسی را بر غیب خویش آگاه نمی‌سازد».

۲. (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ)^۳؛

دانش همیشه جوشان اهل بیت : ابعاد گوناگونی دارد. آنان به اذن الهی، هم از غیب آگاه بودند، هم دانش آنان آبشخوری وحیانی داشت، هم تسلط خیره‌کننده‌ای بر دانش‌های گوناگون داشتند و البته در مقام تعلیم، ظرفیت علمی و ادراکی مخاطب را مد نظر قرار می‌دادند. اینها برخی از ابعاد دانش اهل بیت : است که در این مقاله در مقام تبیین آنیم.

الف) آگاهی از غیب

یکی از مباحثی که از دیرباز در بین اندیشمندان شیعی و سنی بحث برانگیز بوده، بحث از آگاهی اهل بیت به «غیب» است که با نهایت تأسف، در بین برخی از مسلمانان با فراز و نشیب تندی مواجه بوده و در مواردی به «غلو»

«بگو هیچ کس از افرادی که در آسمان‌ها و زمین هستند، به غیب آگاهی ندارند، مگر خداوند».

۳. (وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ...)؛

«کلیدهای غیب در نزد خداوند است و هیچ کس از آنها آگاهی ندارد».

۴. (فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ)؛

«ای پیامبر! بگو غیب، مختص به خداست».

* اما آیاتی دیگر نیز در دست داریم که از عدم انحصار علم غیب برای خداوند خبر می‌دهد؛ به عنوان نمونه:

۱. (... وَ أَتَيْنَاكُمْ بِمَا تَكْفُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ)؛

«...من شما را به آنچه میل می‌کنید و آنچه در منازل خویش ذخیره می‌سازید، خبر می‌دهم».

۲. (وَ قُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)؛^۷ «ای پیامبر! بگو هر کار می‌توانید، انجام دهید که خداوند و رسول او و مؤمنان، تمام آنها را زیر نظر خواهند گرفت».

۳. (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ)؛^۸

«چنان نبود که خداوند، شما را از علم غیب آگاه سازد؛ ولی خداوند از بین فرستادگان خویش هر کسی را که بخواهد، برمی‌گزیند».

قبل از آنکه بین این دو دسته از آیات، توجیه قابل قبولی را ارائه کنیم، مطلبی که

درخور توجه به نظر می‌رسد، تعیین و تبیین محل اختلاف است که پرداختن به آن می‌تواند اصل مطلب را برای ما روشن گرداند.

واژه «غیب» در یک نگاه، شامل هر چیزی می‌شود که از حواس پنج‌گانه انسان مخفی است و در این دیدگاه تمام امور نامحسوس، اعم از حوادث پیشین و آینده و تمام مراتب و مراحل نهان هستی را در بر می‌گیرد و در نگاه دیگر، آگاهی به غیب؛ یعنی پیش‌گویی حوادث آینده و اخبار از حوادث گذشته؛ به گونه‌ای که برای غالب انسان‌ها از طریق عادی امکان‌پذیر نیست. بدون شک هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که نوع اول از علم غیب در غیر از خداوند نیز قابل تصور است؛ چنان که امام علی^۷ با خبر دادن از حوادث آینده و پیش‌بینی حمله مغول‌ها به کشورهای اسلامی، در پاسخ به این که آیا شما علم غیب دارید؟ با تبسمی فرمود:

«این، علم غیب نیست بلکه علمی است که از صاحب علمی (پیامبر) آموخته‌ام. علم غیب، علم ساعت است. خداوند از آنچه در ارحام است، اعم از مذکر و مونث، زشت و زیبا، بخیل یا سخی، شقاوتمند یا سعادت‌مند و هر کسی که هیزم جهنم خواهد شد یا در بهشت همدوش انبیا قرار خواهد گرفت، آگاه است. این همان علم غیبی است که هیچ کس جز خدا آن را نمی‌داند و غیر از این، همان علمی است که خداوند آن را به پیامبرش تعلیم فرموده و او نیز به من یاد داد».^۹

تاکنون اندیشمندان راه حل‌هایی را برای حل این اختلاف در بین آیات ارائه کرده‌اند که بهترین آنها، نفی اصالت و استقلال در غیر از خداوند برای علم غیب است؛ بدین معنا که علم غیب به صورت ذاتی و استقلالی، اختصاص به خدای متعال دارد و دیگران هر اندازه از علم غیب را دارا باشند، فقط از ناحیه خداوند و به صورت غیر ذاتی و تبعی است. آیات و احادیث متعددی این دیدگاه را به صراحت یا به اشاره تأیید کرده‌اند. در این مجال، چند نمونه از این شواهد، بیان می‌شود.

۱. (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ^{۱۰})؛ «خداوند هیچ کسی را از اسرار غیب آگاه نمی‌کند، مگر رسولانی که مورد انتخاب وی باشند».

۲. در داستان حضرت سلیمان و پادشاه «سبأ»، وقتی آصف بن برخیا خواست که در کمتر از یک چشم به هم زدن، تخت پادشاه را نزد سلیمان بیاورد، قرآن سخن آصف را چنین نقل می‌کند:

(قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي ...)^{۱۱}؛

«کسی که دانشی از کتاب را داشت، گفت: من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی، نزد تو حاضر خواهم ساخت. و هنگامی که

سلیمان آن را نزد خود مستقر دید، گفت: این از فضل پروردگار من است».

نکته ظریفی در این آیه نهفته است و آن اینکه قرآن کریم در این، آیه، کلمه «علم» را با تنوین آورده و این بدان معناست که فقط بخشی از علم کتاب در نزد آصف بن برخیا بوده و با این حال، توانایی چنین کاری را داشته است؛ این در حالی است که در حدیثی ابو سعید خدری از پیامبر گرامی اسلام درباره مصداق (الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ) پرسش کرد. آن حضرت فرمود: او وصی برادرم، سلیمان بن داود بود. گفتیم: (وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ) چه کسی است؟ پیامبر فرمود: «ذَاكَ أَخِي عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»؛ او برادرم، علی بن ابی‌طالب است.^{۱۲} روشن است که علم کتاب به صورت بالذات در نزد امام علی^۷ وجود نداشته است، بلکه خداوند آن را به وی عنایت کرده است؛ چنان که از مضمون خطبه ۱۲۸ نهج‌البلاغه نیز می‌توان آن را استفاده کرد.

۳. در احادیث متعددی آمده است که امام علی^۷ فرمود: «از من پرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. آیا نمی‌پرسید از کسی که نزد او علم خواب، علم حوادث تلخ و علم أنساب هست»؟^{۱۳} استدلال به این دسته از احادیث نیز همانند مورد پیشین است.

از مباحث فوق می‌توان در یک تقسیم‌بندی، غیب را به «غیب مطلق» و «غیب نسبی» تقسیم کرد. غیب مطلق؛ یعنی آگاهی بر مسائلی



که هیچ کس جز خداوند از آن اطلاعی ندارد، اما غیب نسبی، آگاهی بر مسائلی است که برخی انسان‌ها که به درجاتی از عرفان و عبودیت رسیده‌اند، به آن دست یافته‌اند و چنین انسان‌هایی فقط به اذن خداوند متعال می‌توانند بر بخشی از امور پنهان هستی، آگاه گردند؛ چنان که امام باقر^۷ می‌فرماید: «گاهی دریچه علم برای ما گشوده می‌شود و ما از آن آگاه می‌گردیم و گاهی نیز بسته می‌شود و ما نیز آگاه نمی‌شویم ...»^{۱۴}.

(ب) اتصال به وحی

۵. پیامبر اکرم^۹ فرمود^{۲۳}: «علی با قرآن و قرآن با علی است. این دو از یکدیگر جدا نخواهند گردید تا در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند. بنابراین هنگام اختلاف شدید، از آن دو پرسش کنید».^{۲۴}

۶. عمر بن خطاب می‌گفت: علی بن ابی‌طالب از تمام ما به معارف قرآن آگاه‌تر بود.^{۲۵}
۷. ابن عباس می‌گفت: آنچه را علی^۷ می‌گفت، فراگرفتم؛ سپس در اندوخته‌های خود اندیشیدم و فهمیدم که دانش من به قرآن در قیاس با دانش علی^۷، همانند برکه‌ای است کوچک در برابر دریایی پر از موج!^{۲۶}

ج) تسلط فراگیر علمی

بدون شک یکی از مبانی تبیین صحیح و قابل اعتماد در مفاهیم بلند و عمیق دینی، توانمندی و تسلط خارق‌العاده بر مسائل و ظرافت‌های علمی است. هر قدر این توانمندی در یک فرد ناقص باشد، به همان اندازه نظریات علمی و دیدگاه‌های وی خطاپذیر و غیر قابل اعتماد می‌گردد. ما با استناد به پاره‌ای از احادیث متواتر،^{۲۷} می‌توانیم ژرف‌نگری و تسلط محیر‌العقول اهل بیت^{۱۰} بر معارف و علوم الهی را به تصور بکشیم، که اینک برخی از آنها را بیان می‌کنیم:

۱. سدید می‌گوید: به امام صادق^۷ گفتم: فدایت گردم! از حقیقت خودتان برایم بگویید.

امام فرمودند: «ما خزانه‌داران علم الهی هستیم، ما ترجمان وحی خداییم».^{۲۸}

۲. ابوبصیر از امام صادق^۷ نقل می‌کند که ایشان فرمود: «ما راسخان در علم هستیم و ما به تأویل علم، آگاهی داریم».^{۲۹}

۳. ابوبصیر می‌گوید: از امام صادق^۷ درباره آیه (بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) پرسیدم. امام فرمود: «آنان ائمه^{۱۰} هستند».^{۳۰}

۴. امیرمؤمنان^۷ فرمود: «ما اهل بیت، درخت نبوت، موضع رسالت، محل رفت و آمد فرشتگان و منزلگاه رحمت و معدن دانش هستیم».^{۳۱}

۵. امام صادق^۷ می‌فرماید: «حضرت سلیمان از حضرت داود ارث برد و حضرت محمد از سلیمان ارث برد و ما نیز از محمد ارث برده‌ایم. به درستی که علم تورات، انجیل، زبور و آنچه در الواح است، در نزد ماست».

راوی می‌گوید: به امام عرض کردم: مگر آنچه در الواح است نیز علم به شمار می‌آید؟ امام فرمود: «علم چیزی جز آن نیست. علم چیزی است که هر روز شکل جدید پیدا کند و هر ساعتی رو به تحول گذارد».^{۳۲}

۶. امام صادق^۷ فرمود: «برای خداوند دانشی است که هیچ کس جز خودش از آن آگاهی ندارد و دانشی نیز دارد که آن را به فرشتگان و انبیای خود یاد داده است. پس آنچه

را خدا به فرشتگان و پیامبران خویش یاد داده،
ما نیز از آن آگاه هستیم».^{۳۳}

۷. از مناظره‌ای که در داستان ذیل اتفاق افتاده است، می‌توان با توجه به توانایی علمی شاگردان اهل بیت، به توانمندی علمی اهل بیت پی برد. هشام بن سالم می‌گوید:

روزی با چند تن از دوستان امام صادق^۷ در محضر ایشان نشسته بودیم. مردی از اهل شام اجازه ورود به جلسه را گرفت و وارد شد. امام فرمود: بنشین، چه می‌خواهی؟ شامی گفت: شنیده‌ام شما به پرسش‌های علمی و مشکلات مردم پاسخ می‌دهید. آمده‌ام تا با شما وارد مناظره و بحث علمی شوم.

امام: درباره چه موضوعی؟

شامی: درباره کیفیت قرائت قرآن.

امام رو به حمران کرد و فرمود: حمران! جواب دادن به این شخص را عهده‌دار شوید.

شامی: من می‌خواهم با خود شما بحث کنم، نه با حمران.

امام: اگر حمران را محکوم کردی، در حقیقت مرا محکوم کرده‌ای!

شامی به ناچار با حمران وارد مناظره علمی شد و هر مطلبی را مطرح کرد، در برابر پاسخ‌های قاطع و علمی حمران قرار گرفت تا بدان‌جا که از پی‌گیری مناظره صرف‌نظر کرد و نتوانست ادامه دهد.

امام: حمران را چگونه دیدی؟

شامی: به درستی که حمران خیلی ماهر و زبردست است. هر چه را از وی پرسیدم، دقیقاً به من پاسخ داد. می‌خواهم درباره «لغت و ادبیات عرب» با شما بحث کنم.

امام رو به ابان بن تغلب کرد و فرمود: تو با ایشان مناظره کن. ابان نیز چنین کرد و تا اندازه‌ای مناظره علمی را ادامه داد که مرد شامی عقب‌نشینی کرد. بار سوم مرد شامی گفت: می‌خواهم درباره مباحث فقهی با شما بحث کنم. امام رو به زراره کرد و فرمود: با ایشان مناظره کن. زراره با مرد شامی به مباحث فقهی پرداخت و با سرعت تمام، وی را به چالش جدی کشانید. بار چهارم شامی گفت: می‌خواهم با شما در حوزه مباحث کلام وارد گردم. امام صادق^۷ رو به مؤمن الطاق کرد و به وی دستور دارد تا این کار را به عهده بگیرد. طولی نکشید که مرد شامی در مباحث مستدل طرف خویش فروماند و تسلیم شد.

برای بار پنجم، مرد شامی خواست درباره توانمندی انسان بر انجام یا ترک کارهای خیر یا شر، توحید و بحث امامت، مناظره کند. امام به ترتیب، حمزه طیار، هشام بن سالم و هشام بن حکم را مأمور به انجام مناظره با طرف شامی کرد و هر سه نفر نیز مانند دانشمندان قبلی، مرد شامی را مجاب کردند. در این هنگام بر روی لبان امام لبخند شیرینی نقش بست و از توانمندی شاگردان مکتب خویش خرسند گردید.^{۳۴}

۸. ابوحنیفه می گوید: منصور (خلیفه عباسی) برای من پیام فرستاد و گفت: چون مردم علاقه زیادی به جعفر بن محمد (امام صادق) پیدا کرده‌اند، دوست دارم مطالبی را برای رویارویی با ایشان آماده کنی که بسیار مشکل و پیچیده باشد. من نیز چهل مطلب مشکل را جمع‌آوری کردم و داخل مسجد شدم. مشاهده کردم که جعفر بن محمد در سمت راست منصور نشسته است. وقتی نگاهم به وی افتاد، هیبت و عظمتش مرا فراگرفت. سلام کردم. منصور مکانی را به من نشان داد و من در همان جا نشستم. بعد رو به جعفر بن محمد کرد و گفت: یا ابا عبدالله! این مرد، ابوحنیفه است. جعفر بن محمد فرمود: بله، او را می‌شناسم. سپس به من گفت: ای ابوحنیفه! آنچه را که در ذهن داری، برای ابو عبدالله مطرح کن. من تک تک آنها را مطرح کردم و ایشان نیز پاسخ مفصلی برای هر کدام بیان می‌کرد. به عنوان نمونه، می‌گفت: دیدگاه شما در این مطلب، چنین است، اما دیدگاه اهل مدینه این چنین است و ما نیز چنین می‌گوییم و... .

بدین سان، من هر چهل مطلب را پیش کشیدم و ایشان نیز تمام آنها را پاسخ داد. بعد من لب به اعتراف گشودم: «مگر نه آن است که هر کسی به اختلافات دیدگاه‌ها آگاه‌تر است، از تمام مردم دانش بیشتری دارد؟»^{۳۵}

۹. دکتر احمد امین مصری درباره دانش حیرت‌انگیز و گسترده امام صادق^۷ می‌نویسد:

«وی از نظر وسعت اطلاعات و دانش، در بین تمام مردم بی‌نظیر بود...»^{۳۶}

۱۰. سید محمد صادق، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره درباره امام صادق^۷ می‌گوید: منزل امام صادق^۷ همانند دانشگاهی بود که پیوسته مملو از صاحبان اندیشه و از دانشمندان بزرگ در رشته‌های حدیث، تفسیر، فلسفه و کلام بود و غالباً در مجلس درس ایشان بیشتر از دوهزار نفر و گاهی تا چهار هزار نفر از اندیشمندان مشهور، حضور می‌یافتند.^{۳۷}

د. مراعات ظرفیت ادراک مخاطب

با وجود آنکه تمام انسان‌ها در فطرت الهی خود نقاط مشترک فراوانی دارند، اما نمی‌توان در این نکته تشکیک کرد که مراتب درک و هوشمندی افراد با یکدیگر متمایز است و از همین رو، از دیدگاه عقلانی نمی‌توان با هر مخاطبی در شرایط یکسان وارد یک بحث علمی گردید، بلکه می‌باید شرایط گوناگون فکری مخاطبان، همواره در نظر یک معلم حقیقی باشد تا نقش تعلیمی او در تبیین و تفسیر یک مطلب علمی، تأثیرگذار و صحیح باشد. این حقیقت درباره شخص پیامبر^۹ به عنوان معلم واقعی بشر و امام علی^۷ به عنوان یک فراگیرنده واقعی، در تاریخ جلوه خاصی دارد. آشنایی با بخشی از این فرهنگ غنی، می‌تواند ما را به عمق مطلب رهنمون سازد. دانشمند بزرگ اهل

سنت، ابن ابی‌الحدید معتزلی در این زمینه می‌گوید:

«امیرمؤمنان در محضر رسول خدا^۹ جایگاه ویژه‌ای داشت. او با پیامبر، خلوت‌های مکرری داشت. هیچ شخص سومی از گفت و شنودهای علمی آنان آگاهی نداشت. علی^۷ از معانی قرآن و کلام رسول خدا^۹ بسیار پرسش می‌کرد و زمانی که سؤال نمی‌کرد، پیامبر شروع به تعلیم می‌کرد. هیچ یک از صحابه، این جایگاه را در منظر رسول خدا نداشتند. آنان در فهم کلام الهی و سخن رسول خدا و بهره‌مندی از پیامبر، مراتب گوناگونی داشتند. در برخی، هیبت و عظمت پیامبر، مانع از طرح سؤالات علمی‌شان می‌گشت. آنان همان‌هایی بودند که دوست داشتند رهگذری به محضر رسول خدا راه یابد و او بپرسد و آنان بشنوند. برخی دیگر هوش اندک، فهم کُند، و همتی کم در فراگیری مفاهیم بلند دینی داشتند. برخی دیگر، پیوسته از فراگیری دانش می‌گریختند و خود را به عبادت یا مظاهر دنیوی مشغول می‌ساختند و دسته چهارم نیز مقلدانی بودند که چیزی جز سکوت و سؤال نکردن را وظیفه خود نمی‌دانستند! و دسته پنجم کسانی بودند که با داشتن بغض و کینه به واقعیت، قائل نبودن به جایگاه قابل قبولی برای دین، ارزشی برای پرسش‌گری و حل مشکلات علمی نمی‌دیدند.

امام علی^۷، با هوش و زیرکی فزاینده، پاکی طینت، روشنایی باطن، زمینه فراگیری حقایق را دارا بود ... وی ربّانی امت و برترین چهره آنان بود و از همین رو، فلاسفه وی را به نام امام امت و حکیم عرب، سزاوار دیده‌اند».^{۳۸}

در پاره‌ای احادیث، بر آسیب‌پذیر بودن مخاطب در دریافت پاره‌ای از معارف قرآن، به عنوان حقیقتی انکارناپذیر، تأکید شده است. به عنوان نمونه، در حدیثی از امام صادق^۷ آمده است: زنی درخواست ملاقات حضوری با امام را کرد؛ در حالی که همراه خویش کنیزی را آورده بود. او از امام سؤال کرد: مراد از آیه (مَنْ شَجَرَةَ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ)^{۳۹} چیست؟ ظاهراً امام از کوتاه‌فکری آن زن در تعجب فرو رفته و فرمودند: «خداوند این ضرب‌المثل را برای ما آدمیان زده است، نه برای موجودات فاقد شعوری همانند درخت و به راستی اگر فرزند آدم باشی و درست بیندیشی، مقصود خداوند را درخواهی یافت».^{۴۰}

در حدیثی دیگر از امام باقر^۷ آمده است: «از جمله علومی که خدای متعال به ما اهل بیت عنایت کرده است، علم تفسیر قرآن و احکام قرآن و است». آن گاه پس از درنگی فرمود: «اگر ما انسان‌های دارای ظرفیت و قابل اطمینانی را بباییم، آن علوم را برایشان تبیین خواهیم ساخت!».^{۴۱}

پی‌نوشت‌ها

- کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۶۲۴؛ الخصال، ص ۲۵۷، و بسیاری از منابع دیگر.
۲۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۲.
۲۳. الصواعق المحرقة، ابن حجر هیثمی، ص ۱۲۲؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۷۷؛ مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۴.
۲۴. «علی مع القرآن و القرآن مع علی لا یفتقران حتی یردا علی الحوض فاسألوهما ما اختلفتم فیها».
۲۵. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۵.
۲۶. همان، ص ۳۴.
۲۷. برای آگاهی بیشتر از این احادیث، ر.ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۰-۲۷۲ و ۲۸۷-۲۸۹؛ بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۱۰-۱۱۶ و ۱۵۹-۱۷۹.
۲۸. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۰۵، حدیث ۴.
۲۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۰، حدیث ۲.
۳۰. همان، ص ۲۷۱، حدیث ۳؛ عنکبوت/۴۹.
۳۱. اصول کافی، ص ۲۷۹، حدیث ۲.
۳۲. همان، ص ۲۸۲، حدیث ۳.
۳۳. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۶۰، حدیث ۵.
۳۴. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، تحقیق: حسن مصطفوی، ص ۲۷۵-۲۷۸.
۳۵. مناقب أبی حنیفه، ج ۱، ص ۱۷۳؛ جامع اسانید أبی حنیفه، ج ۱، ص ۲۲۲.
۳۶. ظهر الاسلام، احمد امین مصری، ج ۴، ص ۱۱۴.
۳۷. امامان شیعه از دیدگاه اهل سنت، قربانعلی ارزگانی، ص ۲۸۵.
۳۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۸.
۳۹. نور/۳۵.
۴۰. مرآة العقول، ج ۲۰، ص ۴۰۱.
۴۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۱۴۱، حدیث ۴۹.

۱. الشیعه فی المیزان، ص ۴۱.
۲. جن/۲۶.
۳. نمل/۶۵.
۴. انعام/۵۹.
۵. یونس/۲۰.
۶. آل عمران/۴۹.
۷. توبه / ۱۰۵.
۸. آل عمران / ۱۷۹.
۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.
۱۰. آل عمران / ۱۷۹.
۱۱. نمل/۴۰.
۱۲. به عنوان نمونه ر.ک: تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۵۲۳؛ احقاق الحق، ج ۳، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.
۱۳. مناقب الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، ابن المغازی، علی بن محمد الشافعی، ص ۴۰۳؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۳، ص ۲۰؛ بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۴۶-۱۴۸ و ۱۵۲-۱۵۴، احادیث ۲۱-۳۱ و ۴۱-۴۳.
۱۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۴، حدیث ۱.
۱۵. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۳۰؛ وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۳۸.
۱۶. فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۱۴، حدیث ۲۵؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۱، حدیث ۵.
۱۷. «هم مع القرآن و القرآن معهم لا یفارقونه و لا یفارقهم حتی یردوا علی الحوض...».
۱۸. نحل/۴۳؛ مرآة العقول، ج ۲، ص ۴۲۷.
۱۹. نمل/۴۰.
۲۰. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۳۸، باب ۱۳، حدیث ۱۶.
۲۱. ترجمه الإمام علی بن أبی‌طالب من تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۴۶۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۸؛

تربیت اسلامی کودکان



جواد محدثی

اگر او را خیر و خوبی بیاموزند و بر آن، عادت دهند و فرزند در سایه این تربیت به سعادت دنیا و آخرت برسد، پدر و مادر و هر کس دیگری که در تعلیم و تربیت او نقشی داشته، در ثواب آن شریک است.

اما اگر فرزند را به شر و بدی عادت دهند و او را همچون چهارپایان رها کرده و مهمل و بی حساب گذارند، بدبخت شده و هلاک و تباه می گردد. لذا وزر و وبال و گناه آن به عهده کسی است که سرپرستی و قیمومیت او را به عهده داشته و کوتاهی کرده است.

خداوند می فرماید:

«ای مؤمنان! خود و خانواده خود را از آتش نگاهدارید».^۲

در زمینه پرورش و تمرین و تربیت کودکان و شیوه ساختن و رشد دادن به شخصیت مذهبی فرزندان، مرحوم فیض کاشانی بیانی داد که جهت استفاده شما عزیزان، به ترجمه آن از کتاب «المحجّة البیضاء»^۱ پرداختیم.

باشد که مفید افتد و مثمر ثمر گردد... ان شاء

الله

فرزندان، امانت های الهی

بدان که فرزند، نزد پدر و مادرش امانت است و قلب پاکش، گوهر نفیس و گران بها و در عین حال، ساده و بی نقش و نگار است. صفحه قلب کودک، قابلیت پذیرش هر نقشی را دارد و به هر جهت که آن را بکشند، کشیده می شود.

پدر و مادر، فرزندان را هر چه از آتش دنیا مصون دارند، بیش از آن، شایسته‌تر آن است که از آتش آخرت، مصونشان دارند.

نگهداری اولاد از آتش، به این است که فرزند را ادب کند، مهذب سازد، اخلاق نیکو را به او بیاموزد، از همنشینان بد و نامناسب، محافظت کند، او را به تنعم و خوشگذرانی و تجمل و رفاه عادت ندهد که موجب تباهی و نابودی و فسادش گردد...

بلکه فرزند را از همان آغاز، مورد مراقبت قرار دهد. در نگهداری و شیردادن و تربیت، زن صالح و شایسته و دینداری که «حلال» می‌خورد، برگزیند؛ چرا که هرگز، در شیری که از حرام پدید آید، برکتی نیست و فرزندى که از این گونه شیر تغذیه شود، طینت و سرشت او از آلودگی نشأت گرفته و عجین می‌گردد و به طبع، او به کارهایی که با خبث و پستی همگون است، متمایل می‌شود.

نشانه‌های عقل

وقتی که نشانه‌های «تمیز» در فرزند آشکار شد، باید دقت و مراقبت بیشتری داشت. از جمله نشانه‌های تابش فروغ عقل و خرد، «حیا» است. هر وقت مشاهده شد که فرزند، حالتِ حجب و حیا پیدا کرده، از بعضی کارها دوری کرده و از انجام برخی اعمال خجالت می‌کشد، بعضی کارها را زشت دانسته و مخالف بعضی کارهای

دیگر می‌شناسد، این دلیل اشراق نور عقل است. و این موهبتی از سوی خداوند، و بشارتی بر اعتدال اخلاقی و صفای قلب است.

فرزندى که به مرحله حیا و شرم رسیده، نباید به حال خود رها شود؛ باید او را کمک کرد و به وسیله همین صفت حیا و تمیز خوب و بد و زشت و زیبا، او را ادب و اخلاق آموخت.

ادب طعام و آداب سفره

اولین چیزی که در ادب آموزی و تربیت کودکان باید مورد دقت قرار گیرد، حرص بر خوردن است.

باید به او آموخت که:

- با دست راست غذا بخورد؛

- هنگام غذا خوردن «بسم الله» بگوید؛

- از جلوی خود غذا بخورد؛

- پیش از دیگران شروع نکند؛

- به غذا و خورنده غذا خیره نشود؛

- با عجله غذا نخورد؛

- غذا را خوب بجود؛

- بین لقمه‌ها فاصله بیندازد؛

- لباس خود را آلوده نکند.

مربی کودک باید او را عادت دهد که گاهی

«نان خالی» بخورد تا اینکه عادت به این نکند

که حتماً باید خورشت باشد.

و نیز:



- پرخوری را در نظرش ناپسند جلوه دهد و
پرخوران را به حیوانات تشبیه کند؛
- در پیش رویش، از بچه‌های پرخور، مذمت
کند؛

- در پیش او، از کودکان مؤدب و کم
خوراک، ستایش نماید؛
- ایشار را در مورد غذا، تمجید و تعریف
نماید؛
- بیاموزد که خیلی در بند غذا نباید بود، به
هر طعامی باید ساخت.

در زمینه لباس

مربی فرزندی، باید او را به استفاده از لباس
سفید تشویق کند، نه لباس‌های رنگی و
ابریشمی. به او تفهیم کند که لباس‌های
رنگارنگ و ابریشمین، متناسب با زنان است و
مردان از این گونه پوشاک دوری می‌کنند. با
تلقین و تکرار، پوشیدن این گونه لباس را - هر
چند در دیگران - در نظر او ناپسند جلوه دهد.
فرزند را از رفاقت و دوستی و رفت و آمد با
بچه‌هایی که به تنعم و رفاه و خوشگذرانی عادت
کرده‌اند و اهل تجملات در لباس و زندگی
هستند، دور نگاه دارد.

اگر فرزند را در کودکی، مورد اهمال و غفلت
قرار دهید و به تربیت او نرسید، بداخلاق و
دروغگو و حسود و دزد و سخن چین و لجوج و
فضول بار خواهد آمد و اهل نیرنگ و حقّه و

گستاخی و پرروئی و مسخرگی خواهد شد.... راه
پیشگیری از همه اینها، مراقبت و تربیت و ادب
آموزی و رسیدگی است.

مواد آموزشی

سزاوار است که فرزند، در مکتب به
فراگرفتن قرآن و سخنان خوبان و
سرگذشت‌های نیکان و احوالات آنها بپردازد تا از
این طریق در جان خود، بذر محبت و دوستی
صالحان را بکارد.

و نیز از پرداختن به اشعار عاشقانه و
همنشینی با ادبائی که فکر و ذکرشان در این
گونه امور است، بازدارد. چرا که امثال این گونه
اشعار و سرگذشت‌ها و ظرافت‌ها، در دل کودکان
تخم فساد می‌پاشد.

اگر از کودکان، کارهای شایسته و اخلاق
نیکو مشاهده شد، خوب است که مورد عنایت و
تشویق و پاداش و جایزه دادن قرار گیرد و در
میان مردم به خاطر خوبی‌هایش، ستایش شود.

روش برخورد با بدی‌ها

اگر فرزند، گاهی برای یک بار خلافی انجام
داد، بهتر است که انسان خود را به غفلت بزند و
چنین وانمود کند که متوجه نشد؛ به خاطر یک
تخلّف، نباید پرده‌داری و افشاگری کند. باید
طوری عمل کند که بچه تصور نماید که والدین،
فکر می‌کنند اصلاً ممکن نیست فرزندی جرأت

و جسارت بر امثال این گونه کارها را داشته باشد.... برخورد کریمانه و بزرگوارانه ... بخصوص در مواردی که خود کودک تلاش دارد که خلاف را پنهان نماید و می‌خواهد که پدر و مادر متوجه کار زشت او نشوند.

در این گونه موارد، «گذشت و پرده‌پوشی»، سازنده‌تر و و مؤثرتر است و اگر آشکار کنیم، چه بسا فرزند گستاخ‌تر شود و دیگر از آشکار شدن آن واهمه‌ای نداشته باشد.

اگر کار خلاف را دوباره مرتکب شد، بهتر است که در پنهانی و به طور خصوصی، به او تذکر داده و سرزنش نماید و قضیه را در نظرش مهم جلوه دهد و به او بگوید :

«مبادا کسی از این کار تو مطلع شود... که بین مردم رسوا و مفتضح خواهی شد!...».

همچنین ملامت و سرزنش، نباید در هر مرتبه و آن هم زیاد باشد؛ زیرا در این صورت به شنیدن سرزنش عادت می‌کند و برایش عادی می‌شود و قباح و زشتی عمل در نظرش از بین می‌رود و دیگر «سخن»، هرگز در دلش اثر نمی‌بخشد.

پدر و مادر، مکمل روش یکدیگر

هنگام مشاهده یک عمل زشت و خلاف اخلاق، خوب است که پدر، هیبت و مهابت خود را حفظ کند و شخصاً اقدام به توبیخ و سرزنش

نکند، مگر در مواردی استثنائی؛ و نیز بر مادر سزاوار است که فرزند را از پدر بترساند و موقعیت پدر را در نظر فرزند مهم جلوه دهد تا از این طریق، از زشتی‌ها بازدارد.

آداب آسایش و زندگی

شایسته است که کودک را از خوابیدن در روز بازدارند؛ زیرا خواب روزانه، باعث کسل شدن و سستی او می‌گردد. از طرف دیگر، نباید از خواب شبانه‌اش جلوگیری نمود.

از خوابیدن در رختخواب نرم و خوب، باید مقداری برحذر داشت تا اندامش محکم و اعضایش سخت و استوار شود.

باید از رفاه‌طلبی و آسایش و ... جلوگیری کرد و به خشونت و سختی در بستر و فرش و لباس و غذا، عادتش داد.

باید جلوی مخفیکاری بچه‌ها را گرفت؛ زیرا اگر کودکان کاری را در خفا و پنهانی و دور از چشم دیگران انجام می‌دهند، روی این علت است که آن را قبح و ناروا می‌دانند. اگر به همان حال رهایش کنند، برای انجام «کارهای بد» عادت خواهد کرد.

خوب است که فرزند را در بعضی از ساعات روز، به پیاده‌روی و حرکات بدنی و ورزش و نرمش عادت دهند تا کسالت روحی بر او غالب نشود.

کودکان و آداب معاشرت

باید به فرزندان آموخت که به هم سن و سالان و همبازی‌ها و همکلاسی‌های خود، فخر نفروشد و آنچه را که پدر و مادرش، از خوراکی‌ها و پوشاکی‌ها و قلم و دفتر و ... در اختیارش قرار می‌دهند، به رخ بچه‌های دیگر نکشد.

باید عادتشان داد که با معاشرین و افراد هم تیپ خود، برخورد متواضعانه داشته و احترام و لطف و محبت و تکریم در برخورد و سخن گفتن داشته باشد.

باید به فرزند آموخت که از دست کودکان دیگر، چیزی نگیرد که به عزت و شخصیت خانوادگی او، اهانت و تحقیر باشد.

باید یاد داد که رفعت و بزرگواری، در بخشش است نه در دریافت. بزرگی، در دادن و عطا کردن است نه در گرفتن و درخواست کردن. اگر از فرزندان خانواده‌ای شریف است، بیاموزد که گرفتن از دیگران، زشت است و اگر از اولاد فقرا و مستضعفین است، باید بداند که طمع داشتن به داشته‌های دیگران، خفت و خواری می‌آورد و «طمع کاری» ذلت‌آور است و «عزت» در بی‌نیازی است و حقارت و تذلل و تملق و دم جنباندن برای لقمه نانی، از عادت سگ‌هاست.

باید در نظر کودکان، زر و سیم و ثروت دنیا را، و تجمل و طمع در جلوه‌های فریبده مادّیات را نکوهش کرد و از ثروت و طلا و نقره، همانند مارها و عقرب‌های سمّی برحذر داشت؛ زیرا آفت دنیا دوستی و عشق به ثروت و طلا و پول برای کودکان بیش از آفت سموم است؛ برای بزرگان هم، چنین است!...

باید عادتشان داد که در مجالس و در حضور دیگران، دماغ بالا نکشند، آب دهان بیرون نریزند، تف نکنند، فوت و پف نکنند، خمیازه نکشند، دهن درّه نمایند. پشت به دیگران نکنند، پا روی پا نیندازند، دست زیر چانه خود نگیرند، سر را به بازو تکیه ندهند...؛ زیرا اینها همه، نشانه سستی و کسل بودن است.

باید چگونه نشستن در مجلس را بیاموزد.

از پرحرفی بازدارد.

از قسم خوردن، به طور کلی - چه راست و چه دروغ - برحذر دارد.

عادت دهد که بی مقدمه حرفی نزند.

اگر چیزی می‌پرسند، جواب دهد.

وقتی دیگری حرفی می‌زند، خوب گوش دهد.

به احترام بزرگتر از خود، از جای خود برخیزد و به او جا دهد.

محترمانه پیش او بنشیند.

شایسته است که مربی، کودک را از سخنان بیهوده و یاوه و بددهنی و فحش و ناسزا و لعن و نفرین بازدارد.

از مخالطت و همنشینی با کودکانی که بددهن و ناسزاگو هستند، جلوگیری کند؛ چرا که این حالت‌ها، خواه‌ناخواه از همنشینان بد، به او هم سرایت می‌کند.

و اصل تأدیب و تربیت کودکان، محافظت از همنشین و دوست و همبازی بد است.

آموزش صبر و تحمل

اگر معلم، روزی به خاطر تأدیب و تنبیه کودک را زد، باید به او آموخت که به خاطر «کتک‌خوردن» خیلی جیغ و داد نکشد، بی‌تابی نکند، پیش دیگران بدگویی ننماید، بلکه صبر و بردباری داشته باشد؛ چرا که این، از اخلاقیات شجاعان و مردان است و فریاد و بی‌تابی، عادت بردگان و غلامان است.

کودک و تفریحات سالم

وقتی فرزند از مدرسه برگشت، باید اجازه داد تا مقداری بازی و تفریح کند که مایه استراحت و رفع خستگی درس و ایجاد نشاط باشد. اگر جلوی بازی و تفریحات سالم کودکان را بگیرد، دلش مرده، هوشش کم و زندگی‌اش مکدر خواهد شد تا آنجا که به فکر یکسره کردن کار

خواهد افتاد و چه بسا که درس را کنار گذاشته، ترک تحصیل کند.

حرف شنوی از بزرگترها

باید به کودک یاد داد که از پدر و مادر، از معلم و مربی و از هر کس که به لحاظ سن، از او بزرگتر است - چه غریبه، چه آشنا - اطاعت و حرف شنوی داشته باشد و در آنان به دیده احترام و تکریم بنگرد و در مقابل بزرگترها به بازی نپردازد.

در مسیر رشد و تکلیف

هر چه که سن کودک بالا می‌رود و قوه تمییز نیک و بد او زیاد می‌شود، شایسته است که در مسئله طهارت و نماز و روزه و احکام، کمتر مسامحه و سهل‌انگاری شود.

در بعضی از روزهای رمضان، وادار کنند که روزه بگیرد، از پوشیدن لباس ابریشم و استفاده از طلا (که برای مردان حرام است) اجتناب کند، حدود و مسائل و احکام مورد نیاز شرعی را به او یاد دهند، از سرقت و خوردن مال حرام و دروغ و خیانت و فحش و صفات کودکانه بازدارند.

در کودکی اگر بر این اساس، «تربیت و رشد» پیش رود، وقتی بزرگ شد، به تدریج اسرار و فلسفه این امور را می‌شناسد. باید تذکر داد که:



غذاها، دواهایی هستند و هدف از خوردن، به دست آوردن قدرت و توان بیشتر در عبادت و بندگی خداست.

دنیا، اصل نیست؛ زیرا که ناپایدار است و مرگ، رشتهٔ نعمت‌ها را قطع می‌کند.

دنیا، خانهٔ گذر است نه اقامتگاه.

آخرت، سرای ماندگاری است نه خانهٔ عبور.

مرگ، در هر ساعتی مورد انتظار است.

«عقل»، کسی است که از دنیا، برای آخرتش ره‌توشه برگیرد تا درجه و رتبه‌اش نزد خداوند بزرگ بالا شود، و در بهشت، نعمت‌هایش وسعت یابد.

اگر نشو و نمای فرزند و تربیت کودک - به گونه‌ای که گذشت - درست و صحیح انجام گرفته باشد، این گونه سخنان هنگام بلوغ، مؤثر و سازنده خواهد بود و بر دل خواهد نشست، همچنان که «نقش»، بر سنگ می‌ماند.

اما... اگر تربیت فرزند بر خلاف این باشد، و کودک از همان آغاز به بازی و فحش و وقاحت و بی‌شرمی و شکمبارگی و طمع و تجمل در لباس و زندگی و تزئین و تفاخر و ... خو گرفته باشد، قلبش از «پذیرفتن حق»، امتناع خواهد نمود و چیزی از این حقایق بر دلش نخواهد نشست؛ آن گونه که خاک خشک بر صفحهٔ دیوار نمی‌ماند!

کارها را باید از آغاز و ریشه، مورد رعایت و دقت قرار داد.

سرشت کودک قابلیت نیک و بد را دارد، و این پدر و مادر هستند که او را به یکی از دو جانب، تمایل می‌دهند.

پیامبر اسلام⁹ فرمود:

«هر مولودی بر فطرت (فطرت توحیدی) زاده می‌شود. و همانا پدر و مادر اوست که او را یهودی، نصرانی و مجوسی می‌کند».^۳

در اینجا، ترجمه گفتار مرحوم فیض کاشانی از کتاب شریف «المحجّة البیضاء» پایان یافت. امید است که امت قهرمان و شهیدپرور ما بیش از پیش، در تربیت نسلی صالح و شایسته و فرزندان شهادت طلب، ایشارگر، حق‌جو و نیکوکار موفق باشند. ان شاء الله تعالی

پی‌نوشت

۱. ر.ک: ج ۵، ص ۱۲۴.

۲. تحریریم/۶.

۳. «کل مولود علی الفطرة و انما ابواه یهودانه و یُنصرانه و یمجسانه».



مسجد در فرهنگ اسلامی



پیش درآمد

مسجد، اسم مکان و در لغت به معنای جای سجده و عبادت است^۱ و در اصطلاح، به مکانی گفته می‌شود که جایگاه عبادت و خضوع و

خشوع است. هر چند واژه مسجد در مورد چهار دیواری خاصی به کار می‌رود که برای عبادت ساخته شده است، اما در اسلام همه زمین، پاک و پاکیزه است و می‌تواند سجده‌گاه و مسجد مؤمن قرار گیرد.

پیامبر اکرم^۹ در حدیثی پس از بیان فضیلت مسجد الحرام و مسجد الأقصى، به ابوذر فرمود: «حیثما ادرکتک الصلاة فصل و الأرض لک مسجد»^۲ هر جا وقت نماز رسید، همان جا نماز بخوان که سرتاسر زمین برای تو مسجد است».

واژه مسجد، با صیغه‌های مختلف ۲۹ بار در قرآن به کار رفته و در بیشتر موارد، منظور مسجد الحرام است که به عنوان نخستین مسجد روی زمین شناخته و برای عبادت مردم ساخته شده است:

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ)^۳

«نخستین خانه‌ای که برای مردم قرار داده شده است، خانه‌ای است در مکه که مایه برکت و هدایت برای جهانیان است».

مهم‌ترین نقش مسجد، مرکزیت بخشیدن به عبادت مسلمانان است. مسجد محیطی، است که انسان ناپاک نباید وارد آن شود و فضا و زمین آن باید از هر گونه پلیدی محفوظ باشد.

مسجد علاوه بر مرکزیت برای عبادت، محلی برای نشان دادن اتحاد و هماهنگی امت و تمسک جمعی به «حبل الله» برای رسیدن به اهداف الهی و انسانی، مرکزی برای حکومت و پس از آن، مکانی برای تعلیم و تعلم بود. در این نوشته، تلاش بر این است که ضمن آشنایی بیشتر با جایگاه و آداب مسجد، وظایف فرد در برابر مسجد و نقش سازنده آن را در زندگی تبیین کنیم و گامی برای رونق بیشتر مساجد برداریم. ان شاء الله

الف) جایگاه مسجد

مسجد در فرهنگ اهل بیت^۱ مهمان‌خانه خدا در زمین، جایگاه نزول خیرات و برکات آسمانی، خانه آگاهی و عبادت، عشق و محبت، صفا و صمیمیت، ایثار و رحمت، تجلی‌گاه بهشت در زمین و تفریح‌گاه موحدان است.^۲ پیامبر اکرم^۳، در اولین قدم برای تشکیل حکومت اسلامی، مسجد النبی را در مدینه پایه‌گذاری کرد که نخستین پایگاه علمی، سیاسی، اجتماعی و حکومتی اسلام به شمار آمد و به عنوان مرکز آموزش معارف اسلامی و انسان‌سازی و مرکز حکومت و سیاست‌گذاری شناخته شد.

۱. خانه خدا

خداوند متعال می‌فرماید:

(وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا)^۴

«مساجد برای خداست. پس احدی را جز او نخوانید»؛ یعنی همه چیز در مساجد برای خداست و مسجد باید جای تبلیغ ارزش‌های الهی باشد.

رسول خدا^۵ فرمود: «در تورات نوشته شده است که: خانه‌های من روی زمین، مساجد هستند. آفرین به کسی که خود را در خانه‌اش پاکیزه کند و بعد برای دیدارم به خانه‌ام بیاید. آگاه باشید بر میزبان است که میهمان را گرمی دارد؛ آنان که در تاریکی‌های شب به مساجد می‌روند، بشارت باد بر آنان به نور درخشان در روز قیامت».^۶

امام صادق^۷ فرمود: «بر شما باد به رفتن به مساجد؛ زیرا مساجد، خانه‌های خدا در روی زمین هستند. هر که پاکیزه وارد آنها شود، خداوند او را از گناهانش پاک می‌کند و او را در زمره زائران خودش می‌نویسد. پس در مساجد بسیار نماز و دعا بخوانید».^۸

در حدیث قدسی آمده است: «مساجد خانه‌های من در زمین هستند. مساجد برای اهل آسمان نورافشانی می‌کنند؛ همان‌طور که ستارگان برای اهل زمین می‌درخشند».^۹

۲. خانه پرهیزکاران

رسول خدا^{۱۰} فرمود: «الْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ»^{۱۱}

«مسجد، خانه هر پرهیزکار است».

در حدیث دیگر فرمود:

«مساجد، خانه پرهیزکاران است و کسی که مسجد خانه‌اش باشد، خداوند آسایش، آرامش و عبور از صراط را برای او تضمین می‌کند».^{۱۰}

۳. خانه مؤمن

از پیامبر اکرم^۹ نقل شده است که فرمود: «الْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ مُؤْمِنٍ؛ مسجد، خانه هر مؤمن است».

۴. جایگاه پیامبران

رسول گرامی^۹ فرمود: «الْمَسَاجِدُ مَجَالِسُ الْأَنْبِيَاءِ؛ مساجد، جایگاه پیامبران است».

۵. برترین مکان

رسول خدا^۹ فرمود: «خَيْرُ الْبِقَاعِ الْمَسْجِدُ وَ شَرُّ الْبِقَاعِ الْأَسْوَاقُ؛ بهترین مکان‌ها مسجد است و بدترین آنها بازار است».

۶. محبوب‌ترین مکان

امام علی^۷ فرمود: «هر کس بخواهد به مسجد وارد شود، با آرامش و وقار وارد شود؛ چون مساجد، خانه‌های خدا و محبوب‌ترین زمین‌ها نزد خداست و محبوب‌ترین فرد پیش خدا، کسی است که اول از همه وارد مسجد و پس از همه، از آن خارج شود».^{۱۴}

رسول اکرم^۹ فرمود: «نشستن در مسجد برای من بهتر از نشستن در بهشت است؛ زیرا در بهشت خشنودی خودم فراهم می‌شود و در مسجد خشنودی خدا به دست می‌آید».^{۱۵}

و در بیان دیگری فرمود: «أَحَبُّ الْبِلَادِ إِلَى اللَّهِ مَسَاجِدُهَا وَ أَبْغَضُ الْبِلَادِ إِلَى اللَّهِ

أَسْوَاقُهَا؛^{۱۶} محبوب‌ترین جا پیش خدا مساجد، و مبغوض‌ترین زمین پیش خدا بازارها هستند».

۷. ساختن مسجد

از آنجا که مساجد در اسلام جایگاه بسیار مهمی دارند، بر ساختن و تعمیر مسجد تأکید زیادی شده است. پیامبر اکرم^۹ فرمود: «مَنْ بَنَى مَسْجِدًا وَلَوْ مَفْحَصَ قِطَاةٍ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ؛^{۱۷} کسی که مسجد بسازد، اگر چه به اندازه خوابگاه مرغ سنگ‌خواره‌ای باشد، خداوند برای او در بهشت خانه‌ای می‌سازد».

البته وقتی ساختن مسجد ارزشمند است و این همه ثواب دارد که هدف از ساخت آن، اعلاای کلمه توحید و تبلیغ فرهنگ اسلام ناب و مکتب پیامبران و امامان معصوم^{۱۸} باشد؛ اما اگر هدف غیر الهی و شیطانی باشد، نه تنها ارزش و ثوابی ندارد، بلکه سازنده آن مؤاخذه خواهد شد. از این رو، خداوند از اولین بانی مسجد در اسلام که مسجد قبا را ساخت، این چنین یاد می‌کند:

(لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ)؛^{۱۸}

«مسجدی که از روز نخست بر اساس تقوا بنا شده، سزاوارتر است که در آن به نماز قیام کنی؛ چون در این مسجد کسانی هستند که دوست دارند پاک و منزّه شوند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد».

اما خداوند به کسانی که با مقاصد دیگر مسجد ساختند، نه تنها ثوابی نمی‌دهد، بلکه با آنان به شدت برخورد می‌کند و آنان را منافق به شمار می‌آورد:

(وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) ^{۱۹}؛

«منافقان کسانی‌اند که مسجدی ساختند به منظور ضرر رساندن به پیامبر و مؤمنان و تقویت کفر و ایجاد تفرقه میان مؤمنان و کمین‌گاه برای کسانی که با خدا و پیامبرش مبارزه کرده بودند، و آنان سوگند یاد می‌کنند که نظری جز نیکی نداشته‌ایم اما خداوند گواهی می‌دهد که دروغ می‌گویند».

بعد خداوند اضافه می‌کند:

(لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا)؛

«هرگز در آن مسجد نماز اقامه نکن یا

هرگز در آن مسجد نایست».

از این آیات بر می‌آید که «مسجدسازی» باید بر اساس تقوای الهی بنیان‌گذاری شود و هدف این باشد که خدا در آنجا عبادت و بزرگ داشته شود و محل اجتماع کسانی باشد که علاقه دارند به سوی خدا حرکت کنند و خود را پاک و پاکیزه سازند و خودسازی کنند و اهداف الهی را در آنجا به اجرا درآورند. و مسجد باید مرکزی برای اجتماع و اتحاد مسلمانان باشد و

نفع اسلام و مسلمین در آن مورد توجه قرار گیرد، نه اینکه محل باندبازی و تفرقه و زیان رساندن به مسلمانان و موجب بدبینی به خدا باشد و در آن کفر و الحاد و شرک تقویت شود.

در آیه دیگر، قرآن صریحاً می‌فرماید:

(مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ) ^{۲۰}؛

«مشرکان را نرسد که مساجد خدا را آباد کنند، با آنکه خود شاهد کفر خویش‌اند؛ چه اینکه اعمال آنان بی‌اجز و باطل است و خود در جهنم جاودان‌اند».

آن گاه می‌فرماید: (إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ) ^{۲۱}؛

«مسجدهای خدا را تنها کسی آباد می‌کند که به خدا و روز جزا ایمان دارد، نماز به پا کند، زکات دهد و جز از خدا نترسد. باشد که آنان از هدایت یافتگان باشند».

گروهی از مفسران معتقدند که مراد، عمران ظاهری نیست بلکه این واژه بر عمران معنوی نیز دلالت دارد که همان آباد نگاه‌داشتن مساجد و حضور در آنها برای ادای نماز و کارهای سودمند است؛ چنان که میبیدی در تفسیرش گفته است: «عمارت مسجد، وارد شدن و نشستن در آن است و به قولی، بالا بردن بنای

مسجد و نیکو کردن آن و به قولی عمارت مسجد، عبادت کردن، نماز خواندن و طواف در آن است.^{۲۲} آیت الله مکارم شیرازی نیز می‌فرماید: «آیه مفهوم وسیعی دارد و همه امور را شامل می‌شود».^{۲۳} زمخشری نیز پس از نقل هر دو نظر از پیامبر اکرم^۹ نقل می‌کند که خدا فرمود: «إِنَّ بُيُوتِي فِي الْأَرْضِ الْمَسَاجِدِ، وَ أَنْ زُؤَارِي فِيهَا عُمَارُهَا»^{۲۴} مساجد، خانه‌های من در زمین هستند و در میان آبادکنندگان مساجد، همانا ملاقات کنندگان من قرار دارند».

۸. آبادی معنوی مساجد

روزی رسول خدا^۹ خطاب به ابوذر فرمود: «در تعمیر و آبادانی مساجد بکوش که ثواب آن از ناحیه پروردگار، بهشت است».

ابوذر پرسید: مساجد را چگونه آباد کنیم؟ پیامبر^۹ فرمود: «در مساجد با صدای بلند سخن نگوئید، حرف باطل و سخن نادرست نزنید و داد و ستد و خرید و فروش نکنید. ای اباذر! تا در مسجد هستی، بکوش یاوه و بیهوده نگوئی و اگر این چند دستور را رعایت نکردی، روز قیامت جز خویشتن را ملامت و سرزنش مکن».^{۲۵}

امام صادق^۷ از پیامبر اکرم^۹ نقل می‌کند که فرمود: «چون خداوند تبارک و تعالی ببیند که اهل یک آبادی (شهر یا روستا) در نافرمانی او زیاده‌روی کرده‌اند، ولی در میان آنان سه تن

مسلمان (واقعی) است، خطاب فرماید: «ای گناه‌کاران و کسانی که از فرمان‌های من سر برتافته‌اید! اگر در میان شما مؤمنانی نبودند که با یکدیگر مهربان‌اند و با نمازگزارانشان، زمین و مساجد مرا آباد می‌گردانند، و در سحرگاهان استغفار می‌کنند، عذابم را بر شما فرود می‌آوردم».

مرحوم نوری در ذیل حدیث مزبور می‌نویسد: «حدیث در این معنا صراحت دارد که مراد از عمران مساجد، دایر نگاه‌داشتن آنها به وسیله نماز، دعا، یاد خدا، تلاوت قرآن و جز اینهاست، نه تعمیر و ترمیم سقف و دیوار آن».^{۲۶}

یک نکته

گاهی انسان نمی‌تواند در مسجد حضور یابد و به دلایلی باید فریضه نماز را در خانه بجا آورد. از این رو، در اسلام سفارش شده است که اتاقی را برای نماز و راز و نیاز اختصاص دهد؛ همان گونه که امروزه نمازخانه‌هایی را در ادارات، هواپیماها و اختصاص داده‌اند. امام صادق^۷ در نامه‌ای به شخصی به نام مسمع نوشت: «دوست دارم که یکی از اتاق‌های منزلت را مسجد قرار دهی».^{۲۷} آن حضرت در حدیث دیگری فرمود: «علی^۷ در منزل خود اتاقی را که نه کوچک بود و نه بزرگ، مخصوص نمازش قرار داده بود».^{۲۸}

البته روشن است که این امر نباید موجب شود که انسان حضور کمتری در مساجد پیدا

کند. از این رو، بر حضور در مساجد عمومی، به خصوص مساجدی که ویژگی خاص دارند، بسیار تأکید و ثواب‌های زیادی برای نماز خواندن در آنها بیان شده است.

۹. آثار رفتن به مسجد

امام صادق ^۷ فرمود: «مَنْ مَشَى إِلَى الْمَسْجِدِ، لَمْ يَضَعْ رِجْلَهُ عَلَى رَطْبٍ وَلَا يَابَسٍ إِلَّا سَبَّحَتْ لَهُ الْأَرْضُ إِلَى الْأَرْضَيْنِ السَّابِعَةِ»^{۲۹} کسی که به طرف مسجد قدم بردارد، پایش را بر تر و خشکی نمی‌گذارد، جز آنکه زمین تا طبقه هفتمش برای او تسبیح می‌گوید.

پیامبر اکرم ^۹ فرمود: «بشارت باد بر کسانی که در تاریکی شب به طرف مساجد می‌روند به نوری که در روز قیامت برای آنان پیدا می‌شود».^{۳۰}

در بیان دیگری فرمود: «هر که برای شرکت در نماز جماعت به مسجدی رود، برای هر قدمی که بر می‌دارد، هفتاد هزار حسنه برایش نوشته شود و به همان اندازه درجانش بالا رود و اگر در آن حال بمیرد، خداوند هفتاد هزار فرشته بگمارد که در قبرش به دیدار او روند و انیس تنهایی او باشند و تا زمانی که برانگیخته شود، برایش آمرزش بخواهند».^{۳۱}



۱۰. حضور در مسجد

پیامبر اکرم ^۹ به ابوذر فرمود: «ای اباذر! مادامی که تو در مسجد هستی، خداوند در مقابل هر نفسی که می‌کشی، یک درجه در بهشت به تو عطا می‌کند و فرشتگان بر تو درود می‌فرستند و برای تو برای هر نفس در مسجد، ده حسنه می‌نویسند و ده گناه از تو پاک می‌کنند».^{۳۲}

و در حدیث دیگری فرمود: در مسجد به انتظار نماز نشستن، عبادت است، مگر آنکه حدیثی از او سرزند «عرض شد: ای رسول خدا! حدث چیست؟ فرمود: «غیبت کردن»».^{۳۳}

۱۱. ثواب نماز در مسجد

پیامبر اکرم ^۹ فرمود: «نماز در مسجد من (مسجد النبی ^۹) پیش خدا، معادل ده هزار نماز در مساجد دیگر است، مگر در مسجد الحرام که نماز در آن، معادل صد هزار رکعت است».^{۳۴}

امیرمؤمنان ^۷ فرمود: «ثواب نماز در بیت المقدس، معادل هزار رکعت نماز است و نماز در مسجد اعظم (جامع)، برابر صد نماز است و نماز در مسجد محله و قبيله، ثواب ۲۵ رکعت نماز را دارد و در مسجد بازار، دوازده برابر نماز است و نماز در خانه، به اندازه یک نماز ثواب دارد».^{۳۵}

حضرت امام خمینی ^۱ می‌فرماید:

«در شرع مقدس اسلام بسیار سفارش شده است که نماز را در مسجد بخوانند و بهتر از همه مسجدها، مسجد الحرام است و بعد از آن مسجد

پیامبر اسلام^۹، بعد مسجد کوفه، بعد از آن مسجد بیت المقدس، بعد از آن مسجد جامع هر شهر و سپس مسجد محله و بعد از مسجد محله، مسجد بازار است».

و بعد می فرماید: «زیاد رفتن به مسجد و رفتن به مسجدی که نمازگزار ندارد، مستحب است و همسایه مسجد اگر عذری نداشته باشد، مکروه است در غیر مسجد نماز بخواند».^{۳۶}

۱۲. بی توجهی به مسجد

در حدیثی از پیامبر اکرم^۹ آمده است که فرمود: «لَا صَلَاةَ لَجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ»^{۳۷} نمازی برای همسایه مسجد نیست، مگر در مسجد».

در حدیث دیگر فرمود: «هر کس در مسجد ندای نماز را بشنود و بدون علت از آن خارج شود، منافق است، مگر اینکه قصد برگشت داشته باشد».^{۳۸}

امام امت^۱ فرموده است: «مستحب است انسان با کسی که در مسجد حاضر نمی شود، غذا نخورد و در کارها با او مشورت نکند و همسایه او نشود و از او زن نگیرد و به او زن ندهد».^{۳۹}

و از امام صادق^۷ نقل شده که فرمود: «مساجد از همسایگانش که آن را زیارت نکردند، نزد خدا شکایت کردند. خداوند به آنها وحی کرد: به عزت و جلالم سوگند که نمازشان را نپذیرم و عدالت آنان را در میان مردم آشکار نسازم و رحمت من به آنان نرسد و در بهشت در جوار خویش قرارشان ندهم».^{۴۰}

ب) آداب مسجد

۱. آداب ورود به مسجد

امیرمؤمنان^۷ فرمود: «هر کس بخواهد وارد مسجد شود، با آرامش و وقار وارد شود؛ زیرا مساجد، خانه های خدا و محبوب ترین محل ها پیش خدا هستند».^{۴۱}

از اهل بیت^{۱۲} نقل شده که فرموده اند: «بهتر آن است که هنگام ورود به مسجد، ابتدا با پای راست وارد شوی و هنگام خروج، با پای چپ خارج شوی».^{۴۲}

پیامبر اکرم^۹ فرمود: «لَا تَدْخُلُ الْمَسْجِدَ إِلَّا بِالطَّهَارَةِ وَمَنْ دَخَلَ مَسْجِدًا بِغَيْرِ الطَّهَارَةِ فَالْمَسْجِدُ خَصْمُهُ»^{۴۳} وارد مسجد نشو، مگر با طهارت، و کسی که بدون آن وارد شود، مسجد دشمن او خواهد بود».

فاطمه زهرا^۳ فرمود:

«پیامبر وقتی که داخل مسجد می شد، چنین می فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فَاعْفِرْ ذُنُوبِي وَافْتَحْ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ؛ به نام خدا، خدایا! بر محمد و آلش درود بفرست، و گناهانم را ببخش و درهای رحمت خود را برایم باز کن»».^{۴۴}

۲. آداب حضور در مسجد

امام صادق^۷ فرمود: «هر گاه داخل مسجد شدی، حمد و سپاس خدا بگو و بر پیامبر صلوات بفرست».^{۴۵} پیامبر اکرم^۹ فرمود: «مساجد را گذرگاه قرار ندهید، مگر اینکه دو رکعت در آن نماز بخوانید».^{۴۶} امیرمؤمنان^۷ فرمود: «سنت

این است که وقتی در مسجد می‌نشین، رو به قبله باشی».^{۴۷} پیامبر خدا^۹ فرمود: «ای اباذر! هر نشستی در مسجد بیهوده است، مگر نماز خواندن یا ذکر گفتن، پی‌علم بودن و سؤال علمی کردن».^{۴۸}

در بیان دیگری از آن حضرت آمده است: «أَمَّا نُصِيَّتِ الْمَسَاجِدُ لِلْقُرْآنِ؛^{۴۹} همانا مساجد برای قرآن بنا نهاده شده‌اند».

طبق این بیان، مساجد مکانی برای شناخت، شناساندن و آموزش قرآن و حقایق آن و اجرای برنامه‌ها و دستورهای آن باید باشد؛ چنان که در عصر پیامبر اکرم^۹ و امامان^{۵۰} چنین بود.

بنابراین باید مساجد را عملاً تکریم و احترام آنها را حفظ کنیم و در حد توان از آنها بهره‌برگیریم و از آنچه در شأن مساجد و خانه‌های خدا نیست، بپرهیزیم.

در حدیثی از امام صادق^۷ آمده است: «إِنَّمَا أُمِرْنَا بِتَعْظِيمِ الْمَسَاجِدِ لِأَنَّهَا يُبُوتُ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ؛^{۵۱} ما مأمور به بزرگداشت مساجد شده‌ایم؛ زیرا مساجد، خانه‌های خداوند در روی زمین به شمار می‌آیند».

در جای دیگر فرمود: هر کس مسجد را گرمی و از افکندن آب دهان و بینی در آن خودداری کند، در روز قیامت در حالی به لقای الهی نائل خواهد شد که شادمان است و نامه اعمالش به دست راستش داده می‌شود».^{۵۱}

۳. کارهای ناروا در مسجد

امام صادق^۷ فرمود: «جَنَّبُوا مَسَاجِدَكُمْ الشَّرَاءَ وَالْبَيْعَ»؛^{۵۲} مساجد خود را از خرید و فروش دور نگهدارید».

پیامبر اکرم^۹ فرمود: «ورود به مسجد برای افراد جُنُب و حیض، جایز نیست».^{۵۳}

در بیان دیگری فرمود: «سخن ناروا در مسجد، حسنات را می‌خورد؛ آن گونه که چهارپایان علف‌ها را می‌خورند».^{۵۴}

و فرمود: «مَنْ نَامَ فِي الْمَسْجِدِ بِغَيْرِ عُذْرٍ إِبْتِلَاهُ اللَّهُ بَلَاءً لَا زَوَالَ لَهُ؛^{۵۵} هر کس بدون عذر در مسجد بخوابد، خداوند او را به بلایی گرفتار می‌کند که از بین رفتنی نیست».

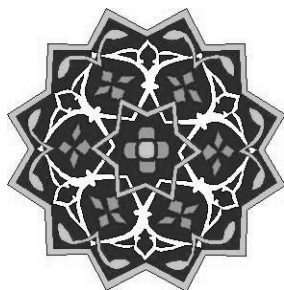
امید است با بهره‌گیری هر چه بیشتر از دستورهای با ارزش مکتب اهل بیت^{۵۶}، روز به روز شاهد پرونق‌تر شدن مساجد باشیم. ان شاء الله

پی‌نوشت‌ها

۱. فرهنگ عمید.
۲. آثار اسلامی مکه و مدینه، ص ۱۹۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۳.
۳. آل عمران/۹۶.
۴. برگرفته از روایات باب مسجد، وسائل الشیعه، ج ۳.
۵. جن/۱۸.
۶. میزان الحکمه، ج ۵، ص ۲۳۹۰، حدیث ۸۲۹۲.

۷. تفسیر معین، ص ۵۷۳.
۸. جایگاه مسجد در فرهنگ اسلامی، ص ۳۸، به نقل از مستدرک الوسائل.
۹. نهج الفصاحه، ص ۴۴۷، حدیث ۳۰۸۳.
۱۰. جایگاه مساجد در فرهنگ اسلامی، ص ۳۸.
۱۱. کنز العمال، ج ۷، ص ۶۸۰، حدیث ۲۰۷۳۶.
۱۲. جایگاه مساجد در فرهنگ اسلامی، ص ۳۸، به نقل از مستدرک الوسائل.
۱۳. کنز العمال، ج ۷، ص ۶۵۲، حدیث ۲۰۷۴۸.
۱۴. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۷۰.
۱۵. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۴۸۲، حدیث ۶.
۱۶. کنز العمال، ج ۷، ص ۶۴۸.
۱۷. سفینه البحار، ج ۴، ص ۷۶.
۱۸. توبه/ ۱۰۸.
۱۹. همان/ ۱۰۷.
۲۰. همان/ ۱۷.
۲۱. همان/ ۱۸.
۲۲. جایگاه مسجد در فرهنگ اسلامی، ص ۳۳.
۲۳. تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۳۷۸.
۲۴. جایگاه مساجد در فرهنگ اسلامی، ص ۳۴.
۲۵. بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۳۷۰.
۲۶. جایگاه مساجد در فرهنگ اسلامی، ص ۱۹۲.
۲۷. بحار الانوار، ص ۱۶۲، حدیث ۳.
۲۸. همان، ج ۷۶، ص ۱۶۱، حدیث ۱.
۲۹. همان، ج ۸۴، ص ۱۳، حدیث ۹۱.
۳۰. جایگاه مساجد در فرهنگ اسلامی، ص ۴۳.
۳۱. میزان الحکمه، ج ۵، ص ۲۳۹۲، ج ۸۳۰۲.
۳۲. تفسیر معین، ص ۵۷۳، حدیث ۳.
۳۳. میزان الحکمه، ج ۵، ص ۲۳۹۲، حدیث ۸۳۰۴.
۳۴. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۳۶، حدیث ۵.
۳۵. همان، ص ۵۵۱، حدیث ۲.

۳۶. رساله توضیح المسائل، مسئله ۸۹۳ و ۸۹۶.
۳۷. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۴۷۸؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۶۵۰، حدیث ۲۰۷۳۷.
۳۸. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۱۳، حدیث ۱.
۳۹. رساله توضیح المسائل، مسئله ۸۹۷ و این دستورها در احادیث نیز آمده است.
۴۰. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۴۷۹، حدیث ۸.
۴۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۷۰.
۴۲. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۱۷، حدیث ۲.
۴۳. جامع الاخبار، ص ۱۷۹، حدیث ۴۳۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۸۸، حدیث ۳۸۵۶.
۴۴. بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۲۳، حدیث ۱۴.
۴۵. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۱۶، حدیث ۳.
۴۶. همان، ص ۵۵۳، حدیث ۱.
۴۷. بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۳۸۰، حدیث ۴۸.
۴۸. همان، ص ۳۷۰.
۴۹. جواهر الکلام، ج ۱۴، ص ۱۱۲.
۵۰. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۵۳.
۵۱. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۷۵، حدیث ۳۸۱۸.
۵۲. وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۵۰۷.
۵۳. کنز العمال، ج ۷، ص ۶۶۸، حدیث ۳۶.
۵۴. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۷۱، حدیث ۳۸۰۸.
۵۵. جامع الاخبار، ص ۱۷۹، حدیث ۴۳۴.



راهیان کوی یار

ناصر باقری بیدهندی



پیروان آیین جاودانی اسلام نیز در پرتو تعلیمات قرآن و سنت نبوی، این سنت نیکو و پسندیده را همراه با شور و شوق حفظ کرده‌اند. از فجر اسلام تاکنون، نسل در نسل از همه طبقات و قشرها به «زیارت» عنایت و اهتمام ورزیده‌اند. از دور و نزدیک خود را به سوی قبور انبیا، به ویژه روضه منوره خاتم پیامبران، مشهد امامان اهل بیت و یا یکی از بزرگان مذهبی می‌رسانند و مشتاقانه مزار آنان را زیارت می‌کنند.

زیارت قبور مؤمنان و اولیای الهی، ریشه در سنت نبوی دارد و گروه بزرگی از محدثان و مورخان مشهور، سیره عملی پیامبر اسلام^۹ دخت والا^۸ و امام حسین^۳ و صحابه

زیارت قبر اولیای الهی و پیشوایان دینی و شخصیت‌های برجسته علمی و رجال سیاسی و اجتماعی، در میان همه ملل، از دورترین اعصار تاریخی تا امروز، سنتی پسندیده و رایج بوده است و پیوند دهنده نسل حاضر به نسل گذشته است. به گواهی تاریخ، خردمندان عالم و پیروان ادیان و مذاهب مختلف، شخصیت‌های خود را در زندگی‌شان بزرگ و محترم می‌شمردند و پس از مرگ نیز احترام و تکریم خود را با پیمودن مسافت‌های طولانی و تحمل رنج سفر برای زیارت آرامگاه رهبران دلسوز و محبوب نشان می‌دادند و این کار را قدردانی از خدمات و زحمات آنها و نوعی تشویق به خدمت و فداکاری در راه تأمین منافع و مصالح اجتماعی می‌دانستند.

بزرگوار^۹ آن حضرات را در زیارت تربت پاکان نگاشته و نیز آداب و خصوصیات آن را به تفصیل ذکر کرده‌اند.

روشن است که همهٔ مسلمانان زیارت قبر پیامبر^۹ را قبول دارند و آن را گونه‌ای از تجدید دیدار با آن حضرت می‌دانند. شیعیان نیز همواره در آرامگاه‌های مقدس رسولان الهی و امامان و امام‌زادگان حاضر می‌شوند و با دیدن حرم آنان، به یاد خدا می‌افتند و سپاس و حمد الهی را به خاطر توفیق حضور، به جا می‌آورند. آن گاه با تقدیم تحیات و سلام و نثار فاتحه بر آن ارواح مقدس - که واسطه رساندن فیض و رحمت خدا به بندگان اند - ارتباط معنوی برقرار می‌کنند و از جهاد و ایثار و فضائل و مظلومیت و شهادت آنان یاد می‌کنند.

ما معتقدیم زیارت قبر اسوه‌های بشر و پیشوایانی که لحظه‌ای از اندیشه هدایت و ارشاد و تعلیم غفلت نکردند، پاسداشت حقوق آنان و موجب زنده نگاه داشتن نام و احیای امر و ترغیب عملی و ارائه راه آنان است و پس از واجبات، از برترین اسباب طاعت و تقرّب به درگاه احدیت و جلب رضای خدای سبحان است.

حضور در کنار مزار پیامبر، امامان و اصحاب بزرگوار آنان، شهدا و صدیقین، زائران را به یاد تاریخ درخشان و جهاد آنان می‌اندازد. این حضور

آگاهانه، شجاعت بخش است و زائران را علیه ستمگران و جباران تاریخ می‌شوراند.

زیارت مرقد معصومان^{۱۰} و دقت در زیارت‌نامه‌هایی چون «زیارت سیدالشهداء»، همت‌زا و شورانگیز و انقلاب آفرین است و جانبازانی تربیت می‌کند تا در راه مجد و شرف و دین و حفظ حدود اسلامی و در راه حق و تبلیغ دین و شریعت خیرالمرسلین، با نفخهٔ روح شهادت طلبی چون کوهی آتشفشان و دریایی پر تلاطم و خروشان، فداکاری و از خودگذشتگی کنند و به همین سبب، آنها که با «زیارت» سر و کار دارند، خوی شهادت‌طلبی و ظلم‌ستیزی در آنها قوی‌تر است.

زیارت چیست؟

زیارت آرامگاه بزرگان، هشدار به زائر است و یادآور اینکه انسان در این دنیا نخواهد ماند و باید به عالم دیگر سفر کند، و نیز مشوّق انسان است تا با کسب دانش و آراستن خود به فضایل، نام خویش را جاوید سازد.

زیارت، دیداری است مشتاقانه که منشأ آن، محبت و عشق و ارادت به خاندان پیامبر است که بر اساس «آیهٔ مودت»^{۱۱}، دوستی آنان اجر رسالت آن حضرت است. با زیارت، رشتهٔ مودّت استوار می‌گردد.

زیارت، بهانه‌ای است برای خلوت گزیدن و سخن گفتن و انس یافتن با الگوها و راهنمایان

راستین دین و روشنگران راه زندگی و بندگان برگزیده الهی؛ بندگان که قابل مقایسه با هیچ فرد دیگری نیستند.

زیارت، یعنی تجدید عهد و میثاق با معصوم و شخصیتی که به زیارتش رفته ایم.

زیارت را می توان نوعی از اعلام وفاداری صادقانه به شخصیت پیامبر⁹ و بهترین روش پیوند با خاندان رسالت و مکتب و آرمان های آنان، و وفاداری به حق و حقیقت دانست.

زیارت، تعظیم شعائر دین و زنده نگاه داشتن آیین است؛ لذا متقین هیچ گاه از آن غفلت نمی ورزند.

زیارت، تشفی بخش آلام روحی و درمان بسیاری از دردها و وسیله دفع برخی آسیب ها و حوادث ناگوار است.

زیارت، مایه انس و الفت روح و دل هاست با ذات مقدس معصومان^{۱۰} که این، خود موجب سکینت روح و روان و آرامش وصف ناپذیر زائر می شود.

زیارت، سبب برقراری روابط برادرانه و اتحاد با همکیشان و آشنایی با مشکلات کشورهای اسلامی است.

زیارت، کلید عطایای الهی است. دین باوران در کنار مرقد معطر و مطهر پیامبران و امامان^{۱۱} شفای مرض و رفع گرفتاری خود را از

خداوند مسئلت می کنند و آنان را واسطه قرار می دهند و خداوند هم گرفتاری آنان را رفع می کند.

زیارت، وسیله حل بسیاری از مشکلات زندگی است و زائر را در دستیابی به خواسته هایش مدد می کند.

زیارت، از مهم ترین راه های پرورش فکر و تصحیح و تکمیل اعتقاد و موجب افزایش معرفت و شناخت زائر به مقام عالی و مدارج رفیع امامت و ولایت است.

زیارت، چون از مسیر معرفت انجام گیرد و با خلوص و قصد قربت باشد، به «زائر» صفای باطن و نورانیت دل می بخشد و او را متحول کرده، برای بهره گیری از وجود حجت و ولی خدا آماده می سازد.

زیارت، عامل ترک گناه و وسیله ای برای مهار کردن شهوات حیوانی و نفس سرکش است. چه بسیار کسانی که در فکر، عمل یا اخلاق آنها خللی بوده و با تشرف به زیارت یکی از معصومان^{۱۲} دگرگون شده اند و با مغتنم شمردن فرصت های باقیمانده، لغزش ها و انحرافات خود را با غسل توبه و زیارت و توسل به آن گرامیان، جبران و سعادت نجات از عذاب الهی را پیدا کرده اند.

کعبه عشاق باشد این مقام

هر که ناقص آمد اینجا، شد تمام

زیارت، نوعی تولّای عملی به محمد و آل محمد^۵ و اعلام برائت از دشمنان دین و آن ذات‌های مقدس است.^۶

زیارت، نوعی اعلام مواضع و مشخص کردن خط فکری و موضع‌گیری اجتماعی - سیاسی است؛ به این معنا که زائر در زمرهٔ حزب الله و شیعیان اهل بیت^۷ قرار دارد و از بنیانگذاران حکومت ظلم و فساد و دشمنان ائمه هدی^۸ بیزار است.

زیارت، اردوی معنوی و هدفدار است که علاوه بر فواید سفر و کسب معنویت، پاداش اخروی نیز دارد.

زیارت، از عوامل موثر در مغفرت، ترفیع درجات، اجابت دعوات، طول عمر، حفظ بدن و مال، رفع کدورت‌ها و پلیدی‌های روحی و هموم و رنج‌ها و مشقات است.

زیارت کامل، حضور انسان تعالی طلب در آرامگاه «انسان کامل» است که سلطه قدرت او به اذن خدا، تمام هستی و فراسوی آن را فراگرفته است؛ همو که واسطه بین خالق و مخلوق است و انسان‌ها از طریق وجود او، به حق می‌رسند.

خواندن «زیارت ائمه»، نشانهٔ پیروی و اطاعت از آنها و محبت و عشق و علاقه به اولیای خداست.



زیارت، نوعی آموزش دین به نسل‌های بعدی است.

زیارت اگر قبول شود، ذخیرهٔ آخرت می‌گردد، و عامل نجات است.

زائر کیست؟

به مشرف شونندگان در حرم مطهر پیامبر و امامان که به قصد توسل و انجام فرایض و اعمال مذهبی، وارد حرم می‌شوند، «زائر» می‌گویند.

زائر راستین، فردی است که واله و شیدای اولیای دین است و چون پروانه‌ای در عشق محبوب بال خود را می‌سوزاند تا به وصال معشوق نائل آید. او مشتاق دیدار حریم یار است، و محب با وفای خاندان رسالت، و مدافع سینه چاک حریم ولایت، و شاد کنندهٔ دل پیامبر خدا^۹ و خاندان پاکش. خداوند سبحان به زائر خیر دنیا و آخرت اعطا فرموده، چرا که محبت اهل بیت^{۱۰} را در دل او نهاده است.

زائران راستین، بهترین خلق خدایند؛ چرا که پیامبر و اهل بیت^{۱۱} او هستند.

زیارتگاه کجاست؟

«زیارتگاه»، بقعه متبرک، نزولگاه رحمت و برکات خداوند، محل رفت آمد فرشتگان، عبادتگاه صالحان، پایگاه یاد خدا، رمز دلدادگی به حضرت حق، محل تردد و تعلق ویژهٔ روح آن

صاحب مرقد، و مصداق کامل این سخن خداوند متعال است که می‌فرماید:

(فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ)^۷

زیارتگاه، محیطی ملکوتی و پناهگاه ایمنی است که شیطان از آنجا به شدت دوری می‌جوید.

بارگاه امامان اهل بیت^ع بوستانی است از باغ‌های بهشت، و منبع فضایل و خیرات، منشأ الطاف و برکات، مبدأ قیام‌ها و نهضت‌ها، محل پیمان بستن و هم قسم شدن برای انقلاب‌های رهایی بخش و جنبش‌های عدالت‌طلبانه.

زیارتگاه پیامبر و امامان، بلد امن و حریم ملائک و قدمگاه مقدس حضرت بقیة الله الاعظم (ارواحنا فداه) و اولیای خداست.

زیارتگاه آن وجودهای مقدس، محل فرونهادن بارهای سنگین و ریزش گناهان و خطاهاست؛ زیرا برکت شفاعت معصومان و عظمتشان نزد خدای مهربان، چنان است که دیگر برای گناه جایی نمی‌ماند.

زیارتگاه، سنگر دین و ولایت اهل بیت^ع به شمار می‌رود و از دیر باز در گسترش فرهنگ توحیدی و ولایت اهل بیت وحی، نقش اساسی داشته است.

حرم مطهر پیشوایان دین، ملجأ خاص و عام و پناهگاه حاجتمندان است که مردم برای گرفتن حوائج خود از خدا و نیل به خواسته‌هایشان رو به آستان مقدس آنان می‌آورند و بار بر زمین می‌نهند و به مقصد و مقصود می‌رسند.

حرم امامان یا امامزادگان در رخدادهای نظامی و سیاسی نیز برای ساکنان اطراف آن پناهگاهی امن است.

حرم مطهر ائمه هدی^ع مرکز افاضة فیوضات ربانی است؛ چون بسیاری از اعمال مذهبی در آنجا انجام می‌پذیرد.

آرامگاه‌های اهل بیت^ع و امامزادگان در عربستان، عراق، سوریه، مصر، ایران، و غیر آنها مکان‌هایی هستند که فریاد حق‌طلبی در مقابل ظلم، در تمام طول تاریخ از آنجا به گوش می‌رسد.

حرم هر امامزاده‌ای، پایگاهی برای نشر معارف اسلامی و ترویج تشیع و اقامه سنن اسلامی است و محفلی است مهیا برای انس با خداوند و عبادت ذات مقدس او، و جایگاهی است آماده برای تلاوت قرآن و اقامه نماز.

آرامگاه، محل مطالعه تاریخ و سیره عملی زیارت شونده است و نقش آن، الهام بخشیدن به زائران برای تحقق «عدالت» است.

کوتاه سخن آنکه زیارت راستین پیشوایان نور - که بهترین درود و ثنا بر ایشان باد - عامل آشنایی با شئون نبوت و امامت، نشانه احترام به مقام معنویشان، جلوه‌ای از محبت و مودت به آنان، نشانه پیروی از مکتب و راه نورانی آنان، وسیله‌ای برای زنده نگاه داشتن آموزه‌های آنان و وفا و تعهد سپردن برای رهروی در راه آنان است.

زیارت اولیای الهی - که عزیزان درگاه الهی‌اند - موجب تجلیل از فضیلت‌های آنان، گرمی داشت نام و یادشان، قدردانی از زحمات آنها و مایه الهام گرفتن از آنان است.

زیارت شهیدان راه خدا، تجلیل و تکریم از ایشان، راه «توحید»، است و احیا کننده فرهنگ شهادت، و نیز هشداری به ستمگران تاریخ است که با ریختن خون سرخ شهیدان نمی‌توان آرمان‌ها و افکار آنان را به دست فراموشی سپرد.

زیارت قبر پدر و مادر، یکی از شیوه‌های برونیکی در حق آنهاست و حفظ کننده پیوند فرزند با پدر و مادر است و پیامدهای مثبت معنوی و مادی زیادی برای فرزند دارد.

زیارت قبر صالحان و مؤمنان، سبب «عبرت گرفتن» است و زائر را به «یاد آخرت» می‌اندازد. کلام آخر آنکه زیارت هر یک از پیامبران آسمانی و امامان شیعه یا فرزندان پاک این

خاندان، علاوه بر آثار تربیتی و معنوی در زندگی زائر، مایه غفران الهی و محو گناهان و ترفیع درجات است.

حال که با بخشی از فلسفه تربیتی و سیاسی زیارت آشنا شدیم، به خوبی درک می‌کنیم که ترک زیارت رسول خدا⁹ و پیشوایان دینی، جفا در حق آن بزرگواران است و کسی که با وجود تمکن و بدون علت معقول، زیارت آنان را ترک کند، «حق» را ادا نکرده و در روز قیامت بسیار حسرت خواهد خورد!

پس باید بار سفر بست و خود را به آن اماکن متبرک و جایگاه‌های نزول رحمت پروردگار رساند تا در معرض نسیم مغفرت الهی و الطاف پیامبران و امامان قرار گرفت.

زیارت‌نامه

بسیار شایسته است که عاشقان و زائران اهل بیت^{۱۰} زیارت‌نامه‌های آنان را که یادگار آن انوار قدسی و سرشار از معارف و اسرار است، بخوانند.

دو نوع زیارت‌نامه برای معصومان^{۱۱} در دست است. یکی، زیارت‌نامه‌ای است که به یک معصوم و زمان و مکان اختصاص ندارد و آن را در آرامگاه هر یک از معصومان می‌توان خواند؛ گر چه در اصل برای معصوم خاصی وارد شده باشد؛ مانند: زیارت امین الله، زیارت جامعه کبیره

و جامعهٔ صغیره. با این زیارت‌نامه‌ها همه معصومان را از دور و نزدیک می‌توان زیارت کرد. قسم دوم، زیارت‌نامه‌های ویژه هر معصوم است که سیره بزرگان و اولیای الهی، پای‌بندی به خواندن آنها با تلفظ صحیح و با توجه کامل بوده است؛ مانند زیارت‌نامه‌های وارد شده دربارهٔ امیرمؤمنان علی⁷ و امام علی بن موسی الرضا⁷. البته در قسمت دوم، برخی زیارت‌نامه‌ها را در هر مکان و زمان می‌توان خواند که به آنها «زیارت مطلقه» می‌گویند و بعضی چون وقت خاصی دارند، به آنها «زیارت مخصوصه» گفته می‌شود.

تعالیم دین در زیارت‌نامه‌ها

یکی از راه‌های بیان حقایق دین و ترویج مکتب شیعه، زیاراتی است که ائمه هدی^ع به اصحاب و شیعیان خود تعلیم داده‌اند. زیارت‌نامه‌های مأثور تنها بیان برخی واژگان و عبارات نیست، بلکه در حقیقت کلاس درس و آموزش معارف اسلامی است.

آشنایی با این تعالیم ارزنده، روح آدمی را جلا می‌دهد و ضمیر انسان را صفا می‌بخشد و موجب افزایش ایمان پیروان این آیین می‌شود؛ چرا که پیام جاودانه معصومان^ع راه‌گشای حیات طیبه و زیستن در فضای معنوی است.

با نگاهی اندیشمندانه به زیارت‌نامه‌ها و تجزیه و تحلیل آنها، در می‌یابیم که این

«زیارت‌نامه‌ها» مجموعه‌ای از عمیق‌ترین، متقن‌ترین و مهم‌ترین معارف اسلام ناب محمدی را بیان می‌کنند و پس از قرآن کریم، مطمئن‌ترین منبع برای دریافت تعالیم عالی اسلام به شمار می‌روند و تأکید بسیاری هم به خواندن آنها شده است.

چنان که می‌دانیم زیارت‌ها، با حمد و ستایش خداوند سبحان شروع می‌شوند آن هم با زیباترین جمله‌ها و دقیق‌ترین عبارت‌ها. آن گاه با سلام و اظهار مودّت به ائمه هدی^ع، ارج‌گذاری به شخصیت دینی آنان، ذکر فضایل‌شان و برخی از مصائب و سختی‌هایی که در راه دفاع از حریم حق و تحکیم بخشیدن به تعالیم اسلام متحمل شده‌اند، ادامه می‌یابد و با اظهار نفرت و نفرین در برابر قاتلان و ستمگران و غاصبان حقوق آنان و توسل و درخواست شفاعت و دعای زائر برای خود، پایان می‌پذیرد. در برخی از زیارت‌ها، علاوه بر بیان معتقدات و اصول ناب تشیع، به شناخت مقام ولایی و معنوی و بیان اوصاف و شأن و مرتبت و اظهار ارادت و محبت به ساحت قدسی ائمه اطهار و وظایف و تکالیف مؤمنان در قبال آنان، بیشتر توجه شده؛ مانند زیارت جامعه کبیره.

گاهی در زیارت‌نامه‌ها، رکن اصلی زیارت بر موالات و معادات و نبرد حق و باطل و پیروزی خون بر شمشیر بنا نهاده شده است که دو اصل

مهم، «تبری» و «تولی» را با تکرار لعن به دشمنان و سلام به پیشوایان الهی می‌توان فهمید؛ مانند زیارت عاشورا که در این زیارت آنان که حتی بر کشته شدن امام حسین⁷ رضایت داشتند، لعنت می‌شوند و سپس از خداوند همگامی صادقانه با آن حضرت را در دنیا و آخرت می‌طلبیم.

«زیارت عاشورا» با تکبیر آغاز می‌شود و با سجده در پیشگاه خدا و ستایش او، خاتمه می‌یابد.

برخی از زیارت‌ها نیز بیشتر به بیان معارف بلند اسلام و حمد و ثنای الهی و دعا توجه دارد؛ مانند زیارت امین الله.

در پاره‌ای از زیارت‌ها، تاریخ فشرده و جامع از زندگی و سیره امیرمؤمنان⁷ مورد عنایت شدید قرار گرفته؛ مانند زیارت غدیریه.

در برخی از زیارت‌ها، پس از سلام به انبیا و خاندان وحی و گواهی بر اوصاف کریمه آنان حسین⁷ و ... به «واقعۀ عاشورا» و شذائند و مصائب مقربان درگاه خداوندی و نتایج شهادت آنان اشاره اجمالی شده است و نام تک تک شهدای کربلا و ویژگی هر یک و نام قاتل بیشتر آنان نیز آمده است؛ مانند زیارت ناحیه مقدسه.⁸

خصوصیت برخی از زیارات هم این است که از ناحیه امام عصر⁷ وارد شده است. در این گونه زیارات، بر دعا برای تعجیل در ظهور

حضرت تأکید شده است؛ مانند زیارت آل یاسین.⁹

سخن سربسته گفتم با حریفان
خدایا، زین معما پرده بردار

پی‌نوشت‌ها

۱. از باب نمونه، ر.ک: سنن بیهقی، ج ۵، ص ۲۴۲؛ سنن ابوداود، ج ۱، ص ۳۱۳، ج ۲، ص ۱۹۵؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۴ و ۶۵؛ سنن نسائی، ج ۳، ص ۷۶؛ المغنی، ج ۱، ص ۳۵۷؛ تاریخ المدینة المنوره، ج ۱، ص ۱۱۸؛ بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۹۶، ج ۱؛ کشف الارتیاب، ص ۴۸.

۲. از باب نمونه، ر.ک: مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۷۷؛ سنن بیهقی، ج ۴، ص ۷۸؛ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۷۹؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۵ و ج ۱۰۲، ص ۳۰۰، ح ۲۵.

۳. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۰۸.

۴. تهذیب تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۵۹؛ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۱۷؛ الغدیر، ج ۵، ص ۱۴۷.

۵. شوری / ۲۳.

۶. همان‌طور که در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «انی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم».

۷. نور / ۳۶.

۸. ر.ک: اقبال الأعمال، سید ابن طاووس، ص ۵۷۷-۵۷۳؛ بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۹۸، ص ۳۱۷، بیروت.

۹. ر.ک: مفاتیح الجنان، شیخ عباسی قمی.



ویژگی نامه‌ها

وقتی در نامه‌ها و مکتوب‌های مربوط به پیامبر خدا، حضرت محمد ⁹ دقت و تأمل می‌کنیم، به نکات ظریف و دقیقی در لابه لای آنها بر می‌خوریم که در نوع خود، کم نظیر یا بی‌نظیر است. مرحوم آیت الله احمدی میانجی به چند نکته اساسی و ویژگی مهم در نامه‌های پیامبر ⁹ اشاره کرده است که ما در اینجا آنها را مرور می‌کنیم.

۱. آغاز با نام خدا

همه نامه‌های پیامبر با «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع شده است؛ زیرا خدای متعال پیامبر خود را این گونه تعلیم داد و در قرآن آورد:

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ).^۱ خود پیامبر هم تأکید داشت و می‌فرمود: «هر کاری بدون نام خدا آغاز شود، به آخر نمی‌رسد و ناقص خواهد بود».^۲ در زمان جاهلیت و قبل از اسلام، مشرکان نامه‌ها و کارهای خود را با لفظ «باسمک اللهم» شروع می‌کردند. بعد از بعثت، پیامبر اعظم آن را تبدیل به «بسم الله الرحمن الرحیم» کرد و تنها در ماجرای انعقاد «صلح حدیبیه»، آن هم به اصرار و سماجت نماینده مشرکان، «سهیل بن عمرو»، حضرت برای مصلحت اسلام و مسلمین اجازه داد که لفظ «باسمک اللهم» بیاید. بنابراین یکی از ویژگی‌های مهم نامه‌ها و سایر مکتوبات پیامبر

این است که با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز شده است.^۳

۲. مقدم کردن نام خود

پیامبر در نامه به سلاطین، اسقف‌ها، استانداران، فرمانداران و سایر اشخاص، بعد از ذکر بسم الله، نام خود را می‌آورد؛ مانند اینکه می‌فرمود: «من محمد رسول الله إلی فلان» یا «من محمد رسول الله لفلان» یا «هذا كتاب من محمد النبي لفلان» یا «هذا ماكتبه النبي محمد لفلان» و این نه به منظور بزرگداشت خویش، بلکه تعظیم مقام نبوت و رسالت بود و می‌خواست شخصیت حقوقی خویش را اعلام فرماید و مانع از تحقیر آن بشود؛ چنان که در تشهد نماز، خود پیامبر با گفتن «أشهد أن محمداً عبده و رسوله، اللهم صل على محمد و آل محمد» شهادت به رسالت خود می‌دهد؛ همان طور که بر دیگران واجب است او را این گونه تعظیم و تکریم کنند و به رسالتش شهادت بدهند. این کار در حقیقت به معنای قرار دادن شیء در موضع واقعی خود به شمار می‌آید.

البته گاهی هم در نامه‌های پیامبر به جای جمله‌های مذکور، جمله‌ها و ترکیب‌هایی از قبیل: «سلم أنت» یا «سلام علیک» یا «سلام علی من آمن بالله» یا «هذا ما

أعطى محمد رسول الله لفلان» یا «أحمد الله إلیک» یا «أحمد إلیک الله» ذکر شده است.^۴

در تاریخ آمده است وقتی نامه پیامبر^۹ به دست پادشاهان ایران و روم رسید و آنها دیدند که پیامبر نام خود را مقدم بر نام آنها کرده است، غافلگیر و شگفت‌زده شدند؛ چون در آن زمان طبق رسم، پادشاهان و بزرگان قوم چنین می‌کردند. مورخان نوشته‌اند: کسرا، (پادشاه ایران)، خشمگین شد و نامه حضرت را پاره کرد. برادر یا پسر عموی قیصر (پادشاه روم) هم که نامه را برای قیصر می‌خواند، وقتی متوجه موضوع شد، از شدت عصبانیت به خود می‌پیچید و می‌خواست آن را پاره کند، اما قیصر مانع شد و گفت: تو احمق و دیوانه‌ای! می‌خواهی قبل از آنکه من نامه را ببینم، آن را پاره کنی؟! به جان خودم قسم! پیامبر حق دارد خود را بر من مقدم بدارد.^۵

این سیره و روش در زمان بعد از رسول خدا^۹ نیز ادامه داشت. خلفا به این سیره عمل می‌کردند. عمال و کارگزاران وقتی به خلفای سه گانه و حضرت امیر^۷ نامه می‌نوشتند، نام آنان را بر خود مقدم می‌داشتند؛ مثلاً در نامه محمد بن ابی بکر به امام علی^۷ آمده است: «إلی عبدالله أمير المؤمنين من محمد بن أبي بكر».

علاوه، در میان مسلمانان هم این امر رواج پیدا کرد. وقتی مسلمانی به فرد یهودی یا نصرانی و یا مجوس نامه‌ای می‌نوشت، نام خود را بر آنان مقدم می‌داشت، مگر اینکه ضرورت، مصلحت و یا تقیّه‌ای در میان بود.^۶

۳. تصریح به اسم مخاطب

آن حضرت در اکثر نامه‌های خود، بعد از ذکر بسم الله و نام خویش، به طور صریح از مخاطب نامه اسم می‌برد؛ مانند «هذا كتاب من محمد رسول الله إلى النجاشي» یا «من محمد رسول الله إلى أکثم بن صیفی» یا «من محمد بن عبدالله إلى هرقل».

گاهی هم دیده می‌شود که به شهرت تنها بسته شده است؛ مانند قیصر که لقب پادشاهان روم، و یا کسرا که لقب پادشاهان ساسانیان بود. در بعضی نامه‌های مربوط به پادشاهان و سلاطین، بعد از ذکر اسم آنها، لقب‌هایی مانند «بزرگ حبشه» یا «بزرگ قوم فلان» یا «پادشاه قوم فلان» یا «صاحب کشور فلان» نیز به چشم می‌خورد.

پیامبر در لابه لای نامه‌ها، از خود با ضمیر مفرد مانند: اِنِّی، لِی، جاءنی و عَلَیّ تعبیر می‌کرد. گاهی نیز ضمیر جمع به کار می‌برد؛ نظیر: بَلَّغْنَا، جاءنا. همان گونه که مخاطب نامه را هم اگر یک فرد بود، با کاف، ضمیر یا تاء خطاب

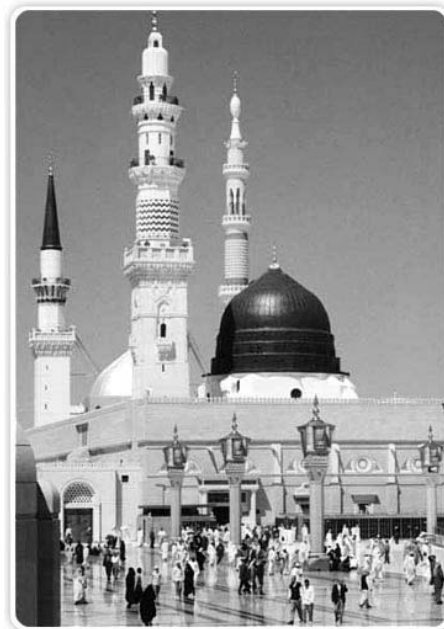
می‌آورد؛ مثل: لک، علیک و اَنْت و جعلت و اگر دو نفر بودند، با ضمیر تثنیه، و اگر جمع بودند، با ضمیر جمع مورد خطاب قرار می‌داد.^۷

۴. بلاغت نامه‌ها

نامه‌های پیامبر^۹ از نظر بلاغت در حد اعلی قرار دارد. اکتفا کردن به قدر ضرورت و بیان اصل مطلب، نپرداختن به امور جزئی، استفاده از الفاظی که بدون تکلف معنا را به ذهن مخاطب منتقل بکند، رعایت ایجاز، پرهیز از طول دادن بی‌مورد سخن ضمن حفظ ملاحظت، شادابی و استواری لفظ، مانند: «أَسْلَمَ تَسْلِم، ای اِنْ لَمْ تَسْلِمَ فَلَا سَلَامَةَ لَک»،^۸ از نمونه‌های بارز بلاغت در نامه‌های پیامبر^۹ به شمار می‌آیند. به علاوه، اگر مخاطب نامه عرب فصیح است، می‌بینیم نامه با الفاظ محکم و استوار و با اسلوب بلیغ نوشته شده است و اگر مخاطب عجم است، الفاظ موجز و سهل در آن به کار رفته است تا برای هر کسی که اندک اطلاعی از زبان عربی دارد، قابل فهم و آسان باشد.

در آغاز و انجام نامه‌های رسول خدا^۹، پراکنده‌گویی اصلاً معنا و مفهومی ندارد. با بسم الله شروع می‌شود. بعد فوری سر موضوع اصلی می‌رود. در آخر هم با «السلام» یا با «السلام علی من اتبع الهدی» یا با عبارت «شهد

بذلک فلان» به پایان می‌رسد. از این جهت، نامه‌های پیامبر با نامه‌های سایرین مثل سلاطین عباسی، فرق بسیاری دارد و از نظر فصاحت و بلاغت هرگز قابل مقایسه با کسان دیگر نیست.^۹



اقسام نامه‌ها

نامه‌ها و نوشته‌های رسول خدا^۹ از نظر مخاطب و موضوع، به چند دسته کلی تقسیم می‌شوند. بعضی نامه‌های حضرت به سلاطین، شاهزادگان، اسقف‌ها، سران قبایل و افراد دیگر نگارش یافته و در آنها، مخاطبان دعوت به توحید و دین اسلام شده‌اند. بعضی دیگر،

توصیه‌های رسول الله به افراد مختلف است. تعداد دیگری از نامه‌ها، به منظور تأمین امنیت جانی و مالی افراد نوشته شده‌اند و یا مربوط به استفاده زمین‌هایی اند که پیامبر آنها را به بعضی از انصار و مهاجران داده است. در این بخش، تعدادی از آنها را شرح می‌دهیم.

۱. دعوت به توحید و اسلام

در ذیقعدۀ سال ششم هجری که قرارداد صلح حدیبیه میان مشرکان مکه و آن حضرت منعقد شد، درگیری‌های چند ساله پایان یافت و آرامش نسبی در میان مسلمانان حاکم شد. این معاهدۀ تاریخی به نفع اسلام رقم خورد و یک فتح بزرگ به شمار آمد؛ چنان که وقتی پیامبر به مدینه بازگشت، آیۀ مبارک (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا)^{۱۰} برای آن حضرت نازل شد. بنابراین پیامبر از جانب مشرکان آسوده خاطر گشت و از این فرصت بهره گرفت تا به تبلیغ دین و ترویج رسالت و نشر توحید در سطح جهانی اقدام ورزد و حجت را بر همه تمام کند.^{۱۱}

آن حضرت در محرم سال هفتم هجری در یک روز، شش نامه به پادشاهان روم، ایران، حبشه، مصر، اردن و یمامه نوشت و آنها را به دین اسلام دعوت کرد. متن نامه‌ها، همه به زبان عربی بود، ولی سفیران و حاملان نامه‌ها از کسانی برگزیده شدند که آشنایی کامل به زبان

و رسم و رسوم مخاطبان داشته باشند و بتوانند به زبان آن قوم صحبت کنند و اهداف مقدس پیامبر را به آنان برسانند.^{۱۲}

بدین منظور، رسول خدا^۹ انگشتی از جنس نقره تهیه کرد که در آن نقش «محمد رسول الله» یا «لا اله الا الله، محمد رسول الله» نوشته شده بود. آن حضرت نامه‌ها را به وسیله آن، مهر و موم می‌کرد تا کسی به غیر از مخاطب اصلی از محتوای آن با خبر نشود و یا چیزی به آن افزوده و کم نگردد. محتوای نامه‌ها معنا و هدف واحدی داشتند، اگر چه در لفظ و ظاهر با هم متفاوت بودند. معنا و مفهوم این نامه‌ها را دعوت به توحید و ترویج اسلام تشکیل می‌داد. در اینجا چند نمونه از این نامه‌ها را مرور می‌کنیم.

الف) نامه به پادشاه ایران

«به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد، فرستاده خداوند، به کسرا، بزرگ ایران فارس. سلام بر کسی که پیرو حق باشد، به خدا و پیامبر خدا ایمان آورد و شهادت دهد که جز خدای یگانه، خدایی نیست و شریک ندارد و یقین کند که محمد، بنده و پیامبر اوست.

من به دستور خدای متعال، تو را به او دعوت می‌کنم؛ زیرا من فرستاده خدا به سوی همه مردم هستم تا آنها را انذار کنم، مادامی که زنده

هستند و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر امتناع کنی، گناه مجوس بر ذمه توست».^{۱۳}

ب) نامه به قیصر روم

«به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد، پسر عبدالله، به هرقل، بزرگ روم.

سلام بر کسی که از حق پیروی کند. پس من، تو را به دین اسلام فرا می‌خوانم. مسلمان شو تا در امان باشی و در این صورت، خداوند به تو دو ثواب می‌دهد (ثواب ایمان خود و ایمان ملت) و اگر از این کار امتناع ورزی، گناه زبردستان نیز بر گردن توست.^{۱۴} (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ)».^{۱۵}

نامه‌های پیامبر^۹ به پادشاهان مصر و جاهای دیگر نیز تقریباً به همین مضمون است، الا این که در آنها استناد به آیه ۶۴ سوره آل عمران ذکر نشده است.

چند نکته ظریف

اول: همان طور که روشن است، پیامبر در کنار تبلیغ و ارشاد مردم، به هدایت و ارشاد سران حکومت‌ها و امپراتورهای بزرگ اقدام و

برای آن برنامه‌ریزی می‌کند و این دو را در کنار هم مورد توجه قرار می‌دهد؛ زیرا توجه به یکی و غفلت از دیگری، هرگز نمی‌توانست در ترویج اسلام، ثمر بخش باشد.

دوم: از لابه‌لای مجموع نامه‌های پیامبر به پادشاهان، به خوبی استفاده می‌شود که بنا بر اصل «الاناس علی دین ملوکهم» مردم تابع رهبران و مدیران سیاسی، اجرایی و مذهبی خویش هستند و اگر حکمرانان اصلاح شوند، مردم نیز اصلاح خواهند شد، و اگر گمراه و فاسق باشند، مردم هم گرفتار انواع و اقسام رذایل اخلاقی و اجتماعی می‌شوند.

از این رو، اگر رهبران جامعه خود هدایت شوند و عملکرد خدا پسندانه داشته باشند، خداوند دو پاداش به آنها خواهد داد: یکی، برای عمل خودشان و دیگری، برای عملکرد مردمی که از آنان پیروی کردند. در مقابل، اگر گمراه شوند، عذابشان دو برابر می‌شود؛ چون علاوه بر خود، مردم را نیز به گمراهی می‌کشند.

سوم: در مکتب رسول الله⁹ اولویت با امر به معروف و نهی از منکرهای سیاسی و بین‌المللی است. اگر در مرحله نخست، مبارزه با منکرهای کلان در سطح جهانی انجام نگیرد و حکومت‌های عدالت محور به جای حاکمیت‌های استکباری جایگزین نشوند، اجرا و تحقق امر به

معروف و نهی از منکر فردی با مشکل جدی مواجه خواهد شد و چندان تأثیری نخواهد داشت. به همین سبب، پیامبر در مرحله نخست به سراغ سران و پادشاهان می‌رود و در صدد اصلاح حاکمیت‌ها بر می‌آید.

چهارم: از محتوای نامه، این اصل مسلم اسلامی نیز استفاده می‌شود که پیامبر⁹ اختصاص به امت اسلامی ندارد و بلکه منجی همه انسان‌هاست و برای هدایت و رهبری همه بشر مبعوث شده است؛ چنان که در قرآن هم آمده است: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^{۱۶}).^{۱۷}

آثار مثبت نامه‌ها

در مدت کوتاهی «نامه‌های پیامبر» آثار مثبت و معنوی خود را به خوبی نشان داد. قیصر روم به تفکر و اندیشه روی آورد. او در زندگی پیامبر تحقیق کرد و به شدت تحت تأثیر آن حضرت قرار گرفت. نامه‌ای به رسول خدا نوشت و مراتب ایمان و اخلاص خود را به اطلاع پیامبر رساند.^{۱۸} در ایران هم، اگر چه نخست خسرو پرویز وقتی دید پیامبر نام خودش را مقدم بر وی داشته، خشمگین شد و نامه را پاره کرد، ولی فرستادگانش به فرماندهی فردی به نام «بازان» و همراهانش وقتی به حضور پیامبر رسیدند، تحت تأثیر آن حضرت قرار

گرفتند و اسلام آوردند^۹ و این، سر آغاز و نقطه عطف ظهور اسلام در سرزمین ایران شد.

همین طور، مقوقس (پادشاه مصر)، نجاشی (پادشاه حبشه) و زمامداران شام، یمامه و جاهای دیگر، تمایل قلبی به اسلام و پیامبر از خود نشان دادند و زمینه را برای گرایش مردم این مناطق به دین اسلام و گسترش توحید فراهم کردند.^{۲۰} علاوه بر اینها، رسول خدا^۹ نامه‌های فراوان دیگری به سران عشایر، طوایف و قبایل و اشخاص سرشناس دیگر در مناطق مختلف نوشت و آنان را به پذیرش اسلام دعوت کرد. آیت الله احمدی میانجی، بیش از پنجاه مورد از این نامه‌ها را در کتاب خود جمع‌آوری و معرفی کرده است.^{۲۱} اغلب مخاطبان این نامه‌ها جواب مثبت به آن حضرت دادند و متمایل به اسلام شدند و همه اینها را می‌توان جزء دستاوردهای مکاتبات پیامبر در عرصه‌های تبلیغی - فرهنگی صدر اسلام به شمار آورد.

۲. انتصاب‌ها و بخشنامه‌ها

بخش مهم دیگر نامه‌های رسول خدا^۹ مربوط به نصب استانداران، فرمانداران و شرح وظایف آنان در برابر مردم و حکومت است که شامل بخشنامه‌ها و احکام حکومتی گوناگون می‌شود و به نوبه خود، مجموعه نفیس و گران‌سنگی را تشکیل می‌دهند.

در این نامه‌ها، پیامبر ضمن نصب افراد سرشناس و کارآمد به منصب‌های حکومتی در رده‌های مختلف، دستورالعمل‌ها و توصیه‌هایی را برای اداره امور کشوری، چگونگی برخورد با مردم، جمع‌آوری خمس، زکات، اقامه نماز جمعه، تهذیب نفس، رعایت حقوق اشخاص و حدود الهی بیان می‌دارد. حدود چهل مورد از نامه‌ها در کتاب «مکاتیب الرسول» جمع‌آوری و ارائه و شرح و تفصیل داده شده است. در اینجا فقط به دو نمونه بسنده می‌شود.

الف) بخشنامه به استاندار و مردم یمن

پیامبر خدا^۹ وقتی معاذ بن جبل را به استانداری یمن منصوب کرد، طی نامه‌ای خطاب به او و مردم یمن چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. هذا عهد من محمد بن عبدالله رسول الله إلى معاذ بن جبل و أهل اليمن... أمرته بتقوى الله العظيم و العمل بكتابه و سنة رسوله و أن يكون لهم أباً رحيماً. يتفقد صلاح أمورهم يجزى المحسن بإحسانه و يأخذ على يد المسيء بالمعروف.

إني لم أبعث عليكم معاذاً رباً و إنما بعثته أخاً و معلماً منفذاً لأمر الله و معطياً الذي عليه من الحق مما فعل. فعليكم له السمع و الطاعة و النصيحة في السر و العلانية.

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ أَوْ ارْتَبْتُمْ فِيهِ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تَخْلَعْتُمْ بِهِ خِيَلًا...»^{۲۲}

پیامبر در این بخشنامه، وظیفه اصلی معاذ را تقوای الهی، عمل به کتاب و سنت پیامبر، مردم‌داری و برخورد پدرانیه با مردم بیان می‌کند. سپس در فراز دوم نامه خطاب به مردم تأکید می‌فرماید که: من معاذ را به عنوان مالک و سلطان به سوی شما نفرستادم، بلکه او در عین ریاست و مسئولیت خطیر، برادر شما و در کنار شما و خدمتگزار و معلم شماست و مسئولیت دارد که آموزه‌های دینی و ارزش‌های اسلامی را به شما و فرزندان‌تان تعلیم دهد.

پیامبر در ادامه این بخشنامه، احکام خمس، زکات و چگونگی تبلیغ و ارشاد مردم را به معاذ ابلاغ می‌کند و در نهایت با عباراتی، استانداردهای یمن را دوباره به تقوای الهی، صداقت در گفتار، وفای به عهد، دوری از خیانت، امانت‌داری، صلۀ رحم، نیکی به همسایه و تلاوت قرآن توصیه می‌فرماید.^{۲۳}

ب) بخشنامه به استاندار و مردم بحرین

رسول خدا^۹ در بخشنامه دیگری، خطاب به علاء بن حضرمی (استاندار خود در بحرین) و مردم آن سامان چنین می‌نویسد:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. این نامه از محمد رسول خدا - که پیامبر اُمّی، قرشی هاشمی است و به سوی همه مردم فرستاده شده است - به علاء بن حضرمی و کسانی که با وی عهد می‌بندند و در حکومت او زندگی می‌کنند. ای مسلمانان! هر چه قدرت دارید، تقوا پیشه کنید. پس همانا من علاء بن حضرمی را به عنوان والی به سوی شما فرستادم و به او دستور دادم که از خدای یکتا بترسد و در میان شما با خوش‌رفتاری، تواضع و عدالت رفتار کند. اگر چنین کرد، شما هم از دستورهای وی پیروی کنید».^{۲۴}

از متن این نامه چند نکته اساسی استفاده می‌شود:

اول: پیامبر^۹ مخاطب نامه را عموم مردم بحرین قرار داده و این به نوعی، تعظیم و تکریم توده مردم و محوریت آنان در سیره و سنت پیامبر را نشان می‌دهد.

دوم: بعد از تأکید به تقوا و توحید، توصیه بر حسن خلق و تواضع والی می‌کند. به عبارت دیگر، به حسن خلق و تواضع در کنار تقوا توجه می‌دهد که حکایت از موازنه آنها دارد.

سوم: از ظاهر عبارت استفاده می‌شود که حسن خلق با مردم، ثمره و نتیجه تقوای الهی و توحید هم می‌تواند باشد. اگر مسئول و



فرمانروایی با تقوا و موحد نباشد، نمی‌تواند با مردم خوش‌رفتاری و تواضع کند.

در ادامه این نامه، حضرت تذکرات و توصیه‌های دیگری در ابعاد گوناگون حکومتی بیان می‌کند که از موضوع این نوشتار، خارج است.^{۲۵}

۳. اقطاعات

این اصطلاح به مجموعه زمین‌ها، خانه‌ها و باغ‌هایی گفته می‌شود که در صدر اسلام به وسیله پیامبر تفکیک می‌شد و در اختیار انصار، مهاجران و بعضی اصحاب دیگر قرار می‌گرفت تا در آن زندگی کنند و به کار کشاورزی و سایر فعالیت‌های روز مره زندگی بپردازند. برای اینکه صاحب و مالک هر کدام مشخص باشد و بعداً به فرزندان آنها منتقل شود، سند مالکیت این زمین‌ها و خانه‌ها نیز از جانب آن حضرت به نام اشخاص و صاحبان صادر می‌شد. بنابراین بخش مهم دیگری از نامه‌های پیامبر را همین اسناد مالکیت زمین‌ها و خانه‌ها تشکیل می‌دهند که خود، مجموعه مستقل و قابل توجهی است.

آقای احمدی میانجی این بخش از نامه‌های پیامبر را به چهار قسمت تقسیم کرده است:

اول: سندهایی که مورخان و راویان به نگارش آنها به وسیله پیامبر تصریح کرده‌اند،

ولی متن آنها در کتب روایی و تاریخی نیامده است. وی حدود ۲۵ نمونه از این گونه نامه‌ها را نقل می‌کند.^{۲۶}

دوم: مواردی که اقطاع به وسیله پیامبر انجام گرفته، ولی تصریح به نگارش سند به وسیله پیامبر نشده است. در این باره، ۵۵ نمونه بیان شده است.^{۲۷}

سوم: سندهایی که در مورد خانه‌ها به وسیله پیامبر صادر و به اصحاب تحویل داده شده‌اند. از این نامه‌ها ۲۸ نمونه ذکر شده است.^{۲۸}

چهارم: اسنادی که هم تصریح به نگارش آنها شده و هم متن آنها در کتب روایی و تاریخی موجود است. مؤلف مکاتیب الرسول، ۳۳ نمونه از آنها را آورده است.^{۲۹}

۴. اسناد تأمین جانی و مالی

بخش دیگری از نامه‌ها و سندهای پیامبر^۹، مربوط به امان نامه‌هایی است که در برخی موارد در جهت تأمین امنیت جانی و مالی افراد از سوی آن حضرت صادر شده‌اند. به خصوص کسانی که تازه مسلمان می‌شدند، نیاز به تأمین مالی و جانی داشتند تا از تعرض در امان باشند. این مورد شامل وثیقه‌ها و پیمان‌هایی هم هست که در پی رفع اختلاف‌ها در میان دو نفر، یا دو گروه و یا دو قبیله، منعقد

می‌شد و موضوع آنها می‌توانست جان، مال، عرض، ناموس، اراضی و حقوق اجتماعی باشد.^{۳۰}

۵. موضوعات مختلف

این بخش از نوشته‌ها و نامه‌های پیامبر، شامل سند برخی خرید و فروش‌های کنیز و غلام و شتر یا مربوط به چگونگی تقسیم غنایم و اموال جنگ خیبر و امثال اینهاست.^{۳۱}

۶. علم پیامبر^۹

این بخش مربوط به علم رسول الله^۹ است که طبق احادیث و روایات معتبر، آن حضرت به امام علی^۷ املاً فرمود و آن امام معصوم نیز همه را با دست خط خود یادداشت کرد. این یادداشت‌ها بعداً به امامان بعدی منتقل می‌شد که در بعضی از روایات از آن به عنوان «مُصْحَف» نام برده شده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. علق/۱.

۲. تفسیر صافی، ج ۱، ص ۷۰.

۳. ر.ک: مکاتیب الرسول، علی احمدی میانجی، ج ۱، ص ۶۶۵.

۴. همان، ص ۶۷.

۵. همان، ص ۶۹.

۶. همان، ص ۷۰ و ۷۱.

۷. همان، ص ۶۸.

۸. در نامه به مقوقس بزرگ مصر، ر.ک: مکاتیب

الرسول، ج ۲، ص ۴۱۷.

۹. همان، ج ۱، ص ۷۷.

۱۰. فتح/۱.

۱۱. مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۸۱.

۱۲. ر.ک: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ج ۲، حوادث سال هفتم.

۱۳. مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۳۱۶.

۱۴. همان، ص ۳۹۰.

۱۵. آل عمران/۶۴.

۱۶. انبیاء/۱۰۷.

۱۷. فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۶۴۱.

۱۸. مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۴۰۴.

۱۹. فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۴۱۸ و مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۳۲۹.

۲۰. ر.ک: فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۶۰۵ و ۶۳۶؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۴۱۷-۴۵۳.

۲۱. مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۹۵-۲۲۵.

۲۲. همان، ج ۲، ص ۵۹۵.

۲۳. همان، ص ۵۹۸.

۲۴. همان، ص ۶۱۸.

۲۵. برای آگاهی از متن کامل این نامه، ر.ک: همان، ص ۶۱۹ و ۶۱۸.

۲۶. همان، ج ۲، ص ۳۱۲-۳۲۴.

۲۷. همان، ص ۳۲۵-۳۴۸.

۲۸. همان، ص ۳۵۰-۳۵۵.

۲۹. همان، ج ۳، ص ۴۳۳-۵۲۰.

۳۰. همان، ج ۱، ص ۲۲۴-۲۶۲ و ج ۳، ص ۴۳۱-۵.

۳۱. همان، ج ۱، ص ۲۶۳ و ج ۳، ص ۵۴۵.

بررسی علل وقوع سقیفه بنی ساعده

زینب ابراهیمی



انحراف و شکافی بود که بین مسلمانان به وجود آمد. این شکاف رفته رفته، به حدی گسترش پیدا کرد که در سال ۶۱ هجری، امام حسین^۷ برای احیا و اصلاح دین جدش (پیامبر^۹) شهادت را برگزید. واقعه کربلا، بیانگر عمق فاجعه‌ای بود که ریشه‌های آن را باید در سقیفه جستجو کرد؛ زیرا بدعت‌ها و اجتهاد به رأی خلفای ثلاث، زمینه به قدرت رسیدن افرادی چون: معاویه و یزید را فراهم کرد.

بنابراین رخداد سقیفه، تنها غصب حق شخصی امام علی^۷ نبود و تلاش‌های حضرت، برای بازگرداندن امر خلافت به جایگاه اصلی‌اش و جلوگیری از انحراف در نظام حکومتی اسلام بود.

چرا چنین فاجعه غم انگیزی رخ داد؟ مگر پیامبر^۹ به طور اعم در طول ابلاغ رسالت خویش و به طور اخص در غدیر خم، علی^۷ را به عنوان جانشین پس از خود معرفی نکرده بود؟ چرا جامعه آن روز بر غاصبان خلافت نشورید؟ آیا آن گونه که برخی علمای عامه استدلال می‌کنند، «سقیفه» برخاسته از نیاز جامعه آن روز

بود؟ آیا مصلحت اجتماعی و عاقبت اندیشی دینی، خلفای ثلاث را وادار به کنار زدن علی^۷ از مسند خلافت کرد یا جاه‌طلبی، آنها را به این کار واداشت؟ اولین گروهی که در سقیفه جمع شدند، چه کسانی بودند و چرا...؟

نهضت پیامبر^۹ که اولین پیام آن مساوات و برابری انسان‌ها است، سه روز بعد از رحلت پیامبر^۹ در سقیفه با احتجاجات هواداران ابوبکر که مبتنی بر سنت‌های قبیله‌ای در جاهلیت بود، به انحراف کشیده شد. این اولین و بزرگ‌ترین

در این مقاله سعی شده در حد توان به این سوالات پاسخ داده شود.

علت نام‌گذاری

در عربستان برای گریز از گرمای زیاد، اکثر خانه‌ها و مغازه‌ها و مساجد، دارای سایبانی از حصیر یا گلیم‌هایی از پشم بز بود و در مواقع بیکاری، در آنجا جمع می‌شدند و از اخبار تازه و امور اجتماعی مهم سخن می‌گفتند. از جمله این سایبان‌ها، سایبانی بود متعلق به قبیله بنی ساعده. چون بعد از رحلت پیامبر⁹ انصار و مهاجرین برای تعیین خلیفه، در زیر این سایبان گردآمدند، این واقعه «سقیفه بنی ساعده» نامیده شد.

چرا سقیفه رخ داد؟

جبرئیل در سال دهم هجری، رسول خدا⁹ را به نزدیک بودن زمان رحلتش آگاه کرد. حضرت در این سال به فرمان خداوند می‌باید دو فریضه را به جای آورد: یکی، انجام مناسک حج و دیگری، معرفی جانشین پس از خود.

پیامبر⁹ در ذیقعدۀ سال دهم هجری عازم حج شد. هدف او علاوه بر تعلیم دادن احکام حج، لغو امتیازاتی بود که قریش به سبب کلیدداری و پرده‌داری کعبه برای خود کسب کرده بود. اشراف مکه در جاهلیت، ده قبیله بودند که پانزده منصب بین تیره‌های عرب تقسیم

می‌شد.¹ از جمله امتیازات، منصب قیادت، رفادت، سقاییت و ... بود.

یکی از امتیازات قریش بر دیگر حاجیان، این بود که از عرفات بار نمی‌بستند، بلکه از مزدلفه کوچ می‌کردند و این را برای خود فخر می‌شمردند. قرآن کریم این امتیاز را با نزول این آیه از بین برد:²

(ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ...)³؛

«از جایی کوچ کنید که مردم کوچ می‌کنند...».

از آنجا که طواف خانه خدا باید در جامه و پارچه پاک باشد، قریش می‌پنداشت جامه هنگامی پاک است که از آنها گرفته و کرایه شود و اگر قریش از دادن لباس طواف به کسی ممانعت کند، او باید برهنه به طواف بپردازد.

پیامبر⁹ که خود از قریش بود، در برابر دیدگان مردم از عرفات کوچ کرد و با این شیوه اولاً شعار برابری و مساوات بین انسان‌ها را عملاً اجرا کرد. ثانیاً آن حضرت ثابت کرد که قریشی بودن (آنچه ابوبکر با استناد به آن به خلافت رسید)، اعتباری برای برتری جویی از دیگر قبایل نیست.

اما دومین فریضه مهمی که پیامبر⁹ برای اتمام رسالت خویش باید به انجام می‌رسانید، اعلام جانشینی علی⁷ بود که در جُفّه و در محلی به نام «غدیر خم» صورت گرفت و در

این باره فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ».

این اقدام پیامبر⁹ در غدیر خم، چند تن از سران عرب را - که به قصد «ریاست‌طلبی» مسلمان شده بودند - از گرویدن به آیین او پشیمان کرد.

از همان روز عمر، ابوبکر و ابوعبیده جراح مثلی را تشکیل دادند و سوگند یاد کردند که نگذارند این انتخاب پیامبر⁹ عملی شود. آنها از «اهل کتاب» شنیده بودند که پیامبری در مکه مبعوث خواهد شد که بر شرق و غرب عالم غالب می‌شود. پس با این پندار که پس از پیامبر⁹ به حکومت خواهند رسید، به رسالت آن حضرت ایمان آوردند و خود را در خدمت پیامبر⁹ قرار دادند و حال که از رسیدن به خلافت مأیوس شده بودند، تصمیم گرفتند آن حضرت را به قتل برسانند تا به قریش اظهار دارند که ما در پی فرصت برای قتل پیامبر⁹ بودیم، تا چنین حقی را نیز برگردن قریش ثابت کنند.^۹

بنابراین، وقتی رسول خدا⁹ به محل خطرناک «عقبه» رسید، شترش را رماندند تا از کوه سقوط کند. جبرئیل به پیامبر اطلاع داد و آن حضرت به یارانش دستور داد تا احدی قبل از او به عقبه نرود. منافقین این بار تصمیم گرفتند که با استفاده از تاریکی و ناهمواری راه، در پس بلندی پنهان شوند و چهره‌های خود را بپوشانند، تا هر گاه پیامبر⁹ نزدیک شد، دبه‌های پر از

شن را از بلندی به زیر بغل‌انند. آنها چنین کردند و شتر پیامبر⁹ خواست رم کند و او را بر زمین بزند. جبرئیل نازل شد و آن حضرت را از خطر رهانید.^{۱۰}

اقدامات پیامبر⁹

۱. اعزام سپاه اسامه

پیامبر⁹ در جریان بازگشت از حجة الوداع بیمار شد و پس از چندی با بهبودی نسبی، به فکر تجهیز و اعزام سپاهی به مرزهای شام افتاد. اهداف پیامبر را از این اقدام چنین می‌توان تحلیل کرد:

الف) رسول خدا⁹ بیم آن داشت که بعد از انتشار خبر رحلتش رومیان از آشفتگی اوضاع مسلمانان سوء استفاده کرده، آنها را سرکوب کنند. دو جنگ از جنگ‌های پیامبر⁹ - تبوک و موته - در نبرد با شامیان بود. بنابراین اعزام سپاه خبر از ثبات جامعه اسلامی می‌داد.

ب) پیامبر⁹ می‌خواست با اعزام این سپاه، سران قبایل و صحابه را از مرکز حکومت (مدینه) دور سازد تا بعد از رحلتش مانعی برای به خلافت رسیدن حضرت علی⁷ پیش نیاید.

ج) واگذاری فرماندهی سپاه به اسامه، که جوانی هفده یا نوزده ساله بود، سنت شیوخیت را که در بین اعراب از اعتبار بالایی برخوردار بود، منسوخ می‌کرد، تا جوان بودن علی⁷ بهانه‌ای برای کنار زدن او از خلافت نباشد.

۲. سکونت در منزل عایشه

پیامبر^۹ از رفت و آمدهای برخی مهاجران بین مکه و مدینه خبر داشت. بنابراین او با سکونت در منزل عایشه و زیر نظر داشتن فتنه، در صدد خنثی کردن دسیسه‌های سقیفه سازان برآمد.

۳. هشدارهای پیش از رحلت

هنگامی که پیامبر^۹ از کارشکنی برخی از افراد در اعزام سپاه اسامه با خبر شد، در حالی که سرش را با دستمال بسته بود، به مسجد آمد و با تأکید، از کارشکنان خواست که سپاه را همراهی کنند و حتی فرمود:

«لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جِيشِ أُسَامَةَ»^۶
پیامبر^۹ با آگاهی از فعالیت‌های برخی از صحابه برای به دست گرفتن خلافت، تصمیم گرفت برای جلوگیری از انحراف خلافت و بروز دو دستگی در بین مسلمانان، خلافت علی^۷ را قبل از رحلت تثبیت کند. به همین منظور - با وجود تأکیدهای فراوانش و بیان فضیلت‌های علی^۷ - در آخرین لحظات حیات با حالت تب و بیماری به مسجد آمد و با صدای بلند که از بیرون مسجد شنیده می‌شد، یک بار دیگر «حدیث ثقلین» را تکرار فرمود.

میر حامد حسین، این حدیث را از دویست نفر از علمای بزرگ اهل سنت در کتابش، «عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ» نقل کرده و دانشگاه الأزهر مصر نیز رساله‌ای در صحت سند آن منتشر ساخته است.^۷

آن گاه آن حضرت خطاب به مهاجران فرمود:

«شما زیاد می‌شوید، ولی انصار زیاد نمی‌شوند، انصار تکیه‌گاه من هستند که به آنها پناه آورده‌ام. نیکانشان را گرامی بدارید و از بدانشان درگذرید»^۸.

پس از بیان این سخنان، به منزل عایشه بازگشت؛ لحظاتی بعد، عمر و ابوبکر و تعدادی از یاران پیامبر^۹ بر بالین حضرت حضور یافتند. در این هنگام رسول خدا^۹ در حالی که تب و بیماری‌اش شدت یافته بود، بار دیگر برای تأکید بر شایستگی آن کسی که خدا و رسولش انتخاب کرده بودند، تقاضای قلم و کاغذ کرد تا چیزی بنویسد که بعد از او، مسلمانان گمراه نشوند. در این میان، عمر برآشفست و گفت: «هذیان می‌گوید. قرآن ما را کفایت می‌کند»^۹.

رسول خدا^۹ با دیدن نزاع و دو دستگی اطرافیان، از بیم آنکه عمر و متحدانش اصل رسالت را، مورد شبهه قرار بدهند، خطاب به صحابه فرمود: «برخیزید و از پیش من بروید». ... پیامبر^۹ در حالی که علی^۷ سرش را در آغوش گرفته بود، از دنیا رفت.

علت تجمع انصار در سقیفه

خبر دردناک رحلت پیامبر^۹ در میان انصار و مهاجران پیچید. انصار با آگاهی از این خبر، با شتاب خود را به سقیفه رساندند و درباره این حادثه بس مهم به گفتگو پرداختند.



حال باید پرسید: چرا انصار در سقیفه گرد آمدند و علت نامزد کردن سعد بن عبادہ «رئیس خزرج» به عنوان امیر، چه بود؟ مگر آنها از انتخاب علی⁷ برای رهبری امت اسلامی بی اطلاع بودند و یا بسیاری از آنان در غدیر خم حضور نداشتند؟ چه چیزی آنها را به اتخاذ چنین تصمیمی واداشت؟

آن گونه که از اسناد تاریخی برمی آید، علت اصلی تجمع آنها، اطلاع از دسیسه‌هایی بود که در صدد بود خلافت را از علی⁷ غصب کند و چون یقین کردند خلافت از آن دیگری است و از طرفی، افراد سیاسی و کارآزموده که بتوانند خلافت را برای امیرمؤمنان تثبیت کنند، در بنی‌هاشم سراغ نداشتند؛ لذا برای تعیین خلیفه در سقیفه جمع شدند. در کنار این عامل اصلی، علل دیگری نیز وجود داشت که باعث تجمع انصار در سقیفه شد؛ همانند:

الف) انصار گسترش اسلام را مرهون بذل جان و مال خویش می‌دانستند و خود را نسبت به مهاجرین در به دست گیری خلافت، سزاوارتر می‌شمردند.

ب) انصار در اکثر غزوات همراه پیامبر⁹ با کفار قریش جنگیده و بسیاری از کفار مکه و دیگر مخالفان اسلام را کشته بودند. از این رو، به وحشت افتادند که مبادا کسی روی کار آید که انتقام خون‌های ریخته شده را بگیرد، و این ناشی از آن بود که به رغم تلاش‌های فراوان پیامبر⁹ برای تبدیل نظام قبیله‌ای به نظام

اجتماعی، هنوز خوی و خصلت‌های قبیله‌ای دوران جاهلیت، همچون آتش زیر خاکستر در نهادشان باقی بود.

ج) علت دیگر، حس جاه‌طلبی است که در تمام افراد بشر به طور مختلف وجود دارد و انسان را به خطرات بزرگ می‌اندازد.^{۱۰}

سعد بن عبادہ از بزرگان عرب بود که در خانه‌اش به روی حاجتمندان باز بود و از کسانی بود که در روز غدیر خم حضور داشت و خطبه پیامبر⁹ را شنید؛ ولی حب جاه و مقام، او را با وجود بیماری به سقیفه کشاند تا با او بیعت کنند.^{۱۱}

علل موفقیت حزب شیخین

حال به پاسخ این سؤال می‌پردازیم که: علت موفقیت حزب ابوبکر و عمر چه بود؟ و چرا مردم با وجود آگاهی از انتخاب علی⁷ از سوی پیامبر⁹ به جانشینی خویش، با ابوبکر بیعت کردند؟

۱. جلوگیری از اعزام سپاه اسامه

ابوبکر و عمر برخلاف اصرار فراوان پیامبر⁹ بر حرکت سپاه اسامه، در اجرای امر آن حضرت تعلل کردند و اسامه را از حرکت بازداشتند. این کار، چند منفعت برایشان دربرداشت: اول اینکه هنگام رحلت پیامبر⁹ در مدینه حضور خواهند داشت. دوم اینکه وجود سران قبایل در مدینه، آنها را یاری می‌کرد تا از بحران فقدان پیامبر⁹ استفاده کنند و از بزرگان

قوم برای خود بیعت بگیرند؛ زیرا نبود بزرگان قوم در مدینه و بیعت نکردن آنها در صورت اعزام سپاه، نقشه‌های آنان را برای رسیدن به خلافت بی‌نتیجه می‌گذاشت.

این کارشکنی‌ها باعث شد تا پیامبر با حال بیمار و نزار خود در مسجد حضور یابد و آنان را لعنت کند: «لعن الله من تخلف عن جيش أسامة».^{۱۲}

۲. شیخوخیت

بنابر سنت جاهلیت در عربستان، کسی می‌تواند زعامت قومش را بر عهده گیرد که سن او از چهل گذشته باشد. گر چه انتخاب جوان نوزده ساله به فرماندهی سپاه، مهر بطلانی بر این سنت جاهلی بود. ولیکن کارگردانان کودتای سقیفه با همین قانون و حربۀ قبیلگی، بخشی از افکار و آراء را به سوی ابوبکر جلب کردند.

۳. ناآگاهی از حقیقت دین اسلام

با فتح مکه و اوج گرفتن قدرت سیاسی و نظامی پیامبر^۹، در اواخر عمر آن حضرت، بسیاری از سران قبایل برای حفظ موقعیت و پایگاه خود در قبیله، گروه گروه به اسلام گرویدند. اسلام آنها در بیان شهادتین خلاصه می‌شد. بنابراین نه تنها شناخت و شعور بالایی در مورد محتوای اسلام نداشتند، بلکه حتی اغلب با آن بیگانه بودند.

پیامبر^۹ اگر چه نهایت توان خویش را در جهت تعمیق آگاهی‌های تازه مسلمانان به کار برد؛ اما وقوع غزوات متعدد، پراکندگی قبایل و

وجود پیوندها و ارتباطات بین قبایل، از جمله موانع مهم در تبلیغ کامل اسلام به شمار می‌رفت.

فاصله فتح مکه تا رحلت پیامبر^۹ تنها سه سال بود و در این فاصله اندک تغییر اساسی و بنیادی در نگرش و اعتقادات مردمی که سنت‌ها و اندیشه‌های جاهلیت نسل در نسل با روح و خمیر مایۀ آنان عجین شده بود، غیر ممکن بود. از این رو ناآشنایی مسلمانان با حقیقت دین اسلام، مهم‌ترین زمینه را برای احیای سنت‌های قبیلگی از سوی گردانندگان سقیفه و بهره‌برداری از آن در جهت احراز مقام خلافت و انحراف آن از مسیر اصلی فراهم آورد.

۴. بهره‌گیری از فرصت‌ها

از آن هنگام که پیامبر^۹، علی^۷ را در غدیر خم صراحتاً به جانشینی‌اش برگزید، حزب ابوبکر و عمر از تمامی فرصت‌ها برای مخدوش کردن این انتخاب در جهت تثبیت موقعیت خویش استفاده کردند و از هیچ تلاشی فروگذار نکردند. برخی از شواهد تاریخی که در منابع اهل سنت نیز مطرح شده، از این قرار است:

الف) آن هنگام که بیماری پیامبر^۹ شدت گرفته بود، از عایشه خواست کسی را به مسجد بفرستد تا به جای پیامبر^۹ نماز بگذارد. عایشه، ابوبکر را فرستاد. پیامبر^۹ از این اقدام آگاه شد و از شدت بیماری زیر بغلش را گرفته بودند، به مسجد رفت و ابوبکر را کنار زد و نماز را نشسته خواند.

ب) از آنجا که رحلت پیامبر⁹ در بعد از ظهر صورت گرفته و اهل بیت^{۱۰} مشغول آماده کردن مقدمات دفن بدن مطهر حضرت بودند، ابوبکر به پیشنهاد عمر به مسجد رفت و در محیطی که مالا مال از غم و اندوه و نگرانی مسلمین بود، به امامت ایستاد و نمازگزاران و سپس به سخنرانی پرداخت. این اقدام در جالنداختن او به عنوان خلیفه بعد از پیامبر⁹ موثر واقع شد.^{۱۳}

۵. نا آشنایی تازه مسلمان‌ها با موقعیت حضرت علی⁷

اگر چه هنگام رحلت پیامبر⁹، اسلام در سراسر شبه جزیره عربستان گسترش نیافته بود، اما اسلام، این آیین جدید، هنوز فرصت نافته بود که شناخت عمیقی از خود به پیروانش ببخشد. اعراب تازه مسلمان تنها بر یگانگی خدا و اینکه محمد⁹، فرستاده‌ای از جانب اوست، اعتراف داشتند و در عمل، به بسیاری آداب جاهلیت پایبند بودند و بدان عمل می‌کردند. در برخورد با قضیه جانشینی علی⁷ نیز این گونه نمی‌اندیشیدند که او بزرگ‌ترین حامی پیامبر و آگاه از اسرار رسالت اوست و تنها او می‌تواند این دین نو ظهور را نهاده کند، بلکه در این اندیشه بودند که او کشنده بسیاری از سران کفر است که از نزدیکان و عزیزان آنها به شمار می‌رفت. از این رو، حس کینه و انتقام در میان برخی مهاجران و به ویژه تازه مسلمانان مکه، باعث

شد افرادی چون ابوبکر و عمر بر اوضاع مسلمانان مسلط شوند.

علت به رسمیت شناختن خلافت ابوبکر

حقیقت این است که آن دسته از اصحاب نزدیک پیامبر⁹ که روحشان با پیام وحی آشنا شده بود، با ابوبکر بیعت نکردند و او را به رسمیت نشناختند. عده‌ای از این گروه تحت عنوان «مرتدین» در «واقعیه» رده به شدت سرکوب شدند تا آنجا که عمر نیز به عمل آنان اعتراض کرد.^{۱۴}

عده‌ای دیگر نیز زمانی بیعت را پذیرفتند که پیشوای آنان علی⁷ برای حفظ اصل اسلام، به ناچار و اجبار با ابوبکر بیعت کرد. از جمله این افراد، ابوالهثیم، سهل بن حنیف، ذوالشهادتین، مقداد، زبیر بن عوام و ... بودند.

اما توده مردم با اصل و محتوای اسلام بیگانه بودند؛ از این رو، از درک چرایی انتخاب علی⁷ به جانشینی پیامبر⁹ عاجز و به اهمیت و جایگاه آن پی‌نبرده بودند. بدین جهت، آن هنگام که امیرمؤمنان علی⁷ به دفاع از حق غصب شده خویش می‌پردازد و بر ادعای خویش برهان می‌آورد، آنان در پاسخ می‌گویند:

«اگر زودتر از ابوبکر از ما بیعت می‌خواستی، با تو بیعت می‌کردیم».

آنان هنوز در نیافته بودند که خلافت و جانشینی پیامبر⁹، انتقال قدرت از یکی به

دیگری نیست تا هر آن کس که در مسند قدرت قرار گرفت و بر اوضاع مسلط شد، خلیفه باشد. عجز آنها از درک انتخاب علی^۷ - که در جهت تداوم انقلاب پیامبر^۹ بود و علی^۷ از نادر افرادی به شمار می‌رفت که از نخستین سال‌های بعثت پیامبر^۹ به همین منظور پرورش یافته بود - باعث شد فردی چون ابوبکر در جایگاه جانشینی پیامبر^۹ بنشیند، در حالی که ابوبکر خود نیز به ضعف خویش آگاه بود و می‌گفت: «أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ و علیٌ فیکم»؛^{۱۰} مرا واگذارید، مرا واگذارید چرا که با وجود علی^۷ در بین شما، من برترین فرد شما نیستم».

انحراف بزرگ

«سقیفه» اولین و بزرگ‌ترین انحرافی بود که تداوم انقلاب پیامبر^۹ را به مخاطره انداخت؛ زیرا پس از وقوع این حادثه، شاهد روی کار آمدن افرادی هستیم که به علت ناآشنایی با حقایق و معارف انسان‌ساز اسلام، و با دنباله‌روی از اغراض و اهداف جاه‌طلبانه خویش، موجب پیدایش بدعت‌های فراوانی شدند که زدودن آنها از جامعه اسلامی، ناممکن بود؛ تا آنجا که علی^۷ درباره انحراف زمان خلفای ثلاث، این گونه می‌فرماید:

«به خدا سوگند! پیشوایان پیش از من کارهای شگفتی انجام دادند و به عمد با رسول خدا^۹ به مخالفت پرداختند. اگر مردم را وادار

به ترک آنها می‌کردم و آن بدعت‌ها را به حقیقتی که در زمان حضرت رسول بود، برمی‌گرداندم، سپاهیانم از اطرافم پراکنده می‌شدند و در لشکر من و تعداد اندکی باقی نمی‌ماند...».

آری وقوع سقیفه، زمینه خلافت امویان، بنی عباس و... را فراهم ساخت.

پی‌نوشت‌ها

۱. تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، حسین عمادزاده، ص ۹۴، ج ۸، ۱۳۷۴ ش.
۲. تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، سید جعفر شهیدی، ص ۸۴، تهران، ج ۲، ۱۳۶۳ ش.
۳. بقره/۱۹۹.
۴. تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۱۱۶.
۵. همان.
۶. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۵.
۷. تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، علی اکبر حسینی، ص ۲۹۸، تهران، ج ۱، ۱۳۷۳ ش.
۸. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۷.
۹. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲.
۱۰. طرح‌های رسالت، پیرامون خلافت و زمامداری، احمد مطهری، ج ۱، ص ۲۵۰، قم، مرکز انتشارات دارالتبلیغ.
۱۱. نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۴، چاپ بیروت.
۱۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۵.
۱۳. تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، ص ۳۱۲.
۱۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۱۱.
۱۵. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۱.



در این مقاله به بررسی همین مطلب پرداخته‌ایم و قضاوت نهایی را به عهده خوانندگان محترم می‌گذاریم.

برخی از فضایل فاطمه زهرا³

ابتدا نگاهی می‌کنیم به برخی از فضایل حضرت فاطمه زهرا³ که در منابع اهل سنت آمده است:

۱. عن حذیفه: قال رسول الله: «نزل ملك من السماء... فبشرني ان فاطمة سيدة نساء أهل الجنة!» حذیفه از قول رسول خدا نقل کرد که فرمود: فرشته‌ای از آسمان نازل شد... و از جانب خدا، مرا بشارت داد که فاطمه سرور زنان اهل بهشت است.

فضایل فاطمه زهرا دختر پیامبر، بر هیچ کس پوشیده نیست. اهل سنت همانند بسیاری دیگر از مسلمانان به فضایل او معترف‌اند و وی را ستوده‌اند. اما روشن نیست با وجود اعتراف به این فضایل، هجوم به خانه وحی به وسیله خلیفه اول و دوم را چگونه توجیه می‌کنند؟ مگر نه اینکه به اعتراف خود آنان، خداوند به خشم فاطمه، خشمگین و به خشنودی او، خشنود می‌شود؟ مگر اعتراف نکرده‌اند که در جریان بیعت برای خلیفه غاصب، فاطمه از آنان ناخشنود گشت و وصیت کرد شبانه او را غسل دهند و دفن کنند و حتی اجازه نداد یکی از آنان بر جنازه‌اش حاضر شود و بر او نماز بخواند؟!

۲. عن علی^۷ : «سمعت النبی يقول إذا كان يوم القيامة نادى مناد من وراء الحجاب: يا أهل الجمع غصّوا أبصاركم عن فاطمة بنت محمد حتى تمرّ»^۲ از امام علی^۷ نقل شده است که فرمود: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: در روز قیامت، ندا دهنده‌ای از پشت حجاب ندا دهد: ای اهل محشر! چشمانتان را بپوشانید تا فاطمه دختر محمد عبور کند».

۳. عن علی^۷ : «قال رسول الله^۹ لفاطمة: ان الله يغضب لغضبك و يرضى لرضاك»^۳ از امام علی^۷ نقل شده است که پیامبر به حضرت فاطمه^۳ فرمود: همانا خداوند به خشم تو، خشمگین و به رضایت تو، راضی می‌شود».

۴. فقال^۹ : «انما فاطمة بضعة مني فمن آذاها فقد آذاني»^۴ پیامبر^۹ فرمود: فاطمه پاره تن من است. هر که او را اذیت کند، مرا اذیت کرده است».

۵. عن ابن بريده عن أبيه قال: «كان أحب النساء إلى رسول الله^۹ فاطمة و من الرجال علی بن ابی طالب»^۵ ابن بریده از پدرش نقل می‌کند که گفت: محبوب‌ترین زنان نزد پیامبر^۹، فاطمه^۳ و محبوب‌ترین مردان، علی^۷ بود».

۶. قال رسول الله^۹ : «اول شخص يدخل الجنة فاطمة»^۶ پیامبر فرمود: اولین کسی که وارد بهشت می‌شود، فاطمه است».

۷. قال رسول الله^۹ : «فاطمة بضعة مني يقبضني ما يقبضها و يبسطني ما يبسطها و ان الأنساب تنقطع يوم القيامة غير نسبي و سببي و صهري»^۷ پیامبر^۹ فرمود: فاطمه پاره تن من است. هر چه او را ناراحت کند، مرا هم ناراحت کرده و هر چه او را شاد کند، همان باعث شادی من است. همانا همه نسب و خویشاوندی‌ها در روز قیامت قطع می‌شود، جز نسب و سبب من».

۸. عن عائشة قالت: «اذا دخلت فاطمة علی النبی^۹ قام إليها فقبلها و اجلسها فی مجلسه»^۸ عایشه می‌گوید: هر گاه فاطمه بر پیامبر وارد می‌شد، پیامبر پیش پای او بر می‌خاست، او را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید و به جای خود می‌نشاند».



هجوم به خانه وحی و ماجرای بیعت

این فصل شاید برای آنان که تعصب خاصی به رهبران خود دارند، ناگوار باشد، اما حقیقت همیشه پوشیده نمی‌ماند. اگر بتوان با جعل حدیث، یا نابود کردن احادیث پیامبر در ارتباط با فضایل اهل بیت، مدتی بر مسند خلافت دنیوی نشست و فضایل و ارزش‌ها را زیر پا گذاشت، ولی نمی‌توان برای همیشه حقایق را مخفی کرد. اینک پس از گذشت بیش از ۱۴۰۰ سال از وفات پیامبر، با تأمل و تحقیق در کتب کسانی که خلافت را برای آن سه نفر جایز می‌دانند، حقایقی روشن می‌شود که از شدت وضوح، نیازی به رجوع به کتب پیروان حق (شیعیان) نیست. با این حال، همچنان تعصبات بی‌جا مانع از اعتراف به حق و حقیقت می‌شود. در این فصل، برخی از این حقایق روشن می‌شود.

چون پیامبر وفات یافت، گروه اندکی که بزرگ ایشان علی^۷ بود، مشغول به کفن و دفن بدن مطهر او شدند. این در حالی بود که جماعت بسیاری در «سقیفه بنی‌ساعده» جمع شده و مشغول انتخاب خلیفه بودند. گویی اگر جنازه پیامبر روی زمین هم می‌شد، برایشان مهم نبود. ابوبکر و عمر چون شنیدند در سقیفه بنی ساعده، دنیاپرستان برای رسیدن به مقام در حال مذاکره‌اند، به سرعت خود را به ایشان

رساندند تا در امر رسیدن به خلافت، از دیگران عقب نمانند. پس از آن جریان کذایی که در کتب به تفصیل ذکر شده، ابوبکر به خلافت رسید و اولین کسی که با او بیعت کرد، عمر بود و بیعتش به آن علت بود تا خلافت خود را پس از ابوبکر تثبیت کند. در این بین، جماعتی از مهاجران و انصار مخالف خود را با بیعت ابوبکر، با گردهمایی در خانه فاطمه و علی^۸ اعلام کردند. به همین دلیل، عمر برای بیعت گرفتن از ایشان رو به خانه اهل بیت آورد و مرتکب آن عمل زشتی شد که همه خوانده‌ایم و می‌دانیم. اما اهل سنت در این زمینه چه گفته‌اند؟

در کتاب «الامامة و السياسة» و همچنین «زندگینامه عمر بن خطاب»، عبدالرحمن احمد البکری - که این نویسنده در مقدمه کتاب خود یادآور شده که تمام نوشته‌های کتابش را از منابع اهل سنت برداشت کرده است - ماجرای بیعت گرفتن از علی^۷ به طور کامل و این چنین تعریف شده است:

«كيف كانت بيعة عليّ (كرم الله وجهه) قال ابن قتيبة: و إن أبا بكر (رض) تفقد قوماً تخلفوا عن بيعته عند عليّ (كرم الله وجهه)، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم و هم في دار علي. فأبوا أن يخرجوا فدعا بالخطب و قال: والذی نفس عمر بیده لتخرجن أو لأحرقنھا

علی من فیها. فقیل له: یا ابا حفص ان فیها فاطمه... .

فقال: «نشدتکما الله اَلَمْ تسمعا رسول الله يقول: رضاء فاطمة من رضای، وسخط فاطمة من سخطی، فمن أحب فاطمة إبتنی فقد أحبنی، و من أرضی فاطمة فقد أرضانی، و من أسخط فاطمة فقد أسخطنی؟

قالا: نعم سمعناه من رسول الله⁹.

قالت:

«فانی أشهد الله و ملائکته أنکما أسخطتمانی و ما أرضیتما، و لئن لقیته النبی لأشکوَنَّکما إلیه»⁹

ابن قتیبہ می گوید: ابوبکر، عمر را به سوی گروهی فرستاد که از بیعت تخلف کرده و در خانه علی⁷ جمع شده بودند. پس عمر به خانه علی⁷ رسید و ایشان را ندا داد تا خارج شوند و با ابوبکر بیعت کنند، ولیکن هیچ یک خارج نشد. عمر مقداری هیزم طلبید و گفت: به آن خدایی که جان عمر به دست اوست! یا خارج شوید یا خانه را با کسانی که در آن هستند، به آتش می کشم. به او گفته شد: آیا با حفص! در خانه، فاطمه هست. گفت: باشد (مهم نیست). بعد از این حرف، همه بیعت کردند الا علی⁷. عمر به سوی ابوبکر بازگشت و به او گفت: آیا قصد نداری این متخلف از بیعت را دستگیر کنی؟ پس ابوبکر به غلامش قنذ گفت: به

سوی علی⁷ برو و او را نزد من بیاور. قنذ نزد حضرت رفته، گفت: خلیفه رسول خدا، تو را می خواند. علی⁷ فرمود: چه زود بر رسول خدا دروغ بستید. قنذ بازگشته، کلام حضرت را به گوش ابوبکر رساند. ابوبکر گریه بسیاری کرد. (پس از آن، عمر چون شرایط را مناسب ندید) گفت: این متخلف از بیعت را فرصت نده (و او را بازداشت کن). پس ابوبکر به قنذ گفت: به سوی برو و به او بگو: خلیفه رسول خدا، تو را می خواند تا با او بیعت کنی. چون قنذ کلام ابوبکر را رسانید، علی⁷ فرمود: سبحان الله آنچه را که شایسته آن نیستند، ادعا می کنند. (چون حضرت نیامد) عمر همراه جماعتی به منزل فاطمه آمدند. وقتی فاطمه صدای این جماعت را شنید، با صدای بلند فرمود: «ای پدر، ای رسول خدا! بعد از تو ما از دست عمر و ابوبکر چه کشیدیم؟» چون آن جماعت آن را شنیدند، برخی از آنها بازگشتند. پس عمر با گروهی دیگر، علی⁷ را برای بیعت نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: بیعت کن: فرمود: اگر بیعت نکنم، چه می کنید؟ گفتند: به خدا قسم! گردن تو را می زنیم. فرمود: آیا بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید؟ عمر گفت: اما بنده خدا، آری ولی برادر رسول خدا، خیر. و ابوبکر ساکت بود و حرفی نمی زد... (پس از مکالماتی) فاطمه فرمود: شما را به خدا قسم! آیا نشنیدید که رسول خدا

فرمود: «رضایت فاطمه، رضایت من و خشم او، خشم من است. هر که فاطمه دخترم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که فاطمه را راضی کند، مرا راضی کرده و هر که او را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده؟»

گفتند: آری، همه را از رسول خدا شنیدیم. آن گاه فرمود: «من، خدا و ملائکه را شاهد می‌گیرم که شما، مرا به خشم آوردید و راضی‌ام نکردید. و چنانچه پیامبر را ملاقات کنم، از شما به او شکایت خواهم کرد».

غیر از آنچه ذکر شد، در دیگر منابع اهل سنت نیز گاهی با صراحت و گاهی با کنایه، این داستان نقل شده است؛ از آن جمله موارد زیر است:

در تاریخ یعقوبی آمده است:

«بلغ أبا بكر و عمر، أن جماعة من المهاجرين و الأنصار قد اجتمعوا مع علي بن أبي طالب في منزل فاطمة بنت رسول الله، فأتوا في جماعة حتى هجموا الدار، و خرج علي و معه السيف فلقية عمر. فصارعه عمر فصربه، و كسر سيفه، و دخلوا الدار فخرجت فاطمة فقالت: «والله لتخرجن أو لأكشن شعري و لأعجن إلي الله!» فخرجوا و خرج من كان في الدار و أقام القوم أياماً. ثم جعل الواحد بعد الواحد يبایع، ولم يبایع علي إلا بعد ستة

أشهر و قيل أربعين يوماً؛^{۱۰} به ابوبکر و عمر خبر رسید که جماعتی از مهاجران و انصار با علی بن ابی‌طالب در منزل فاطمه جمع شده‌اند. پس با جماعتی آمدند تا به خانه فاطمه^۳ هجوم برند. پس از تهدید، علی^۷ از خانه خارج شد و با او شمشیری بود. پس عمر، شمشیر او را شکست و با همراهان خود داخل خانه وی شدند. سپس فاطمه خارج شده، فرمود:

«به خدا قسم! یا خارج می‌شوید یا موهای خود را مکشوف و به خداوند شکایت می‌کنم».

پس از خانه خارج شدند. بعد از آن، یکی پس از دیگری بیعت کردند، ولی علی^۷ تا شش ماه یا به قول دیگر، چهل روز بیعت نکرد».

در تاریخ طبری نوشته شده:

«حدثنا ابن حميد، قال حدثنا جرير عن مغيرة عن زياد بن كليب، قال: أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ و فيه طلحة و الزبير و رجال من المهاجرين، فقال: والله لأحرقن عليكم أو لتخرجن إلى البيعة. فخرج عليه الزبير؛^{۱۱} عمر به منزل علی^۷ آمد. طلحه و زبیر و جماعتی از مهاجران در خانه او بودند. چون به در خانه رسید، گفت: این خانه را بر شما آتش می‌زنم یا آنکه برای بیعت خارج شوید...».

ابوالفداء می‌نویسد:

«ثم إن أبابكر بعث عمر بن الخطاب إلى عليّ و من معه ليخرجهم من بيت فاطمة (رضى الله عنها)، فأقبل عمر بشيء من نار علي أن يضرم الدار، فلقيته فاطمة (رضى الله عنها) وقالت:

«إلى أين يا ابن الخطاب؟ أجت لتهرق دارنا؟» قال: نعم،... فخرج عليّ حتى أتى أبابكر فبايعه. كذا نقله القاضي جمال الدين بن واصل، و أسنده إلى ابن عبد ربه المغربي؛^{١٢} همچنین نقل شده است که ابوبکر، عمر را به سوی علی⁷ و کسانی که با او بودند، فرستاد تا از خانه فاطمه خارج شوند و با او بیعت کنند. پس عمر با آتشی پیش آمد تا خانه حضرت را بسوزاند. فاطمه³ او را ملاقات کرده، فرمود: «کجا می‌روی عمر! آیا می‌خواهی خانه ما را آتش بزنی؟»

گفت: آری... پس علی خارج شد و با ابوبکر بیعت کرد...».

با این گزارش‌های تاریخی - که از منابع خود اهل سنت نقل شد، - سؤال این است که چگونه جایز است هتک حرمت خانه دختر پیامبر؟ آیا جسارت به حریم «بضعة الرسول» جایز است؟ آیا جایز است او را به آتش زدن خانه‌اش تهدید کرد؟ آیا از روایات وارد شده معلوم نمی‌شود که فاطمه از ابوبکر و عمر خشمگین بوده و با همین حال از دنیا رفته

است؟ آیا...؟ علمای عامه باید به این سؤالات جواب دهند.

سه شاهد درباره نارضایتی فاطمه³

غیر از آنچه از نارضایتی فاطمه³ از ابوبکر و عمر درباره مسئله خلافت و بیعت گرفتن از امیرمؤمنان⁷ و هجوم به خانه حضرتش ذکر شد، می‌توان به سه شاهد دیگر اشاره کرد.

شاهد اول: ابوبکر - بر اساس آنچه بزرگان اهل سنت به آن اشاره کرده‌اند - در لحظات آخر زندگانی‌اش از سه عمل خود پشیمان شد و ابراز ناراحتی می‌کرد. یکی از آن سه عمل، حمله به خانه زهرای اطهر بود. دلیل پشیمانی‌اش هم به طور قطع نارضایتی فاطمه³ از او است؛ زیرا پس از آن عمل، حضرت هیچ گاه با او سخن نگفت تا از دنیا رخت برپست. ذهبی در تاریخ الاسلام می‌گوید:

«قال ابوبکر: ... أما إني لا آسى على شيء إلا على ثلاث فعلتھن، و ثلاث لم أفعلھن، و ثلاث وددت أني سألت رسول الله⁹ عنھن: وددت أني لم أكن كشف بيت فاطمة و أن أغلق على الحرب، وددت أني يوم سقيفة بني ساعدة كنت قذفت الأمر في عنق عمر أو أبي عبيدة...»^{١٣} ابوبکر در اواخر حیات خود می‌گفت: تأسف می‌خورم بر سه کار که باید انجام می‌دادم و سه کار که نباید انجام می‌دادم... (سه کاری

که انجام نمی‌دادم این بود که) کاش خانه فاطمه را باز نمی‌کردم و کاش روز سقیفه بنی‌ساعده امر خلافت را به گردن عمر یا ابی‌عبیده می‌انداختم و خود امر وزارت را بر عهده می‌گرفتم...».

شاهد دوم: ابوبکر بعد از پیامبر، فدک را - که ملک شخصی فاطمه زهرا³ و هدیه خداوند برای آن حضرت بود - و بعضی از میراث‌های دیگر پیامبر برای فاطمه³ را غصب و حضرت را از آنها منع کرد. طبق روایات بسیاری که بخاری و دیگران نقل کرده‌اند، حضرت فاطمه³ به دنبال ابوبکر فرستاد و از او خواست فدک را به او بازگرداند، ولی ابوبکر چنین نکرد. عایشه می‌گوید:

«فوجدت فاطمة علي ابی بکر فی ذلک فهجرتہ فلم تکلمه حتی توفیت فلما توفیت دفنها زوجها علیّ لیلًا و لم یؤذن بها أبابکر و صلی علیها؛^{۱۴} فاطمه در این باره بر ابوبکر خشمگین و غضبناک شد و با او علناً قهر و قطع رابطه کرد و دیگر با او سخن نگفت تا آنکه از دنیا رفت. پس هنگامی که از دنیا رفت، شوهرش علی⁷ او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را از آن مطلع نساخت و خود بر جنازه او نماز گزارد».

بخاری در صحیح خود با عبارات دیگری، همین مطلب را به رشته تحریر در آورده است.

عباراتی مثل «فغضبت فاطمة بنت رسول الله فهجرت ابابکر»^{۱۵} یا «فهجرت فاطمة فلم تکلمه»^{۱۶}.

شاهد سوم: حضرت فاطمه³ وصیت کرد که او را شبانه غسل دهند و دفن کنند. زیرا نمی‌خواست ابوبکر و عمر بر جنازه‌اش حاضر شده، بر او نماز بخوانند. این مطلب، امری است که اهل سنت به آن اعتراف کرده‌اند. قبر حضرت زهرا³ برای همیشه مخفی ماند و ائمه اطهار^{۱۷} هیچ گاه آن را آشکار نساختند تا نشان دهند زهرا و علی⁸، مظلوم و از آن دو خشمگین بودند. بنا به نص خود آنان، هر که فاطمه از او خشمگین باشد، خدا و رسول از او خشمگین هستند و هر که خدا و رسول از او خشمگین باشند، مأوایی جز دوزخ نخواهد داشت».

ابن سعد در «طبقات» چنین می‌گوید:
«علی بن حسین⁷ می‌فرماید: از ابن عباس پرسیدم: چه وقت فاطمه را دفن کردید؟ گفت: هنگامی که پاره‌ای از شب گذشته بود. گفتم: پس چه کسی بر او نماز خواند؟ گفت علی⁷». ابن کثیر دمشقی، مورخ بزرگ اهل سنت، به این مطلب اعتراف کرده، می‌گوید: «قول صحیح و درست همان است که در صحیح بخاری از عایشه نقل شده که فاطمه شبانه دفن شد».^{۱۷}

ابن کثیر پس از اینکه جریان خشم فاطمه³ از ابوبکر را نقل کرده است، با کمال بی‌شرمی به توجیه خیانت خلیفه اول پرداخته و ابوبکر را، انسانی معصوم و فاطمه را، غیر معصوم دانسته است. تمام سخن ابن کثیر این است که اگر فاطمه غضب کرد، اشتباه کرد و اگر ابوبکر، فاطمه را به خشم آورد، چون صاحب اختیار و هدایت شده از جانب خدا بود، گناهی متوجه او نیست. همچنین در مورد غضب علی⁷ می‌گوید: دلیل غضب او آن بود که می‌گفت چرا ما را برای مشورت در امر خلافت خبر نکردید، و گر نه می‌دانست که ابوبکر نسبت به بقیه به خلافت سزاوارتر است.^{۱۸}

این، روش یک عالم سنی است که نشان می‌دهد اسلام واقعی هنوز هم مظلوم است. اسلامی که این جماعت نشان می‌دهند، به طور قطع همان چیزی نیست که مطلوب رسول خدا بوده باشد. اینان «حق» را پنهان و «باطل» را آشکار می‌کنند، با آنکه به یقین می‌دانند که حق و باطل کدام است!

تناقض‌گویی یکی از عالمان اهل سنت

غزالی پس از مطالعه تاریخ فهمیده است که عمر و ابوبکر برای دنیاخواهی و ریاست طلبی در سقیفه جمع شده بودند و خلافت را غصب کردند. او در کتاب «سرّ العالمین» می‌گوید:

«واجمع الجماهير على متن الحديث من خطبته في يوم عيد يزحم باتفاق الجميع و هو يقول: «من كنت مولاه فعلى مولاه» فقال عمر: بخ بخ يا أبا الحسن لقد أصبحت مولاي و مولى كل مؤمن. فهذا تسليم و رضى و تحكيم ثم بعد هذا غلب الهوى تحب الرئاسة و (فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قليلاً) و لما مات رسول الله⁹ قال قبل وفاته: «اتتوا بدواة و بيضاء لأزِيل لكم إشكال الأمر و أذكر لكم من المستحق لها بعدى».

قال عمر: دعوا الرجل فإنه ليهجر، و قيل يهدر. فإذا بطل تعلقكم بتأويل النصوص فعدتم إلى الإجماع؛ و هذا منصوص أيضا فإن العباس و أولاده و علياً و زوجته و أولاده لم يحضروا حلقة البيعة؛^{۱۹} جمهور بر این عقیده اتفاق دارند که متن حدیث «من كنت مولاه فعلى هذا على مولاه» در روز عید غدیر از زبان پیغمبر جاری شده است. پس از اتمام خطبه، عمر گفت: «بخ بخ یا ابالحسن لقد أصبحت مولای و مولی کل مؤمن». این حرف معنایی جز تسلیم و رضا ندارد؛ ولی پس از آن، هوای نفس بر او غلبه کرد و به خاطر دوستی ریاست، هر چه را گفته بود، پشت سر انداخت و همه را به بهای اندک

فروخت. چون هنگام مرگ رسول خدا فرارسید، فرمود: «قلم و کاغذی بیاورید تا اشکال امر را از شما رفع کنم و مستحقّ خلافت پس از خود را ذکر نمایم». عمر گفت: این مرد را رها کنید که هذیان می گوید.

پس تعلق و اتکای شما به نصوص باطل شد (زیرا دلایل بالا، نصوص شما را باطل می کند). برگردیم به اجماع (اگر می گوئید اجماع دلیل خلافت ابوبکر است، می گوئیم): عباس و فرزندان او و علی و همسر و اولادش حاضر به بیعت نشدند (پس نمی توانید بگوئید همه به خلافت او راضی بودند) ... با این حساب، دلایل شما مبنی بر خلافت ابوبکر، باطل است.

اکنون بعد از ذکر این شواهد و ادله، نوبت به شما خواننده محترم رسیده است تا در این مورد تصمیم گیری کنید و دیدگاه خود را درباره آنچه تاکنون دانسته اید یا می دانید، اصلاح کنید. اگر از برادران و خواهران اهل سنت هستید، خدا را در نظر آورید و به انصاف داوری کنید و حق را پایمال نکنید و از خداوند بخواهید تا چشم شما را به نور خود روشن سازد، و اگر از برادران و خواهران شیعه هستید، از اینکه مورد هدایت خداوند واقع شده اید، او را سپاس بگوئید و هیچ گاه نعمت عظیم «ولایت» و «مودّت خاندان

وحی» را که خداوند به شما ارزانی داشته، فراموش نکنید. به امید پیروزی حق بر باطل.

پی نوشت‌ها

۱. المستدرک حاکم نیشابوری، ج ۱۱، ص ۲۸.
۲. همان، ص ۳۶.
۳. همان، ص ۳۸.
۴. فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۰۱.
۵. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۱۱۲.
۶. لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ج ۲، ص ۱۱۱.
۷. تفسیر ابن کثیر، ج ۵، ص ۴۹۵.
۸. سنن ترمذی، ج ۱۲، ص ۳۷۳.
۹. الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۹ و عمر بن خطاب، عبدالرحمن احمد البکری، ص ۸۷.
۱۰. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۵۵.
۱۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳.
۱۲. المختصر فی اخبار البشر، ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۰۷.
۱۳. تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۳۱۵.
۱۴. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲.
۱۵. همان، ج ۴، ص ۵۰۴.
۱۶. همان، ج ۹، ص ۵۵۱.
۱۷. البدایه و النهایه، ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۳۸.
۱۸. السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۸۶.
۱۹. سرّالعالمین و کشف ما فی الدارین، ابوحامد غزالی، ص ۴.



بخشی از «عمل» انسان بدانیم، آن را نیز می‌توان در مفهوم «سیره» جای داد.

امام صادق ⁷ در احادیث زیادی عباراتی چون «كَانَ أَبِي يَفْعَلُ كَذَا» یا «كَانَ أَبِي يَقُولُ كَذَا» به کار می‌برد که بی‌تردید این جمله‌ها ظهور، بلکه صریح در استمرار و تداوم رفتار یا گفتار است و پر روشن است که استمرار، نشان دهنده اهمیت آن رفتار و گفتار است.

از این زاویه که این رفتارها و گفتارها از «حجت خدا» صادر شده است، مسئولیت آفرین خواهد بود و در خودسازی تأثیر زیادی دارد. اما چرا امام صادق ⁷ عنایت بر بیان سیره پدر بزرگوارش داشت؟ این امر، دو دلیل می‌تواند

یکی از واژه‌هایی که در فرهنگ اسلامی کاربرد فراوانی دارد، واژه «سیره» است. سیره از منظر واژه‌شناسان و پژوهشگران حوزه دین، نوع رفتار و کردار یک شخصیت برجسته همچون پیامبر اعظم و اهل بیت عصمت و طهارت : است.

شناخت سیره معصومان، اهمیت به سزایی دارد و یکی از منابع شناخت معارف دین اسلام است.

روشن است که عنوان «سیره» بیشتر معطوف به روش عملی است، اما در این مقاله به سخنانی که امام باقر ⁷ بارها بر زبان جاری می‌فرمود نیز پرداخته می‌شود. اگر «سخن» را

داشته باشد: ۱. این کار نوعی تعظیم و حرمت نهادن به جایگاه رفیع امام باقر ^۷ است؛ ۲. بعد از عصر خفقان و حاکمیت جنایتکاران بنی‌امیه که با امامان شیعه و تفکر و عقاید آنان سر ستیز داشتند، این امام باقر ^۷ بود که در دوره افول قدرت بنی‌امیه از فرصت‌ها بهره جست و در بیان معارف اسلام ناب و آموزه‌های آن کوشید و حقایق ناب اسلام را به شکل‌های مختلف، به شیفتگان و رهپویان راه اهل بیت ^۷ و سایر مسلمانان بازگو کرد. از این رو، نقش امام محمد باقر ^۷ در نشر و توسعه و بالندگی و معرفی «دین» و بنیان‌گذاری و ایجاد تحول و انقلاب فرهنگی در گستره جهان اسلام، بی‌بدیل است. اینک برخی از گفتارها و رفتارهای آن حضرت را ذکر می‌کنیم.

بیم و امید

در آموزه‌های دینی به این نکته سفارش شده است که انسان مؤمن لازم است در پیوند خود با خدای تبارک و تعالی، هم به رحمت و لطف حضرت حق امیدوار باشد و هم از غضب و خشم پروردگار، ترس و بیم داشته باشد. امام صادق ^۷ می‌فرماید:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفَى قَلْبُهُ نُورَانَ، نُورٌ خِفَّةٍ وَ

نور رجاء لو وُزِنَ هذا لم يَزِدْ عَلَى هذا؛^۱ پدرم بارها می‌فرمود: نیست بنده مؤمن و خداشناسی، مگر اینکه در جان او دو نور بدرخشد: نور بیم از خدا - عقاب و خشم خدا - و امید به لطف حضرت پروردگار. باید این دو، همسان باشند، به گونه‌ای که اگر سنجیده شوند، یکی بر دیگری افزون نشود».

شتاب در کارهای نیک

کاری را که انسان اراده می‌کند به سامان برساند، پسندیده است که ابتدا درباره آن بیندیشد تا صلاح و صواب یا فساد و زیان آن آشکار گردد. اما در کارهایی که خوبی و نیکی آنها کاملاً روشن است، انسان باید سریع اقدام کند و فرصت‌سوزی نکند؛ چون امکان دارد که حادثه‌ها و عواملی، او را از انجام آن کار خیر بازدارند. امام صادق ^۷ می‌فرماید:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: إِذَا هَمَمْتَ بِخَيْرٍ فَبَادِرْ فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا يَحْدُثُ؛^۲ پدرم مکرر سفارش می‌کرد: هنگامی که می‌خواهی کار نیکی را انجام دهی، سریع به آن اقدام کن؛ چون تو نمی‌دانی که در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد».



تأثیر گناه بر روح

بی‌تردید یکی از عوامل انحطاط آفرین در اندیشه و روح انسان، گناه و شکستن حریم‌ها و بی‌اعتنایی به بایدها و نبایدهای الهی است. آثار گناه، جبران ناپذیر است و گناه، سرنوشت انسان را در مسیر انحراف رقم می‌زند. امام صادق⁷ می‌فرماید:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ؛^۳ پدرم بارها می‌گفت: بدترین چیزی که قلب و جان را فاسد و تاریک می‌کند، گناهان است.»

لحظه‌های برتر نیایش

دعا و نیایش به درگاه خداوند و رو آوردن به او در مشکلات و دشواری‌های زندگی، بی‌تردید یکی از ریشه‌دارترین نیازهای روح و جان انسان‌هاست و نیایش، تأثیر شگرفی در ساختار روحی و معنوی بشر دارد. نیایش با معبود بی‌همتا در هر جا و هر زمان مطلوب است؛ ولی در لحظه‌ها و مکان‌های خاص، مطلوب‌تر و به اجابت دعا نزدیک‌تر است. امام صادق⁷ نقل می‌کند:

«كَانَ أَبِي إِذَا طَلَبَ الْحَاجَةَ طَلَبَهَا عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ فَإِذَا ارَادَ ذَلِكَ قَدَّمَ شَيْئًا فَتَصَدَّقَ بِهِ وَ شَمَّ شَيْئًا مِنْ طِيبٍ وَ رَاحَ إِلَى

الْمَسْجِدِ دَعَا فِي حَاجَتِهِ بِمَا شَاءَ؛^۴ راه و روش پدرم بدین سان بود: هر زمان که حاجتی داشت، آن را در موقع زوال خورشید - ظهر شرعی - طلب می‌کرد، به این گونه که نخست، چیزی را صدقه می‌داد و عطر استعمال می‌کرد و راهی مسجد می‌شد و در آنجا دعا می‌کرد و از خداوند بر آورده شدن آن را درخواست می‌کرد.»

گردهمایی برای نیایش

نیایش جمعی به درگاه حق، امری پسندیده است و سفارش شده که نیایش کنندگان گردهم آیند و دعا کنند که این، به اجابت دعا نزدیک‌تر است. حضرت صادق⁷ می‌فرماید:

«كَانَ أَبِي إِذَا حَزَنَهُ أَمْرٌ جَمَعَ النِّسَاءَ وَ الصِّبْيَانَ ثُمَّ دَعَا وَ أَمَّنُوا؛^۵ پدرم سیره‌اش این بود که هر گاه پدیده‌ای ناگوار رخ می‌نمود که حضرت را غم و اندوه فرا می‌گرفت، زن‌ها و کودکان خویش را جمع و سپس به پیشگاه خدا دعا می‌کرد و آنان آمین می‌گفتند.»

ذکر حضرت حق

ذکر و یاد خدا، یکی از برترین شیوه‌های خودسازی است و مردان و زنان دین‌باور به این اصل مهم توجه ویژه دارند. در سراسر قرآن - که خود، نوعی ذکر و یاد خداست - با تعبیرهای زیبا انسان‌ها را به یاد کردن خدا، فرا می‌خواند.



یاد خدا جان را نورانی می‌کند و صفا می‌بخشد و از ابتلا به خود فراموشی باز می‌دارد. حضرت صادق ⁷ روش پدر بزرگوارش را چنین بازگو می‌کند:

«كَانَ أَبِي كَثِيرَ الذِّكْرِ، لَقَدْ كُنْتُ أَمْشِي مَعَهُ وَ أَنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ وَ آكَل مَعَهُ الطَّعَامَ وَ أَنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ وَ كَانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ وَ مَا يَشْغُلُهُ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَ كُنْتُ أَرَى لِسَانَهُ لَا زَقَاً بَحْنَكَ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ كَانَ يَجْمَعُنَا وَ يَأْمُرُنَا بِالذِّكْرِ»⁶ روش پدرم بدین سان بود که خدا را بسیار یاد می‌کرد. من با او گاهی راه می‌رفتم و او مشغول ذکر بود. غذا می‌خورد و در آن حال به یاد خدا بود. با مردم سخن می‌گفت و در آن حال از ذکر حق غافل نمی‌شد. او دائماً زبانش به کامش چسبیده بود و ذکر لا اله الا الله را بر زبان جاری می‌کرد. گاهی ما را جمع می‌کرد و دستور می‌داد که به ذکر خدا بپردازیم».

اهمیت سوره اخلاص

امام صادق ⁷ می‌فرماید:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، ثَلَاثُ الْقُرْآنِ وَ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، رُبْعُ الْقُرْآنِ؛⁷ پدرم بسیار می‌فرمود: شأن و منزلت سوره قل هو الله احد، همانند یک سوم قرآن و سوره قل يا ايها الكافرون، به اندازه یک چهارم قرآن است».

آری، به دلیل اهمیت سوره توحید است که سفارش شده در نمازهای واجب، همواره خوانده شود.

نافله نماز عشا

در شریعت اسلام، هفده رکعت نماز در شبانه روز بر مسلمان فریضه و واجب و ۳۴ رکعت نماز، مستحب است. از نمازهای مستحبی، دو رکعت نماز نافله عشا است که بعد از نماز عشا، به حالت نشسته خوانده می‌شود. ششمین اختر امامت، حضرت صادق ⁷ می‌فرماید:

«كَانَ أَبِي يُصَلِّيهِمَا قَاعِدًا»⁸ پدرم آن دو رکعت را همواره به شکل نشسته به جای می‌آورد».

پرهیز از ظلم و ستم

یکی از بدترین گناهان، ستم و ستمگری، به ویژه ظلم به انسان است. قبح و زشتی این پدیده شوم به گونه‌ای است که تمام عقلای عالم و همه ادیان آسمانی، آن را محکوم می‌کنند. حضرت صادق ⁷ می‌فرماید:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: اتَّقُوا الظُّلْمَ، فَإِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ تَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ»⁹ پدرم بارها هشدار می‌داد: از ظلم کردن پرهیزید؛ چون دعا و ناله و فریاد ستم‌دیده، به آسمان بالا می‌رود (به اجابت می‌رسد)».



تأثیر برخی از گناهان

امام صادق ⁷ بازگو می کند:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الذَّنُوبِ
الَّتِي تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ وَتُقَرِّبُ الْآجَالَ وَتُخَلِّي
الدِّيَارَ وَهِيَ قَطِيعَةُ الرَّحِمِ، وَالْعَقُوقَ وَ
تَرْكُ الْبِرِّ»^{۱۰} پدرم همواره تأکید می فرمود: به
خدا پناه می بریم از گناهانی که به هلاکت انسان
سرعت می بخشد و نابودی و مرگ را نزدیک
می کند و سبب کوچ کردن مردم از سرزمین خود
و هلاکت آنان می گردد. آن گناهان عبارتند از:
بریدن پیوند با خویشاوندان، اذیت و آزار دادن به
پدر و مادر، و ترک نیکی به کسانی که استحقاق
آن را دارند».

صدقه

یکی از امور پسندیده و دینی، کمک رسانی
و خدمت به قشر محروم جامعه اسلامی است.
البته پر روشن است که انفاق و صدقه دادن باید
در مسیر رفع محرومیت از جامعه باشد. از منظر
دین، هر کار خیری که انسان انجام می دهد،
صدقه است. امام باقر ⁷ در صدقه دادن به افراد
فقیر، روش جالبی داشت که فرزندش امام
صادق ⁷ این چنین بازگو می کند:

«كَانَ أَبِي إِذَا تَصَدَّقَ بِشَيْءٍ وَضَعَهُ فِي
يَدِ السَّائِلِ ثُمَّ ارْتَدَّ مِنْهُ فَقَبَّلَهُ وَ شَمَّمَهُ ثُمَّ

رَدَّهُ فِي يَدِ السَّائِلِ»^{۱۱} هر گاه پدرم چیزی را
صدقه می داد، آن را نخست در دست شخص
سائل قرار می داد، سپس آن را از او باز پس
می گرفت، آن گاه آن چیز را می بوسید و
می بوید و مجدداً در دستان سائل می نهاد».

ثواب و پاداش حج

یکی از مناسک عبادی که در اسلام جایگاه
ویژه ای دارد، حج است. این مراسم بین المللی
اسلامی که هر سال انجام می پذیرد، اگر چنان
که اسلام می خواهد، انجام پذیرد، آثار معنوی و
مادی فراوانی دارد و در ایجاد وحدت و همگرایی
و همفکری مسلمانان بی نظیر است. امام
صادق ⁷ می فرماید:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: مَنْ أَمَّ هَذَا الْبَيْتَ حَاجًّا
أَوْ مُعْتَمِرًا مُبْرَأً مِنَ الْكِبَرِ، رَجَعَ مِنْ ذُنُوبِهِ
كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ»^{۱۲} پدرم بارها می فرمود:
هر کس قصد و اراده خانه خدا کند، چه برای
انجام مناسک حج و چه برای انجام عمره، و
خویش را از غبار کبر و برتری طلبی پاک و
پیراسته کند، از آثار زیان بار و آلودگی های روحی
که دامن گیر او شده، پاک و پاکیزه می شود،
به سان روزی که از مادر متولد شده است».



اعتدال در زندگی

یکی از اصول بنیادین اسلامی که در تمام مقررات دینی بروز دارد، اصل اعتدال و پرهیز از زیاده‌روی و تفریط در تمام امور است. در عصر امام باقر^۷ نگرش منفی زهدگرایانه‌ای از سوی جماعتی از زهدفروشان و مقدسان نادان، ترویج و تبلیغات گسترده‌ای برای آن می‌شد. به عنوان نمونه، خوردن گوشت را تحریم و از آن اجتناب می‌کردند و این، به نام دین انجام می‌گرفت! ولی حضرت باقر^۷ با این انحراف برخورد و مبارزه کرد و منحرفان را رسوا ساخت و تصویر درستی از اسلام ارائه کرد. عبدالاعلی مولی آل سام می‌گوید: من به امام جعفر صادق^۷ گفتم: روایتی از رسول الله^۹ میان مسلمانان زبان به زبان نقل می‌شود که آن حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی از خانه‌ای که در آن گوشت خورده می‌شود، بدش می‌آید. حضرت صادق^۷ فرمود: آنان که چنین خبری را منتشر می‌سازند، دروغ‌گویان‌اند. حضرت رسول الله چنین فرموده: خداوند از آن خانه‌ای متنفر است که در آن مسلمانان و برادران و خواهران دینی خود را غیبت می‌کنند و گوشت آنان را می‌خورند (اشاره به آیه قرآن که غیبت مسلمان را به خوردن گوشت دیگری تشبیه کرده).

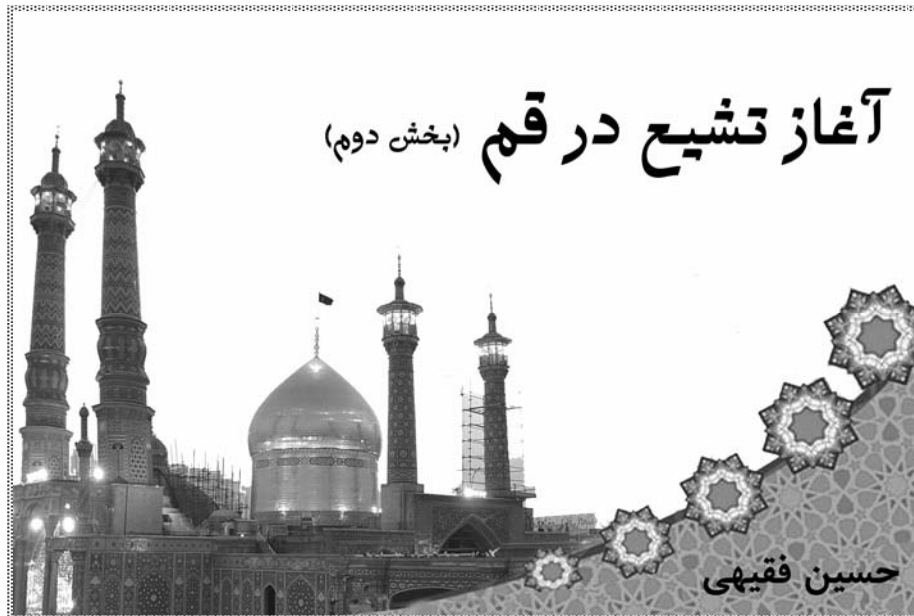
سپس امام صادق^۷ افزود:

«كَانَ أَبِي لَحِمًا، لَقَدْ مَاتَ يَوْمَ مَاتَ أَوْ فِي كُمِّ أُمِّ وَلَدِهِ ثَلَاثُونَ دِرْهَمًا لِلْحِمِّ»^{۱۳}
زندگی پدرم بدین سان بود که به خوردن گوشت میل و علاقه داشت، حتی قبل از اینکه از دنیا برود، پولی را به همسرش داده بود تا با آن گوشت بخرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۷، باب «خوف و رجا».
۲. همان، ص ۱۴۲.
۳. همان، ص ۲۷۳.
۴. همان، ص ۵۷۷.
۵. همان، ص ۴۸۷.
۶. همان، ص ۴۹۸.
۷. همان، ص ۶۳۱.
۸. همان، ج ۳، ص ۴۴۶.
۹. همان، ج ۲، ص ۵۲۵.
۱۰. همان، ص ۴۴۸.
۱۱. همان، ج ۴، ص ۸.
۱۲. همان، ص ۲۵۳.
۱۳. همان.





سابقه تاریخی اشعریان

اشعری بر گرفته از اشعر، و آن نزد لغت‌دانان عرب از ماده شعر، به معنای موهای فراوان است، نسب‌شناسان گفته‌اند: اشعریان، فرزندان مردی عرب به نام «نبت» معروف به اشعر هستند و چون او به هنگام ولادت با بدن پرموی از مادر به دنیا آمده، در بین قبایل عرب آن زمان به «اشعر» معروف گردید.

نبت، به قول سمعانی، از فرزندان اُدد بن زید بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا (از اعراب اصیل قحطانی) است.^۱

محل زندگی این قبیله در زمان جاهلیت منطقه یمن بود. آنان در سراسر آن سرزمین نفوذ و جایگاه خاصی داشتند و در بین قبایل عرب، به صفات جوانمردی، شرافت، نیکویی و ...

معروف بودند. این قبیله همانند دیگر قبایل عرب در آن زمان بت‌پرست بودند و بت خاصی به نام نسرین (نُسر) پرستش می‌کردند.^۲

مالک بن عامر، سر سلسله یکی از تیره‌های قبیله اشعری، به هنگام انتشار خبر بعثت پیامبر اسلام در حجاز با وجود مخالفت شدید طایفه‌اش، به حضور پیامبر اسلام در مکه رسید و اسلام آورد. پیامبر اسلام به گرمی از او استقبال کرد و برای زیادت نسلش دعا فرمود. مالک پس از آن به سوی قوم خود بازگشت و در میان آنان به تبلیغ اسلام پرداخت.^۳

بعد در سال هفتم هجری به هنگام جنگ خیبر، موقعی که جعفر با مهاجران مسلمان از حبشه باز می‌گشت، جماعتی از طایفه اشعریان به سرپرستی ابوموسی، عبدالله بن قیس اشعری

به حضور پیامبر اسلام رفتند و جزو اصحاب آن حضرت قرار گرفتند که پیامبر اسلام این جماعت را در غنائم آن جنگ شریک کرد.^۴

اشعریان از معدود قبایلی بودند که با میل و رغبت ایمان آوردند و برای پشتیبانی از پیامبر به مدینه مهاجرت کردند.

آنان در وقایع و حوادث صدر اسلام تأثیرگذار بودند و در مدینه برای گسترش اسلام، و پس از رحلت پیامبر در فتوحات اسلامی نقش فعالی داشتند.^۵

مفاخر اشعریان

از مفاخر معروف اشعریان در مدینه شخصیت‌هایی مانند: ابو موسی، ابوعامر، عامر بن ابوعامر، ابو مالک و حارث هستند که ابوموسی جزو فقها و قاریان قرآن بود. ابوعامر در فتح مکه و حنین حضور داشت و در حنین شهید شد. ابن ابی عامر و حارث جزو اصحاب پیامبر^۹ و از راویان حدیث آن حضرت بود. ابومالک کسی است که به دستور پیامبر قبيله هوازن را تعقیب کرد.^۶ بعضی از مورخان از حضور اشعریان در تبوک هم خبر داده‌اند.^۷

اشعریان در دوره فتوحات (پس از رحلت پیامبر اسلام^۹) از ارکان سپاه اسلام به شمار می‌رفتند. یکی از سرداران سپاه سعد بن ابی وقاص در فتح مدائن، مالک بن عامر بود. مالک به هنگامی که ایرانیان پل شط را خراب کردند،

سوار بر اسب، خود را به فرات زد و از آب گذشت و سپاه اسلام را با اقدام جسورانه خود از فرات عبور داد.^۸ پسران مالک و عموزادگان او همه در فتوحات این منطقه حضور داشتند.

ابوموسی اشعری از دیگر سرداران قبيله اشعری بود، که بخشی از نواحی مرکزی ایران از جمله دینور، ماسبدان، مهرانقذف، صمیر، اصفهان، قم، کاشان، اهواز و اصطخر به وسیله او فتح شد^۸ و مالک بن عامر که یکی از فرماندهان سپاه او در این مناطق بود، در فتح نواحی شمالی ساوه تا مرز دیلم، به همراه فرزندش سائب نقش‌آفرینی کرد.^{۱۰} اشعریان پس از فتح این بخش از سرزمین ایران تا زمان استقرار اسلام در عراق و رونق گرفتن وضع کوفه، در آن باقی ماندند و با مردم این نواحی ارتباط برقرار کردند. گفته‌اند: سائب، اول کسی بود که پس از فتح قم، وارد این شهر شده و با مردم آن ارتباط یافت.^{۱۱}

اشعریان پس از فتوحات این نواحی به کوفه رفته، و در آنجا مستقر شدند.^{۱۲} این طایفه در تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عراق و پس از آن در تحولات جهان اسلام نقش برجسته‌ای ایفا کرده‌اند؛ اما بنا بر طبیعت حوادث و رخدادها، دچار دسته‌بندی سیاسی آن دوران شدند و به دو جبهه مخالف تقسیم گردیدند. ابوموسی اشعری، عموزاده مالک بن عامر، به

جبهه خلفا پیوست و در دوره خلافت عمر بن خطاب، فرماندهی سپاهیان او را به عهده گرفت و بخشی از نواحی ایران را فتح کرد و بعدها پس از معزول شدن ولید بن عقبه از امارت کوفه، به جای او به امارت نشست.

او در دوران خلافت امیرمؤمنان علی^۷ تنها شخص از منصوبان عثمان بود که به پیشنهاد مالک اشتر در مسئولیت خود باقی ماند، ولی بعدها با مواضع سیاسی امیرمؤمنان^۷ مخالفت کرد و از آن حضرت در جنگ جمل و صفین دوری جست، مردم را از شرکت در این نبردها نهی کرد و در جریان حکمیت بر خلاف نظر صریح امام^۷ به نمایندگی از طرف آن حضرت برگزیده شد و عاقبت با نیرنگ عمرو بن عاص نماینده معاویه، امام علی^۷ را از خلافت خلع و معاویه را به آن نصب کرد.^{۱۳}

این شاخه از اشعریان که ابوموسی و اطرافیان او را در بر می‌گیرد، بیشتر در کوفه و بصره استقرار یافتند و پست‌ها و مناصبی را در آن نواحی به عهده گرفتند و بیشتر شخصیت‌های این تیره، از مشایخ حدیث شناخته شده‌اند. ابوموسی را گاهی از ابن عبدالشمس دانسته‌اند؛ زیرا او با آل عتبه که از طایفه عبدالشمس بودند، هم پیمان شدند. با وجود اینکه شاخه ابوموسی، عموزادگان شاخه مالک اشعری هستند، ولی به هر حال در میان آنان اثری از «تشیع» دیده نمی‌شود.^{۱۴}

سعد بن مالک اشعری، یکی از بزرگان کوفه و اشراف این طایفه به حساب می‌آمد. او در زمان خلافت عثمان بر شراب‌خواری ولید بن عقبه امیر کوفه نزد خلیفه شهادت داد که آن سبب عزل ولید و انتصاب ابوموسی به جای او گردید.^{۱۵}

سائب بن مالک در کوفه به «شیخ شیعه» معروف بود و در جنگ جمل از یاران امام علی^۷ قرار گرفت و بر خلاف پدر زنش ابوموسی، مردم را به یاری آن حضرت دعوت می‌کرد.^{۱۶}

او در کوفه به عبدالله بن مطیع که می‌خواست به فرمان عبدالله بن زبیر - امیر کوفه - در تقسیم خراج طبق سیره خلفای سابق عمل کند، اعتراض و درخواست کرد که به سیره علی^۷ عمل کند.^{۱۷} سائب یکی از پنج نفری بود که در زندان عبیدالله بن زیاد از مردم برای مختار بیعت می‌گرفت و در سال ۶۷ق. به هنگام قیام مختار، یکی از سران سپاه و از مشاوران نزدیک او بود و پس از پیروزی مختار بر کوفه، خطبه‌ای ایراد کرد که با عبارت «یا شیعة آل رسول» شروع می‌شد.

او در جنگ مختار با عبدالله بن زبیر و برادرش مصعب بن زبیر، در کنار مختار بود و عاقبت در سال ۶۷ق. پس از شکست مختار از سپاه مصعب، و به محاصره درآمدن پانزده نفر از جمله مختار، سائب و پسرش محمد در دارالاماره

کوفه، در طی جنگ قهرمانانه‌ای به همراه آن جمع به شهادت رسید.^{۱۸}

محمد بن سائب در این نبرد دستگیر و روانه زندان شد و چون نابالغ بود، آزادش کردند؛ ولی بعدها از طرف حجاج بن یوسف مہدور الدم اعلام گردید و به قتل رسید.^{۱۹}

اشعریان در قیام ضد اموی عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، - یکی از سرداران سپاه حجاج - علیه او که از سال ۸۰ تا ۸۴ق. به درازا کشید، شرکت کردند. وقتی قیام عبدالرحمن شکست خورد، اشعریان برای نجات خود از شر حجاج، یا به دستور خود حجاج و یا به دلایل دیگری که در منابع تاریخی آمده است، کوفه را ترک کردند.^{۲۰} و گروهی از آنان به قم آمدند.

ویژگی‌ها و فعالیت اشعریان تا پایان قرن دوم

اشعریان مهم‌ترین طایفه مستقر در قم شناخته شده‌اند که بیش از دو قرن اداره امور این منطقه را به دست گرفتند و در همه زمینه‌ها و به ویژه در تحولات مذهبی این سرزمین، نقش آفرینی کردند. ما در اینجا برخی از فعالیت‌ها و امور مربوط به این طایفه را به اجمال می‌آوریم.

اختلاف اشعری‌ها و مجوسیان

یزدانفازار در سال ۱۱۴ق. از دنیا رفت. مجوسیان با توجه به وحشی که از پیشرفت و

نفوذ روز افزون اشعریان داشتند، در صدد نقض پیمان خود برآمدند و از آنان خواستند که منطقه قم را ترک کنند.^{۲۱}

این اقدام زردشتیان درست زمانی بود که خروج ابومسلم خراسانی علیه مروان حمار، آخرین خلیفه امویان، شروع شده بود. سپاهی به فرماندهی قحطبه از سوی او برای تسخیر اصفهان که قم نیز از توابع آن بود، اعزام شد و فراریان بنی امیه مورد تعقیب قرار گرفتند.^{۲۲}

وقتی استقامت مسالمت‌آمیز اشعریان، بومیان مجوسی را متقاعد نساخت، احوص در مدت ایامی که عبدالله برای خروج این طایفه از قم تعیین کرده بود، تدبیری بیندیشید و نقشه خود را به هنگامی که بزرگان مجوسی در حصارهای مخصوص برای جشن چهارشنبه‌سوری و مراسم آتش افروزی آن اجتماع کرده بودند، به اجرا درآورد. این حرکت احوص، به کشته شدن سران قوم مجوس و تسلیم شدن جماعت آنان به مسلمانان منجر شد. با وقوع این ماجرا، آتشکده قم خاموش گردید و زردشتیان آن تابع اسلام و اشعریان شدند.^{۲۳}

بنای شهر جدید قم

مسلمانان عرب پس از پیروزی بر مجوسیان منطقه ویژه‌ای از قم را برای سکونت خود انتخاب کردند و با رعایت آثار و معماری‌های اسلامی، شهر جدیدی را در آنجا به وجود آوردند

که در منابع تاریخی و تحقیقات برخی از محققان، حدود و مشخصات آن ذکر شده است.^{۲۴}

مقدسی در این مورد می‌نویسد: وقتی بین مسلمانان عرب و مجوسیان قمی اتفاق (اختلاف) افتاد، بزرگان عرب اجتماع جماعت خود در یک محل را مصلحت دیده، شهر جدید دارای مساجد، منابر (و دیگر آثار اسلامی) را بنا کرده و برای حفظ امنیت دور آن را بارو (حصار) کشیدند.^{۲۵}

به این ترتیب، شهر جدید قم در کنار شهر قدیم ساخته شد و تمام مسلمانان عرب که تأسیس کنندگان اصلی این شهر بودند و دیگر مسلمانان تازه وارد، اعم از علما و سادات و غیر اینها و همچنین بومیان تازه مسلمان را در خود جای داد و در مدت کوتاهی مرکز فعالیت‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، مذهبی و ... گردید و پایگاه مهم تشیع در جهان اسلام و مرکز نشر علوم اهل بیت^۱ شناخته شد.

تسط اشعریان بر قم

خبر غلبه اعراب بر مجوسیان قم و تسلط آنان بر اوضاع این منطقه، در بلاد اسلامی انتشار یافت. اشعریان ساکن در عراق و برخی دیگر از بلاد اسلامی و همین طور طوایف مختلفی از مسلمانان با شنیدن این خبر، رو به سوی قم آوردند و در جای جای این منطقه استقرار یافتند.^{۲۶}

گفته شد که پس از استقرار اشعریان در قم، دیگر عموزادگان و اقربای آنان رو به این منطقه آوردند و در مناطق مختلف ایران چون قم، کاشان، ساوه، آوه، قزوین، و ... جای گرفتند. علاوه بر این، اشعریان ساکن قم، طایفه بسیار پرجمعیت و کثیرالنسل شمرده شده‌اند. در کتاب تاریخ قم آمده است: تنها از نسل سه نفر اشعری (عبدالله بن سعد، حمزة بن یسع و عمران)، نزدیک به چهارهزار تن در قم صاحب نام و زندگی شناخته شده است^{۲۷} و به همین رو گفته شده: مدت زیادی پس از استقرار اشعریان در این منطقه نگذشته بود که جماعت آنان در سرتاسر این منطقه ظاهر گردید و بر تعداد بومیان غلبه یافت.

طایفه اشعری، مردم سخت‌کوش و استواری بودند. آنان با اتکا به نیروهای فراوان مالی و انسانی که در اختیار داشتند، امور منطقه را به دست گرفتند و در زمان کوتاهی تحولات اعجاب برانگیزی به وجود آوردند.

به تعبیر برخی از محققان اسلامی، استواری اشعریان در قم، سرآغاز فصل مهمی در تاریخ این خاندان است در قم، سرزمین ایران، تشیع و جهان اسلام.

شاید کمتر خاندانی به جز خاندان عصمت^۱ توانسته باشد در زمان کوتاهی چنین تحولاتی ایجاد کند. اشعریان در زمان کوتاهی قم را سامان داده، برای آن محله، میدان، نظام‌آبرسانی و ... به وجود آورده، دشت‌های

اطراف آن را آباد ساخته، روستاها، مزارع و راه‌های ارتباطی به وجود آوردند که همه آنها به نام آنان مشهور است.^{۲۸}

صاحب کتاب «گنجینه آثار قم» در توصیف نقش‌آفرینی‌های اشعریان می‌گوید: قم پس از استقرار اشعریان در بین چند حصار، و اتصال آنها به یکدیگر و تشکیل یک شهر در این سرزمین، به طور اعجاب‌آوری در طول یک قرن گسترش یافت. مردم قم، آن چنان اهمیت و عظمتی پیدا کردند که از آغاز دوره خلافت عباسی در سال ۱۳۲ق. تا اواخر دوره خلافت هارون، از پرداخت باج و خراج حکومتی خودداری کردند...^{۲۹}

مخالفت اشعریان با حاکمان ظالم

اشعریان قم پیوسته با خلفا مخالفت می‌کردند. آنان از اول دوران عباسیان تا اواخر قرن دوم هجری که اصفهان و نواحی آن از جمله قم، دور از پایتخت حکومت بود، از پرداختن مالیات خودداری ورزیدند، و هیچ یک از خلفای عباسی هم متعرض آنان نشدند.^{۳۰}

تا اینکه هارون در سال ۱۸۴ق. برای زیر فشار قرار دادن شیعیان و پیروان امام کاظم^۷ پس از شهادت آن حضرت و مقابله با کانون ضدعباسی، عبدالله بن کوشید قمی را به حکومت اصفهان برگزید و وصول خراج پنجاه ساله قم را از او درخواست کرد. عبدالله به واسطه برادرش عاصم بن کوشید که عامل وی

در قم بود، مردم قم را تحت فشار قرار داد و تمام اموال آنان را به عنوان خراج معوقه قبضه کرد. و چون اموال مردم برای خراج معوقه کفاف نمی‌کرد و عاصم هم پیوسته بر فشار خود می‌افزود، عاقبت مردم ستم‌دیده بر او شوریدند و او را طعمه شمشیر خود ساختند.

هلاکت عاصم در قم، سبب عزل عبدالله از حکومت اصفهان گردید. به هنگامی که عبدالله در دارالاماره برای اتفاقات گذشته توجیهاتی می‌آورد و به هارون التماس می‌کرد که او را به مسئولیت خود برگرداند، حمزه بن یسع اشعری، مرد با مکتب اشعریان وارد مجلس شد و با بیان مطالب قابل قبولی درباره قمیان و شرح احوال آنان، خلیفه را بر تعذبات عبدالله و عاصم متقاعد کرد.^{۳۱} و از او خواست که قم از اصفهان جدا شود و به عنوان شهر مستقل در آن منبری نصب، و اجازه اقامه نماز جمعه و عیدان در آن داده شود. در این صورت، اگر خلیفه از خراج معوقه قم صرف نظر کند، وی متعهد به پرداخت خراج و مالیات سالانه آن خواهد بود. هارون با خواسته حمزه موافقت کرد و او را به ولایت قم برگزید. سپس حسن بن تحتاج طالقانی قمی را برای تعیین مساحت قم و مبلغ خراج آن همراه وی عازم این منطقه کرد. از این دوره، حاکمیت قانونی این طایفه (اشعری) شروع شد.

حمزه بن یسع و بعد پسرش علی بن حمزه، تا سال ۱۹۲ق. و سپس عامر بن عمران بن

عبدالله تا سال ۱۹۳ ق. (که همگی از شاخه مالک بن عامر و اشعریان شیعی قم بودند) یکی پس از دیگری، ولایت قم را برعهده گرفتند.^{۳۲} البته مردم قم و در رأس آنان، اشعریان به جهت پیروی از اهل بیت^۳ و مخالفت با دشمنان آنها، به مخالفت با خلفا برخاسته، از پرداختن مالیات به آنان امتناع کردند و از این رو، قمی‌ها کارگزاران خلیفه را به داخل شهر راه نمی‌دادند و حاکمان و قضات را از میان مردم خودشان تعیین می‌کردند.^{۳۳}

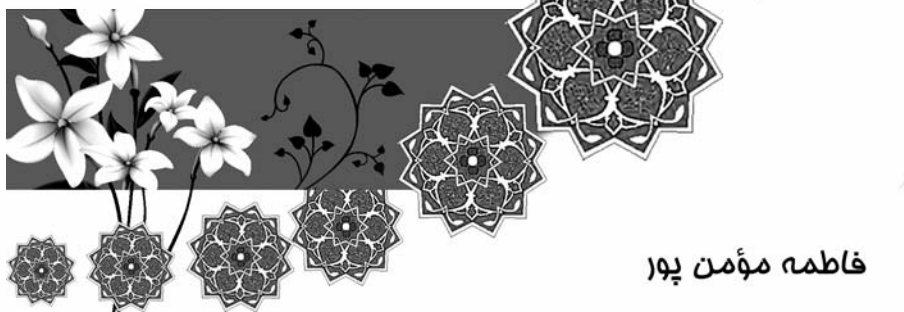
پی‌نوشت‌ها

۱. الانساب، سمعانی، ج ۵، ص ۱۶۶.
۲. همان؛ الاصابه فی معرفة الصحابه، ج ۶، ص ۲۶؛ و اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۴۵؛ تاریخ قم، ص ۲۶۰؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۰۶.
۳. همان.
۴. همان؛ صحیح بخاری، ج ۷، ص ۴۸۴.
۵. فصلنامه تخصصی حدیث، ش ۵، ص ۲۳۰.
۶. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۶۴.
۷. همان.
۸. معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۰، فتوح البلدان، ج ۸، ص ۳۰۴.
۹. همان.
۱۰. تاریخ قدیم قم، ص ۲۶۰ و ۲۸۱.
۱۱. همان، ص ۲۸۹؛ تاریخ تشیع، دکتر خضری، ج ۲، ص ۱۶۶.
۱۲. تاریخ تشیع، ج ۲، ص ۱۶۶.
۱۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۷.

۱۴. سیره نبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۴؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۹۹.
۱۵. تاریخ قم، ص ۲۸۰.
۱۶. همان.
۱۷. تاریخ طبری، محمد بن جریر، ج ۴، ص ۴۹۹.
۱۸. ر.ک: همان؛ تاریخ قم، ص ۲۴۰؛ تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر وقایع سال‌های ۶۶ و ۶۷؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۸۲.
۱۹. تاریخ قم، ص ۲۴۰، و چاپ جدید حاشیه کتاب، ص ۶۸۰.
۲۰. تقویم البلدان، ص ۴۰۹؛ الانساب، ص ۴۶۱.
۲۱. تاریخ قدیم قم، ص ۲۵۹؛ گنجینه آثار قم، ص ۳۲؛ تاریخ قم، ناصر الشریعه، ص ۳۵.
۲۲. همان؛ تاریخ مذهبی قم، ص ۱۲۵.
۲۳. همان.
۲۴. گنجینه آثار قم، ص ۳۳؛ تاریخ مذهبی قم، ص ۱۲۵.
۲۵. قم نامه، مقدسی، ص ۷۴.
۲۶. همان.
۲۷. تاریخ قم، ص ۸۲ و ۳۹.
۲۸. ر.ک: مقدمه تاریخ قم، محمدرضا انصاری، انتشارات آیت الله مرعشی، ص ۳۹؛ تاریخ تشیع، ج ۲، ص ۱۷۶.
۲۹. گنجینه آثار قم، ص ۱۵۱.
۳۰. همان؛ تاریخ مذهبی قم، ص ۱۲۵.
۳۱. همان؛ تاریخ قم، ص ۲۸۵.
۳۲. تاریخ قدیم قم، ص ۱۷، ۳۹، ۱۰۲ و ۲۴۱.
۳۳. همان.



نقش محمد حنفیه در تاریخ صدر اسلام (بخش اول)



فاطمه مؤمن پور

مقدمه

مجموعه مباحثی را که به طور جامع و مستقل دربارهٔ عاشورا نگاشته یا گفته شده است، به چند بخش می‌توان تقسیم کرد:

یکی از مباحث سؤال برانگیز در تاریخ عاشورا، خواص یاران سیدالشهداء در کربلای سال ۶۱ ق. است. منظور از خواص، افرادی هستند که تا لحظات آخر در مدینه یا مکه با حضرت بودند و از طرفداران و هواداران وی به شمار می‌آمدند و برخی از آنان همچون عبدالله بن جعفر در هنگام خروج حضرت از مکه، وی را بدرقه کردند و یا همچون محمد بن حنفیه وصیت حضرت را نیز گوش دادند، اما همراه حضرت به سمت کوفه نیامدند. متأسفانه در

تاریخ قیام عاشورا، کمتر به این موضوع اشاره و به آن پاسخ داده شده است؛ پرسشی که از دیرباز ذهن افرادی را به خود مشغول کرده است. به عنوان نمونه، نویسندۀ تنقیح المقال در ذیل شرح حال محمد بن حنفیه می‌نویسد که مهنا بن سنان از علامه حلی پرسیده است: «نظر شما دربارهٔ محمد بن حنفیه چیست؟ آیا اصحاب ما دربارهٔ اینکه چرا وی در کربلا حاضر نشد و به امام یاری نرساند، دلیلی بیان داشته و عذری برای او و امثال او همچون عبدالله بن جعفر ذکر کرده‌اند؟»

بر پژوهشگران است تا با پیگیری سیر زندگی تک تک این افراد، دلیل عدم همراهی اینان را با حضرت در کربلا بررسی و تحلیل کنند.

تحقیق حاضر، به زندگانی و شخصیت یکی از آنان (محمد بن حنفیه) می‌پردازد که برادر سیدالشهدا⁷ و فرزند علی بن ابی‌طالب⁷ است و آن‌گاه به این پرسش پاسخ داده شده که چرا وی در کربلا حضور نیافت؟ هر چند غرض اصلی ما، پرداختن به همین موضوع است.

خوله کیست؟

در مقدمه اشاره کردیم که محمد بن حنفیه از فرزندان امیرمؤمنان⁷ است و بنابراین نیازی به معرفی آن حضرت نیست. اما مناسب است درباره‌ی مادر محمد بن حنفیه که «خوله» نام داشت، سخن بگوییم.

در حدود سال سیزده هجری، علی بن ابی‌طالب از همسرش خوله، دارای فرزندی شد که نام او را به یاد حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی⁹، «محمد» گذاردند.^۱

در مورد خوله که دختر جعفر بن مسلم^۲ و از قبیله بنی حنفیه بود، اختلاف وجود دارد. عده‌ای او را از جمله اسیرانی می‌دانند که بعد از رحلت رسول اکرم⁹ از دین برگشتند و به پیامبری مسلم^۳ کذاب، اعتقاد پیدا کردند. ابوبکر برای مقابله با آنان، خالد بن ولید را فرستاد و او در جنگ با بنی حنفیه، عده‌ای را کشت و زندگان را به اسارت درآورد. از جمله اسیران، خوله بود که به مدینه آورده شد و در تقسیم

غنائم، بخشی از سهم علی⁷ از این جنگ گردید.

گروهی چون مدائنی می‌گویند: خوله در زمان رسول اکرم⁹ به اسارت درآمد. پیامبر، علی⁷ را به یمن گسیل داشت و خوله که در میان قبیله بنی زبید بود، اسیر شد؛ زیرا بنی زبید همراه عمرو بن معدی کرب از دین برگشته بودند و در یکی از حملات بر بنی حنفیه، خوله اسیر شد و در سهم غنائم علی⁷ قرار گرفت. پیامبر⁹، به علی⁷ فرمود: «اگر از او فرزندان شدی، نام و کنیه من را بر او بگذار». حضرت علی⁷ بعد از وفات حضرت فاطمه³، از خوله دارای پسری شد و نام و کنیه پیامبر⁹ را بر او نهاد.^۳

ولی قول صحیح و مشهور که اکثر محققان همچون بلاذری در انساب الاشراف و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به آن قائل شده اند، این است که: بنی اسد به روزگار حکومت خلیفه اول ابوبکر، بر بنی حنفیه غارت بردند. در این یورش خوله اسیر شد و او را به علی⁷ فروختند. چون خبر خوله به قوش رسید، به مدینه آمدند و در حضور علی ابن ابی‌طالب⁷ موقعیت خوله را نزد خویش بیان کردند و آن حضرت، خوله را آزاد کرد و بعد از خواستگاری با او ازدواج کرد.^۴ بنابر روایتی که علامه مجلسی در بحارالانوار آورده، بنی حنفیه شیعه بودند و به

همین علت از پرداخت زکات به عمال خلیفه سر باز زدند و مورد حمله لشکریان ابوبکر قرار گرفتند. وی می‌نویسد:

جابر بن یزید می‌گوید: به امام باقر ⁷ عرض کردم: آیا علی ⁷ به خلافت خلیفه اول و دوم راضی بود؟ حضرت فرمود: نه. عرض کردم: پس چرا با خوله که اسیر لشکریان آنها بود، ازدواج کرد؛ در حالی که راضی به خلافت نبود؟ حضرت فرمود: برو به جابر بن عبدالله انصاری بگو بیاید و سؤالت را از او بپرس.

جابر بن یزید می‌گوید: به سراغ جابر بن عبدالله رفتم و او را نزد امام آوردم و سؤالم را پرسیدم. جابر بن عبدالله پاسخ داد: وقتی خوله را به مدینه آوردند، وی نزد قبر حضرت رسول اکرم ⁹ ایستاد و با ناله و فغان گفت:

«سلام بر تو ای رسول خدا و اهل بیت بعد از تو! ای پیامبر! این امت تو، ما را اسیر گرفته‌اند؛ همچنان که کفار را به اسارت می‌گیرند. به خداوند سوگند که ما در مورد آنان هیچ گناهی مرتکب نشده‌ایم، مگر اینکه میل و محبت به اهل بیت تو داریم. نیکی‌ها، بدی شده و بدی‌ها، نیکی شده و به خاطر این، ما را اسیر کرده‌اند».

سپس رو به مردم کرد و گفت: برای چه ما را اسیر کرده‌اید؛ در حالی که ما نیز همچون شما شهادتین گفته و «لا اله الا الله و محمد رسول الله ⁹» را بر زبان جاری ساخته‌ایم؟!.

جماعت پاسخ دادند: به خاطر اینکه زکات پرداخت نکرده و از خلیفه تمرّد جسته‌اید. خوله گفت: مردان زکات نداده‌اند، زنان ما را چرا اسیر گرفته‌اید؟ ولی کسی پاسخ نگفت.

در ادامه، که حدیث مفصل است، حضرت علی ⁷ خوله را از برادرش خواستگاری و با قرار دادن مهریه‌ای با او ازدواج کرد.^۵

سید مرتضی نیز می‌نویسد:

«قوم حنفیه اسیر (غنیمت) نبودند تا خوله بر حضرت علی ⁷ مباح باشد، بلکه آنان مسلمان بودند و با اقرار به «شهادتین» آزاد شده و مالک امور خود بودند و کسی حق تملک آنها را نداشت. لذا، حضرت، خوله را از دست کسی که می‌خواست او را به بردگی بگیرد، آزاد کرد و با قرار دادن مهریه با او ازدواج کرد».^۶

مامقانی نیز می‌نویسد:

«چون به ولایت علی ⁷ اعتقاد داشتند، به اسارت و بردگی گرفته شدند».^۷

محمد بن حنفیه

کنیه محمد، بنابر مشهور همان کنیه حضرت رسول ⁹ یعنی ابوالقاسم است. بنابر قولی نیز، ابوعبدالله است. ذهبی در تاریخ اسلام هر دو را کنیه او دانسته، می‌نویسد:

«محمد بن حنفیه علاوه بر ابوالقاسم، مکنّا به ابوعبدالله نیز بود. سالم بن ابی جعد می‌گوید: ما در شعب همراه محمد بن حنفیه بودیم. در

یکی از روزها من او را ابوعبدالله خطاب کردم و او پاسخ من را داد. و نسائی نیز هر دو کنیه را برای او ذکر کرده است.^۸

نام نهادن محمد بن حنفیه، به نام و کنیه حضرت رسول^۹ به سبب رخصتی بود که خود حضرت به علی^۷ داده بود؛ زیرا در روایات وارد شده که هیچ کس حق ندارد نام و کنیه پیامبر را با هم بر فرزندش بگذارد، ولی عده‌ای از این منع استثنا شدند؛ اول، حضرت مهدی (عج) است که در حدیثی معروف، آمده:

«لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِي اسْمُهُ اسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي»^۹ اگر از دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا مردی از فرزندان من که همنام و هم‌کنیه من است، ظهور کند.

و دیگری، محمد بن حنفیه است؛ به دلیل فرمایش حضرت رسول^۹ به علی^۷ که فرمود: «ان ولد لك غلام فسمه باسمي و كنهه بكنيتي و هو رخصة لك دون الناس»^{۱۰} اگر برای تو پسری متولد شد، نام او را نام من و کنیه‌اش را کنیه من قرار بده و این اجازه فقط برای توست و دیگران چنین رخصتی ندارند.

این حدیث به عبارت‌های مختلفی نقل شده، ولی همه آنها مضمونی واحد دارند.^{۱۱}

عجلی می‌گوید: سه نفر اجازه داشتند که نام و کنیه پیامبر را بر خود بگذارند: محمد بن

حنفیه، محمد بن ابی بکر و محمد بن طلحة بن عبدالله.^{۱۲}

ولی این مطلبی است که فقط او گفته است و صحت ندارد.

مامقانی می‌نویسد: معلوم نیست کنیه محمد بن حنفیه، ابوالقاسم باشد و این را بعضی از اهل سنت به خاطر اشتباهی که در تطبیق روایت کرده‌اند، گفته‌اند؛ زیرا مراد از پسری که از حضرت علی^۷ متولد می‌شود، محمد بن حنفیه نیست، بلکه مراد، حضرت صاحب الزمان^۷ است که از نسل حضرت علی^۷ است.^{۱۳}

ولی اولاً، با رجوع به کتب تاریخ و سیره، اکثر شیعه و سنی^{۱۴}، کنیه او را ابوالقاسم آورده‌اند. ثانیاً، رخصتی که برای نام‌گذاری حضرت مهدی (عج) به نام و کنیه رسول^۹ داده شده، به واسطه روایت دیگری است که متذکر شدیم.

علی بن ابی‌طالب^۷ هرچند فرزندان زیادی داشت، ولی نسل او تنها از پنج پسرش باقی مانده، که عبارت‌اند از: حسن^۷، حسین^۷، محمد بن حنفیه، عمر الاکبر بن تغلیبه، عباس بن کلایبه.^{۱۵}

محمد نیز دارای اولادی است که بعضی از آنها از محدثان و بزرگان محسوب می‌شوند. تعداد اولاد وی را ۲۵ نفر گفته‌اند که ۱۴ نفر از آنها پسر می‌باشند. بعضی از ایشان عبارت‌اند از:

علی، ابراهیم^{۱۶}، حسن^{۱۷}، عباس^{۱۸}، جعفر^{۱۹}، عمر، عون^{۲۰} و ابوهاشم عبدالله^{۲۱} که استاد واصل بن عطاء، رئیس فرقه معتزله است^{۲۲}. ولی اعقاب او که بسیاری از آنها فاضل بودند، فقط از دو پسرش علی و جعفر^{۲۳} است. خادمان و موالی او نیز که در تاریخ نام آنها ثبت شده‌اند، عبارت‌اند از: اسلم^{۲۴} و ابن عمر^{۲۵} که هر دو از روای حدیث هستند.

گفتنی است که اولاد علی بن ابی طالب^۷ را که از غیر فاطمه زهرا^۳ متولد شده‌اند، به احترام نسل پاک رسول اکرم^۹ به انساب مادری نسبت می‌دهند. از این رو، محمد بن امیرالمؤمنین^۷ نیز به «محمد بن حنفیه» معروف و مشهور است.

وفات

عده‌ای محدود از شیعیان قائل‌اند که محمد بن حنفیه، مهدی صاحب زمان (عج) است که نمرده بلکه در پرده غیبت به سر می‌برد و موعود آخرالزمان است تا با ظهورش جهان را مملو از عدل و داد کند. ولی این سخن به قطع باطل است و دلایل نقلی فراوانی در دست است که او مهدی موعود نیست، بلکه امامان دوازده نفرند و دوازدهمین آنها غایب است. پس به طور مسلم محمد بن حنفیه وفات کرده است. امام باقر^۷ به عده‌ای از «کیسانیه» که قائل به حیات محمد بودند، فرمود:

«ویحک، ما هذه الحماقة، أنتم أعلم به أم نحن! قد حدثني أبي علي بن الحسين^۷ أنه شهد موته و غسله و كفنه و الصلاة عليه و انزاله في قبره؛^{۲۶} وای بر شما! این چه نادانی و حماقتی است که شما می‌کنید. شما بهتر می‌دانید یا ما که از خویشاوندان اویم؟ همانا پدرم امام سجاد^۷ فرمودند که من خود شاهد وفات محمد^۷ بودم و خود دیدم که او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز خواندند و در قبر گذاشتندش». امام صادق^۷ در مورد تاریخ وفات او می‌گوید:

«کانت وفاة محمد بن حنفیه سنة اربع و ثمانین من الهجرة؛^{۲۷} وفات محمد بن حنفیه در سال ۸۴ هجری بود».

ولی تاریخ نویسان و سیره نگاران، تاریخ وفات وی را به اختلاف بین ۷۳ تا ۹۳ ذکر کرده‌اند.^{۲۸} محل وفاتش را نیز به اختلاف: ایله^{۲۹}، طائف^{۳۰}، رضوی^{۳۱}، از کوه‌های مدینه یا از کوه‌های متصل به عمان^{۳۲}، مدینه^{۳۳} و بین شام و مدینه گفته‌اند.^{۳۴}

ولی در محل دفنش اختلاف کمتری وجود دارد: عده‌ای قائل به مدفون شدن وی در بقیع هستند^{۳۵} و در مقابل، برخی مدفن وی را در طائف دانسته‌اند.^{۳۶}



خصلت‌ها و فضیلت‌ها

محمد بن حنفیه که در خاندان اهل بیت عصمت و طهارت و در دامان امام متقیان، علی بن ابیطالب (علیه آلاف التحية و الثناء) و در کنار پاره‌های تن مصطفی، (حسن و حسین^۸) پرورش یافته بود، دارای فضایل و کمالات نفسانی بسیاری بود. همین برتری‌ها در وجود او موجب شده تا مورد عنایت خاص و عام قرار گیرد و در نزد مردم آن روزگار، بزرگ‌ترین شخصیت بعد از وجود نازنین حضرت علی^۷ و دو فرزند گران‌قدرش حسن و حسین^۷ محسوب شود. به حدی این فضایل جلوه‌گر بود که بعد از شهادت سیدالشهداء^۷ عده‌ای او را امام می‌پنداشتند و حتی تا بدانجا پیش رفتند که او را صاحب الزمان (عج) می‌شمردند و به او مهدی خطاب می‌کردند، چنان که شاعری درباره‌اش چنین می‌سراید:

هو المهدی أخبرناه كعب

أخو الاجبار في الحقب الخوَالی^{۳۷}

برای روشن شدن فضائل و عظمت وجودی و تبیین جنبه‌های شخصیتی وی، به جریانی که ابن ابی الحدید گفته، اشاره می‌کنیم:

در جنگ جمل، امام علی^۷ پرچم را به محمد بن حنفیه داد و دستور حمله به دشمن را صادر کرد، ولی محمد درنگ کرد و گفت: ای امیرمؤمنان! مگر این تیرها را نمی‌بینی که

همچون قطرات باران از هر سو فرود می‌آید. علی^۷ به سینه او زد و فرمود: «حقاً که رگه‌ترسی از مادرت به ارث برده‌ای» و خود پرچم را به دست گرفت و بر دشمن حمله برد و بسیاری را کشت و مجروح ساخت. سپس بازگشت و بار دیگر پرچم را به محمد داد و فرمود:

«امح الأولى بالأخری و هذه الأنصار معك؛ سستی اولت را با حمله دوم جبران و محو کن. و این گروه انصار نیز همراه تو خواهند آمد».

سپس خزیمه بن ثابت (ذو الشهادتین) و عده‌ای از انصار را که از شرکت کنندگان جنگ بدر بودند، با محمد همراه کرد. جنگی سخت درگرفت و با حملات پی در پی و فراوانی که محمد انجام داد، دشمن از جایگاه خویش عقب رانده شد. خزیمه به علی^۷ عرض کرد:

«همانا اگر کسی غیر از محمد می‌بود، رسوایی به بار می‌آورد و اگر شما از ترس او بیم داشتید، ما با توجه به اینکه او از شما و حمزه و جعفر ارث برده است، بر او بیمی نداشتیم و اگر قصد شما این است که کیفیت حمله کردن و نیزه زدن را به او آموزش دهید، چه بسیار مردانی نام آور که به تدریج آن را یاد گرفتند».

انصار نیز عرض کردند: «ای علی! اگر حقی که خداوند بر حسن و حسین قرار داده است، نبود، ما هیچ یک از اعراب را بر محمد مقدم نمی‌داشتیم».



امام علی ⁷ فرمود:

«أین النجم من الشمس و القمر...»

ستاره کجا قابل مقایسه با خورشید و ماه است. آری، او بسیار خوب پایداری کرد و برای او در این مورد فضیلت است، ولی این از فضیلت دو برادرش نمی‌کاهد.

انصار گفتند:

«ای امیر! به خداوند سوگند! ما هرگز محمد را همپایه حسن و حسین نمی‌دانیم و به خاطر او چیزی از حق آن دو بزرگوار نمی‌کاهیم و بدیهی است که بزرگواری دو برادرش نیز باعث نمی‌شود تا از او هم چیزی بکاهیم».

حضرت فرمود: «چگونه ممکن است پسر من با پسران دختر رسول خدا ⁹ مساوی باشد». خزیمه بن ثابت در ستایش محمد بن حنفیه اشعاری را سرود که ترجمه‌اش چنین است:

«ای محمد! امروز در تو و کار تو هیچ ننگ و عیبی نبود و در این جنگ گزنده، منهزم نبودی.

آری، پدرت همان کسی است که هیچ کس چون او بر اسب سوار نشده است. پدرت علی است و پیامبر، تو را محمد نام نهاده است.

اگر امکان و حق انتصاب خلیفه برای پدرت بود، همانا تو سزاوار آن بودی، ولی در این کار کسی را راه نیست.

و خدای را سپاس که تو زبان آورترین و بخشنده‌ترین کس از اعقاب غالب بن فهد هستی.

در هر کار خیر که قریش اراده کند، از همه نزدیکتر و در هر وعده، پایدارتر تویی.

از همه افراد قریش بر سینه دشمن بهتر نیزه و بر سرش بهتر شمشیر آب داده، می‌زنی. غیر از دو برادرت که هر دو سرورند، و امام بر همگان و فراخواننده به سوی هدایت‌اند.

خداوند هرگز برای دشمن تو، جایگاه مستقری در زمین و جایگاهی که در اوج و بلندای آسمان است، مقرر نخواهد کرد».^{۳۸}

ابن ابی‌الحدید هنگام بیان جواب‌های جاحظ به مطالبی که بنی امیه در مقابل بنی هاشم برای افتخارات خود برشمرده‌اند، می‌نویسد:

«اگر افتخار به نیرو و قوت و درهم شکستن پهلوانان و فروافتادن دلیران باشد، شما کجا همچون محمد بن حنفیه دارید و خود، اخبار او را شنیده‌اید که دامن زرهی را که بلند بود، جمع و با یک حرکت آن را قطع کرد»^{۳۹} و خودتان داستان پهلوانی را که پادشاه روم برای فخرفروشی به اعراب، پیش معاویه فرستاده بود، شنیده‌اید و اینکه محمد بن حنفیه نشست و قرار شد که آن پهلوان او را از زمین بلند کند و او نتوانست. گویی کوهی را قصد تکان دادن دارد.

آن گاه پهلوان رومی نشست و محمد او را بلند کرد و بالای سر خویش برد و بر زمین کوبید».

سپس می‌نویسد:

«این نیرو همراه با شجاعت مشهور و فقه در دین و بردباری و شکیبایی و سخنوری و عالم بودن به فتنه‌ها و جنگ‌ها و خبر دادن از امور پوشیده و غیبی بود، تا آنجا که مدعی شدند او مهدی امت است».^{۴۰}

در عدالت و تقوای او همین بس که امام رضا^۷ از قول علی^۷ می‌فرماید:

«إِنَّ لِلْمَحَامِدَةِ تَأْبِي أَنْ يَعْصِيَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ. قُلْتُ: وَ مِنْ الْمَحَامِدَةِ؟ قَالَ: مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي حَظِيفَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ^۷؛^{۴۱} همانا محمدها، ابا دارند که خداوند معصیت بشود. پرسیدند: محامده کیان‌اند؟ پاسخ داد: محمد بن جعفر طیار، محمد بن ابوبکر، محمد بن ابوحذیفه و محمد بن حنفیه».

این روایت به صراحت ورع، تقوا، فضل، عدالت و وثاقت محمد بن حنفیه را اثبات می‌کند و به قول مامقانی:

«این روایت نه تنها عدالت محمد را از دیدگاه امیرمؤمنان اثبات می‌کند، بلکه ابا داشتن از معصیت خدا، فوق مرتبه عدالت است؛ زیرا

معقول نیست کسی که به عصیان خدا از جانب دیگران راضی نیست، خود معصیت بکند».^{۴۲}

در مورد علم و دانش او نیز باید گفت: تربیت فرزندی عالم و وجود خادمی فاضل در بیت او، خود گویای فضل و مرتبه علمی اوست. چنان که ذهبی می‌نویسد:

«كَانَ وَرِعًا كَثِيرَ الْعِلْمِ»^{۴۳} وی انسانی پرهیزگار و دارای علمی زیاد بود.

اهتمامی که ائمه^ع به نقل علمی او در تفسیر داشتند، خود گویای این مطلب است. به عنوان نمونه، به حدیث ذیل اشاره می‌کنیم که امام باقر^۷ فرمود:

«كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنْفِيَةِ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) يَقُولُ: الصَّمَدُ الْقَائِمُ بِنَفْسِهِ الْغَنِيُّ عَنْ غَيْرِهِ»^{۴۴} محمد بن حنفیه می‌گفت: صمد، یعنی کسی که به وجود خودش متکی باشد و به دیگری نیازی نداشته باشد».

محمد به جهت علمی که از پدرش آموخته بود، از بسیاری از علوم غریبه و اخبار غیبی آگاه بود، ولی در اخفای آنها چندان اهتمامی نداشت و همین کم ظرفیتی‌ها، فرق میان او و دو برادرش امام حسن و حسین^۷ بود.

از ابوجعفر نقیب سؤال شد: بنی امیه موضوع انقراض حکومت خود به وسیله بنی‌هاشم - بنی‌العباس - و جزئیات آن را از کجا خبر داشتند؟ پاسخ داد: همه این امور نخست از

ناحیه ابن حنفیه و سپس از طرف پسرش عبدالله ناشی شده است. سؤال شد: مگر محمد از علی⁷ علوم خصوصی را فرا گرفته بود که بر دو برادرش حسن و حسین⁸ برتری داشته باشد؟ گفت: هرگز، ولی آن دو این موضوع را پوشیده می‌داشتند، اما محمد بن حنفیه اظهار می‌کرد و ابایی در هویدا شدن آن نداشت.

سپس ابوجعفر گفت: برای ما نیکان و محدثان روایت صحیح کرده‌اند که چون علی⁷ رحلت کرد، محمد نزد دو برادرش امام حسن و حسین⁸ آمد و گفت: میراث مرا از پدرم به من بدهید. گفتند: می‌دانی که پدرت هیچ گونه زر و سیم از خود به جای نگذاشته است. گفت: آری، این را خوب می‌دانم، ولی من میراث مال را مطالبه نمی‌کنم، بلکه میراث علم را می‌خواهم.

ابوجعفر به واسطهٔ روات از قول جعفر بن محمد نقل می‌کند که آن دو، صحیفه‌ای به برادر خود دادند و در آن، علوم و دانش‌هایی بود که اگر محمد بیشتر از آن از علوم مطلع می‌شد، هلاک می‌گردید و در این صحیفه، موضوع دولت بنی عباس ذکر شده بود.^{۴۵}

از حیث حدیث نیز وی جزء رواتی به حساب می‌آید که از پدرش علی⁷، ابن عباس، عمار بن یاسر و دیگران نقل روایت می‌کند و عده‌ای نیز همچون: عطاء بن ابی رباح، منهال بن عمرو، قیس بن مخرقه، محمد بن بشر همدانی، منذر

بن یعلی ثوری، سالم بن ابی الجعد، عمرو بن دینار، پسر برادرش محمد بن علی، پسر خواهرش عبدالله بن محمد بن عقیل و اولادش ابراهیم، حسن، عبدالله، عمر و عون از او حدیث روایت کرده‌اند.^{۴۶} ابن جنید می‌گوید:

«لا نعلم أحداً أسند عن علی⁷ عن النبی⁹ أكثر و لأصح مما أسند محمد بن حنفیه»؛^{۴۷} بیشترین روایات و صحیح‌ترین احادیث که علی⁷ از پیامبر⁹ نقل کرده، از طریق محمد بن حنفیه به دست ما رسیده است.

شجاعت و دلیری او نیز از وقایعی که در طول حیاتش به ویژه در جنگ‌های صفین و جمل اتفاق افتاده است، به وضوح هویداست. علاوه بر آن، امام صادق⁷ فرموده‌اند:

«قال أبی أن محمد بن حنفیه رجلاً رابط الجأش»؛^{۴۸} پدرم گفت که محمد بن حنفیه، مردی شجاع و بی‌باک بود.

سخن پردازی و سخنوری او نیز درخور توجه است. ما در بخش‌هایی متفاوت کلمات و خطبه‌هایی از او را آورده‌ایم که توجه به مضامین و عبارات آنها، گویای فصاحت و بلاغت اوست. در اینجا به داستانی که ابن منظور آورده و نشان از درایت و سخنوری او و اهتمام خلفا و حکام به وی دارد، اشاره می‌کنیم:

پادشاه روم به عبدالملک بن مروان نامه‌ای نوشت و او را تهدید کرد که اگر جزیه و خراج ندهی و تحت سیطره روم قرار نگیری، جنگی عظیم با تو می‌کنم. عبدالملک که در جواب وامانده بود، به حجاج نوشت که: نامه‌ای شدید اللحن به محمد بن حنفیه بنویس و در آن وی را به قتل و شکنجه تهدید کن و جوابی را که او در پاسخ تهدیدات تو می‌نویسد، برای من بفرست. حجاج نیز چنین کرد و محمد در پاسخ او نوشت: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ثَلَاثَ مِائَةٍ وَ سِتِينَ لِحِظَةٍ إِلَى خَلْقِهِ وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ يَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيَّ نَظْرَةً يَمْنَعُنِي بِهَا مِنْكَ؛ خَدَاوَنْد مَتَعَال ۳۶۰ نَظَر بَا خَلْقِش دَارِد وَ مِنْ اَمِيدَوَارِم كِه خَدَاوَنْد بَا يَك نَظَرِش مِنْ رَا اَز جَانِب تُو مَحْفُوظ بَدَارِد».

حجاج نیز نامه را به عبدالملک فرستاد و عبدالملک همان پاسخ را برای پادشاه روم ارسال کرد. پادشاه رومیان بعد از دریافت نامه و اطلاع از محتوای آن، چنین پاسخ داد:

«ما خرج هذا منك و لا انت كتبت به، ما خرج الّا من بيت نبوة؛^{۴۹} این جواب از تو نیست و تو آن را ننوشته‌ای. این جواب فقط از خاندان پیامبر صادر شده است».

برای تکمیل این بخش، به مطلبی که محدث قمی در احوال امیرمؤمنان^۷ نقل کرده، اشاره می‌کنیم که گویای باطنی صاف و دلی

روشن و چشمانی بینا به حقایق در وجود محمد بن حنفیه است. محمد بن حنفیه می‌گوید: «به خدا سوگند من دیدم که جنازه پدرم بر هر دیوار و عمارت و درختی که می‌گذشت، آنها خم می‌شدند و نزد جنازه آن حضرت خشوع می‌کردند».^{۵۰}

این روایت هر چند که بیانگر عظمت و جلالت امیر موحدان علی^۷ است، ولی صفات عالی و مقامات کامل محمد بن حنفیه را نیز بیان می‌کند؛ چرا که تعظیم خلائق بر حضرت علی^۷ عجیب نیست؛ دیدن این خشوع عجیب است.

البته احادیث و حکایات دیگری نیز در بحث‌های آینده خواهد آمد که گویای کمالات نفسانی محمد و احترام و عظمت او نزد دیگران به ویژه اهل بیت عصمت و طهارت است.^{۵۱}

پی‌نوشت‌ها

۱. در تاریخ تولد وی اختلاف وجود دارد: طبقات الفقهاء، ج ۱، ص ۵۱۹، سال ۱۳ هجری را می‌گوید؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۹۳: «ولد فی خلافة أبي بكر الصديق»؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۱۱: «ولد فی العام الذی مات فیهِ أبوبکر»؛ تاریخ الاسلام، ج ۶، ص ۱۸۶: «ولد فی صدر خلافة عمر»؛ الثقات، ج ۵، ص ۳۴۸: «کان



ولده لثلاث سنين يقين من خلافة عمر بن الخطاب و رأى عمر».

۲. خوله بنت جعفر بن قيس بن مسلمة بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن ثعلبة بن الدول بن حنفيه (شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۱۱۸). همان مؤلف در جایی دیگر می‌نویسد: خلافة بنت اياس بن جعفر (همان، ج ۲، ص ۷۱۸) که اولی صحیح و مشهور می‌باشد.

۳. قاموس الرجال، ج ۸، ص ۱۶۰؛ شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۲۴۴.

۴. انساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۶۹؛ شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۲۴۴.

۵. بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۴۲؛ به نقل از خرائج.

۶. الشافعی، ص ۲۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۰۸.

۷. تنقيح المقال، ج ۳، ص ۱۱۱.

۸. تاریخ الاسلام، ج ۶، ص ۱۸۶.

۹. بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۳۰۴، ج ۵، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

۱۰. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۴، ص ۱۲۱، ج ۲۳، به نقل از مستدرک الوسائل.

۱۱. روی فی جامع الأصول من صحيح الترمذی عن محمد بن الحنفیه عن أبيه^۷، قال: قلت يا رسول الله أرأيت إن ولد لي بعدك ولد اسمیه باسمک و أکنیه بکنیتک؟ قال، نعم (بحار الانوار، ج ۱۰۵، ص ۴۲).

«سیولد لك ذکر نحلته اسمی و کنیتی و لا یحل لأحد من أمتی سواه الجمع بین اسمی و کنیتی» (مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۹۳؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۱۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۱۵).

۱۲. تهذیب الکمال، ج ۱۷، ص ۷۹.

۱۳. تنقيح المقال، ج ۳، ص ۱۱۱.

۱۴. کتب اهل سنت را در مدارک قبلی ذکر کردیم و کتب شیعه همچون: الارشاد، ج ۱؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۸۹ و ۷۴ به نقل از العدد القویه.

۱۵. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۲ (چاپ دارالکتب)؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۷۵، ج ۲ به نقل از تذکرة الخواص ابن جوزی.

۱۶. برای اطلاع از شرح حال وی، ر.ک: تنقيح المقال، ج ۱، ص ۳۲؛ معجم رجال، ج ۱، ص ۳۶۰؛ الثقات، ج ۶، ص ۴.

۱۷. برای اطلاع از شرح حال وی ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۴۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۳۲۸؛ تاریخ بخاری، ج ۲، ص ۳۰۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۲؛ البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۱۳۰، ۱۸۵؛ معجم رجال، ج ۶، ص ۱۲۵؛ الثقات، ج ۴، ص ۱۲۲.

۱۸. بهجة الامال، ج ۵، ص ۱۱۶.

۱۹. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۲۵.

۲۰. طبقات الفقهاء، ج ۱، ص ۵۱۹.

۲۱. برای اطلاع از شرح حال وی، ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۲۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۳۲۷؛ تاریخ بخاری، ج ۵، ص ۱۸۷؛ الثقات، ج ۷، ص ۲؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۸۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۸۴؛ اسد الغابه، ج ۶، ص ۳۸۳؛ تنقيح المقال، ج ۲، ص ۲۱۲؛ معجم رجال، ج ۱۱، ص ۳۲۷.

۲۲. شرح ابن ابی الحديد، ج ۶، ص ۳۷۱؛

بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۶۱ و ج ۴۱، ص ۱۴۰.

۲۳. منتهی الامال، ج ۱، ص ۳۵۵.

۲۴. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۱، ج ۴۵، به نقل از رجال کشی و ج ۴۷، ص ۱۴۹، ج ۲۰۴، برای اطلاع

از شرح حال وی، ر.ک: اتقان المقال، ص ۳۶۰؛ معجم رجال، ج ۳، ص ۲۵۰.

۲۵. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۲۰، ج ۴۲. به نقل از امالی شیخ طوسی(ره).

۲۶. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۵۸، ج ۱۰.

۲۷. اکمال الدین، ص ۲۲۰؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۸۱.
۲۸. قال النوبختی فی الفرق، توفی محمد بالمدينة سنة ۸۱ و هو ابن ۵۵ سنة (قاموس الرجال، ج ۸، ص ۱۶۰)؛ توفی سنة ۷۳، و قیل ۸۱، أو ۸۲، و قیل غیر ذلك (طبقات الفقهاء، ج ۱، ص ۵۱۹)؛ مات سنة ۷۳ (تهذیب الکمال، ج ۱۷، ص ۸۲)؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۵۴)؛ توفی سنة ۸۰، و قیل سنة ۸۱ و سنة ۶۵ سنة، و قیل ۸۳، و قیل ۹۲ أو ۹۳ (مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۹۳)؛ عن احمد بن حنبل أنه مات سنة ۸۰ و عن يحيى بن بكر انه مات سنة ۸۱ و له ۵۵ سنة (تنقيح المقال، ج ۳، ص ۱۱۲)؛ توفی سنة ۸۱ (طبقات ابن خياط، ص ۴۰۴).

۲۹. تحفة الاحباب، ص ۴۵۸.

۳۰. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۳: «توفی بالطائف فصلی علیه ابن عباس»؛ اخبار الطوال، ص ۳۰۹: «توفی عبدالله بن عباس بالطائف و صلی علیه محمد بن الحنفیه».

۳۱. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۵۴؛ تهذیب الکمال، ج ۱۷، ص ۸۲.

۳۲. تنقيح المقال، ج ۳، ص ۱۱۲.

۳۳. قاموس الرجال، ج ۸، ص ۱۶۰.

۳۴. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۹۳.

۳۵. تهذیب الکمال، ج ۱۷، ص ۸۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۵۴؛ تحفة الاحباب، ص ۴۵۸.

۳۶. تنقيح المقال، ج ۳، ص ۱۱۲.

۳۷. دیوان اشعار کثیر، ص ۳۲۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۹۳.

۳۸. شرح ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۲۴۳ - ۲۴۶؛ ترجمه شرح ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳۹. نقل شده، چند زره را به خدمت امیرمؤمنان^۷ آوردند. یکی از آن زره‌ها اندازه‌ای بلند داشت. حضرت علامتی بر آن نهاد و فرمود: این مقدار زیادی را قطع کنید. محمد دامن زره را جمع کرد و از آنجا که حضرت علامت گذاشته بود، با یک حرکت آنها را جدا کرد؛ آن سان که گویی بافته حریر را قطع می‌کند. (منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۵۲).

۴۰. شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۵، ص ۲۸۵.

۴۱. اختیار معرفة الرجال، ص ۷۰؛ آیت الله العظمی خویی(ره) ذیل روایت می‌نویسد: «هذه الرواية ضعيفة» (معجم رجال خویی، ج ۱۷، ص ۵۴).

۴۲. تنقيح المقال، ج ۳، ص ۱۱۱.

۴۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۱۵.

۴۴. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۳۲، ج ۱۲.

۴۵. شرح ابن ابی الحديد، ج ۷، ص ۱۴۸ و ۱۴۹ و با کمی تفاوت در بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۷۷، ج ۵، به نقل از بصائر الدرجات، ص ۴۲ و ۴۳.

۴۶. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۵۴؛ طبقات الفقهاء، ج ۱، ص ۵۱۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۱۵.

۴۷. تهذیب الکمال، ج ۱۷، ص ۸۰.

۴۸. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۰۶، ج ۳۳. به نقل از التوحيد، ص ۱۱۷؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۸۱، به نقل از مشکاة الأنوار.

۴۹. تاریخ مختصر دمشق، ج ۲۳، ص ۹۳.

۵۰. منتهی الامال، ج ۱، ص ۳۴۴.

۵۱. مانند حدیثی که در بحث «رابطه محمد با امام حسن و امام حسین^۸» از اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۳، به آن اشاره کردیم.



امام زاده حمزه علیه السلام و فرزندانش تا امام خمینی (ره)

غلامرضا گلی زواره



منظومهٔ منور

بنا به نوشته شیخ مفید، هیجده تن از پسران امام کاظم ⁷ به شرح ذیل هستند: امام علی بن موسی الرضا ⁷، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، احمد، محمد، حمزه، عبدالله، اسحاق، عبدالله، زید، حسین، فضل و سلیمان. دختران آن حضرت عبارت‌اند از: فاطمه کبرا، فاطمه صغرا، رقیه، حکیمه، ام‌ابیه، رقیه صغرا، کلثوم، ام‌جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علیّه، آمنه، حسنه، بُریهه، عایشه، ام‌سلمه، میمونه و ام‌کلثوم.^۱

نسل امام کاظم ⁷ از سیزده اولادش ادامه یافت که از میان آنان، چهار نفرشان فرزندان زیادتری داشته‌اند: امام علی بن موسی الرضا ⁷، ابراهیم، مرتضی، محمد، عابد و جعفر. چهار نفر

دیگر اولادهای نه چندان فراوانی به یادگار نهاده‌اند: حمزه، عبدالله، عبدالله و زید. پنج نفر دیگرشان نسبتاً کم اولاد بوده‌اند.^۲

فرزندان هفتمین فروغ امامت، غالباً از حیث پرهیزگاری و فضایل انسانی، از برگزیدگان زمانه خویش به شمار می‌آمدند و هر یک در یکی از جنبه‌های علمی، سیاسی و اجتماعی سر آمد عصر خود، و تندیس بارزی از ایمان به خدا، ایثار در راه حق و اهتمام برای خدمت به مردم و ستیز با ستم بودند.

امام‌زاده حمزه

در میان فرزندان امام موسی بن جعفر ⁷، جز حضرت امام رضا ⁷ که مقام والای عصمت و امامت بعد از پدر بزرگوارش مختص اوست و در رأس اولاد آن حضرت است، امام‌زاده حمزه

دارای جایگاه خاصی است و تمام مورخان و علمای نسب‌شناسی که درباره امام کاظم⁷ و فرزندان پژوهش کرده‌اند، با وجود اختلاف زیاد در تعداد و اسامی فرزندان آن فروغ امامت در منابع تاریخی و رجالی، اما همه آنان پسری به نام «حمزه» را برای امام کاظم⁷ ثبت کرده‌اند.^۳

از تاریخ ولادت، رحلت و یا شهادت او آگاهی‌های دقیق و مستندی به دست نیامده است؛ اما پاره‌ای منابع نوشته‌اند که مادرش ام‌احمد نام دارد که با این وصف، امامزاده حمزه، برادر ابوبنی احمد بن موسی، معروف به «شاه چراغ» و محمد عابد است.

مورخان افزوده‌اند: ام‌احمد از زنان مورد احترام و پارسای عصر خود بود و امام کاظم⁷ عنایتی ویژه به وی داشت و او مورد اعتماد و اطمینان حضرت بود؛ تا جایی که او را یکی از اوصیای خود، شمرده است.

زمانی که موسی بن جعفر⁷ عازم بغداد و دربار عباسی بود، ودایع امامت را به ام‌احمد سپرد و خطاب به وی فرمود:

«برای هیچ کس این راز را بازگو مکن! هر گاه کسی به تو مراجعه و آن را مطالبه کرد، آن را به او بده و بدان که در آن موقع، من به شهادت رسیده‌ام و کسی که این امانت را از تو طلب کند، وصی و جانشین من و امام واجب‌الاطاعة است.»

هنگامی که هارون الرشید، (خلیفه عباسی)، آن حضرت را در زندان بغداد به شهادت رسانید، امام رضا⁷ نزد این بانو آمد و فرمود: امانتی را که پدرم به شما سپرده است، بیاورید. آن زن پرسید: آیا پدرت به شهادت رسیده است. امام فرمود: بلی، هم اکنون از مراسم دفن او می‌آیم. منم جانشین او و امام جن و انس.

ام‌احمد با شنیدن این خبر اسفانگیز، بنای گریستن نهاد و با صدای بلند شیون کرد و بعد از اینکه تسکین یافت، امانت‌های امام کاظم⁷ را به حضرت امام علی بن موسی الرضا⁷ داد و با آن امام همام بیعت کرد.^۴

برگی از فضائل

در تاریخ، امامزاده حمزه این گونه معرفی شده: دانشور فاضلی که از دیانت، صیانت می‌کرد، جلیل‌القدر و رفیع‌المنزل بود، رتبه‌ای عالی داشت، اقتدار و عزتش زبانزد خاص و عام گردید و نزد قشرهای گوناگون مردم محبوبیت فوق‌العاده و ویژه‌ای به دست آورد.^۵

علامه مجلسی در تحفة الزائر نوشته است: «قبر شریفش نزدیک مرقد حضرت عبدالعظیم است و ظاهراً همان امامزاده‌ای است که آن سید زیارت می‌کرده است و باید آن را زیارت کرد. از صاحب مجدّی نقل شده که حمزه بن موسی مکنّا به ابوالقاسم است.»



محدث قمی در وصفش می‌گوید: «همانا حمزه فرزند موسی⁷ سیدی جلیل‌الشان بود و در نزدیکی شاه عبدالعظیم قبری است با بقعه‌ای عالی، منسوب به او و مزار عامه مردم است». به گفته وی «در روایت نجاشی است که وقتی حضرت عبدالعظیم حسنی در ری به حالت اختفا و دور از چشم عباسیان و کارگزاران آنان زندگی می‌کرد، روزها را روزه می‌داشت و شبها به نماز می‌ایستاد و پنهان بیرون می‌آمد و قبری را زیارت می‌کرد و می‌گفت مرقد فرزندی از اولاد موسی بن جعفر⁷ است».⁶

دلایل مهاجرت

در علل هجرت وی به ایران در اوایل قرن سوم هجری، مورخان خاطرنشان ساخته‌اند که وقتی حضرت امام رضا⁷ در سال ۲۰۱ ق. به عنوان ولایت‌عهدی مأمون، ناگزیر از مدینه‌النبی عازم خراسان شد، طی نامه‌ای که خطاب به امامزادگان و سادات نوشت، از آنان خواست به ایران مهاجرت کنند. از این روی، آنان از حجاز و سایر نقاط عربستان عازم این سرزمین شدند که معروف‌ترین این مهاجران، احمد بن موسی (شاه چراغ) و حضرت فاطمه معصومه : است.^۷

حضرت حمزه که برادر ابوینی احمد بن موسی بود، به احتمال قریب به یقین، همراه وی به دیدار امام علی بن موسی الرضا⁷ شتافت و

اینکه برخی گمان کرده‌اند وی در سفر خراسان، امام رضا⁷ را همراهی می‌کرده است، درست نیست. به نظر می‌رسد وقتی مأمون از ناحیه امام هشتم احساس خطر کرد و حضرت را به شهادت رسانید، همین که ورود کاروان شاه‌چراغ به اطلاعاتش رسید، دستور قتل امامزادگان و سادات مهاجر را به کارگزاران خود در فارس صادر کرد. احمد بن موسی و برادرانش حمزه و علاء الدین حسین و دیگر همراهان که قصد عزیمت به خراسان را داشتند، با سپاه قُتلُ خان، (حاکم شیراز) مواجه شدند و چون آن عزیزان برای این نبرد آمادگی لازم را نداشتند، برخی مجروح و زخمی گشتند و از معرکه متواری شدند. در این میان، احمد بن موسی به دلیل شدت جراحات به شهادت رسید.

حمزه بن موسی که در این جنگ ناجوانمردانه به شدت زخم دیده بود، خود را به شهر ری رسانید، ولی در آنجا به حالت مجروح درگذشت و در باغستانی دفن شد. حضرت عبدالعظیم وقتی قبرش را زیارت می‌کرد، می‌گفت:

«هذا قبر خیر رجل من ولد موسی بن جعفر⁷». عبدالعظیم با وجود جلالت و قدری که داشت، هماره به زیارت این مرقد می‌رفته و شخص مدفون در آنجا را به اصحاب و شاگردان مورد اطمینان خویش معرفی می‌کرد.^۸

سند قدیمی‌تر، رساله‌ای منسوب به صاحب بن عبّاد، دانشمند قرن چهارم هجری است که آن را در احوال حضرت عبدالعظیم نگاشته است و این نکته را تأکید و تصریح کرده است.^۹

قرائنی بر بارگاه حمزه در ری

محمد حسین حسینی جلالی در کتاب «مزارات أهل البيت و تاریخها» می‌نویسد: یکی از دلایل سکونت سید عبدالعظیم در شهر ری، حمزة بن موسی بوده است. این واقعیت در زیارت آن امامزاده چنین آمده است: «ای زیارت‌کننده بهترین مرد از فرزندان موسی بن جعفر^۷!».

طبق برخی روایت‌ها، گروهی از هواداران مأمون علیه او شورش کردند و حمزه را به قتل رسانیدند؛ تا آن که آشنایان و دوستانش وی را در باغی در ری دفن کردند.^{۱۰}

حرزالدین گفته است: مقبره حمزه در ری شناخته شده و معروف است و به سمت جنوبی رواق آرامگاه سید عبدالعظیم حسنی پیوسته است. گنبدی بلند و استوار، ضریح و پنجره‌ای گران‌بها دارد. بر کسی پوشیده نیست که به حمزة بن موسی بن جعفر آرامگاه‌هایی در شهرهای گوناگون نسبت داده شده است که از جمله مشهورترین آنها در ری است. او از عالمان، بزرگان و فقیهان و فردی با تقوا بود. امامت برادرش علی بن موسی الرضا^۷ را پذیرفت، در

خدمتش در مدینه به سر می‌برد، فرمان حضرت را عملی می‌ساخت، از اصحاب امام هشتم به شمار می‌رفت و در سفر و حضر به حضرت خدمت می‌کرد.^{۱۱}

خوانساری در روضات الجنات^{۱۲} و رضا قلی خان هدایت در روضة الصفای ناصری^{۱۳} مزار حمزه را در ری ذکر کرده‌اند.

سید عبدالرزاق کمونه حسینی یادآور شده است: در ری آرامگاه حمزة بن موسی واقع است؛ چنان که سید مهدی قزوینی در فلک النجاة به این نکته اشاره دارد.

به گفته این محقق و عالم نسابه، حمزه، مردی فاضل و پارسا بود و از برادرش حضرت امام رضا^۷ صادقانه پیروی می‌کرد و پیوسته در پی کسب رضایت وی بود.^{۱۴}

شاهدی دیگر

یکی از علمای برجسته به نام سید مهدی قزوینی برای فرزندش میرزا صالح که از دانشمندان است، از پدر بزرگوارش نقل کرده است که: در جزیره، بین دجله و فرات و در جنوب حله عراق، برای ارشاد قبایل بنی زبید و نشر تشیع، رفته بودم. در جزیره مزاری است معروف به قبر حمزة بن موسی الکاظم^۷. مردم آن را زیارت می‌کنند و برایش کراماتی هم نقل کنند. من از آنجا عبور می‌کردم، ولی چون برایم ثابت نشده بود، به زیارت آن مرقد نمی‌رفتم؛ زیرا

نزد من به اثبات رسیده بود که آن امامزاده، در ری مدفون است. پس یک مرتبه برحسب عادت بیرون رفتم و نزد اهالی آن آبادی میهمان بودم. آنان از من خواستند آنجا را زیارت کنم. پاسخ دادم: مزاری را که نمی‌شناسم، زیارت نمی‌کنم. به دلیل اعراض من، رغبت مردم هم به آن مکان کاهش یافت. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در قریه مزیدیه ماندم و در خانه برخی سادات اقامت گزیدم. چون سحر شد، به نافله برخاستم و پس از خواندن نوافل، به انتظار طلوع فجر نشستم که ناگاه سیدی که او را به صلاح و تقوا می‌شناختم و از اهالی آن نواحی بود، بر من وارد شد، سلام کرد و نزد من نشست و گفت: یا مولانا! دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟ گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم: چون او را نمی‌شناسم و اعتقاد دارم حمزه فرزند امام کاظم⁷ در ری است. فرمود: بسا چیزهاست که شهرت یافته، ولی اصالتی ندارد. این قبر حمزه نیست، بلکه مرقد ابو علی حمزه بن قاسم علوی عباسی از فرزندان حضرت ابوالفضل عباس⁷ است. او یکی از علمای اجازه و اهل حدیث بود و شرح حال نگاران وی را به علم و پارسایی ستوده‌اند.

از ذهن من گذشت که این شخص از سادات علوی است و احتمالاً این اطلاعات را از برخی علما فرا گرفته است. چون صبح شد و نماز صبح را اقامه کردم و تعقیبات نماز را تا طلوع آفتاب ادامه دادم، با مطالعه کتاب‌های رجال متوجه

شدم بیان آن سید درست است و این بزرگوار همان ابوعلی حمزه بن قاسم علوی است نه حمزه فرزند موسی الکاظم⁷. وقتی که اهل قریه به دیدنم آمدند، ناگهان دیدم فردی شبیه آن سید در میانشان بود. از او تشکر کردم که هنگام سحر نزد من آمد و مرا از این حقیقت آگاه کرد. پرسیدم: این اطلاعات را از چه کسی آموختی و مأخذ و مصدرش کجاست؟ او پاسخ داد: سوگند به خداوند که در این ساعت من نزد شما نیامده‌ام و امروز به محضرتان رسیدم و شب گذشته در بیرون روستا بودم.

من شکی ندارم آن شخصی که هنگام سحر تشریف آورد، حضرت صاحب الامر(عج) بوده است که از فرمایش ایشان ثابت می‌شود امامزاده حمزه در ری مدفون است.^{۱۰}

صفای زیارت

به دلیل جلالت قدر و منزلت این بزرگوار، از همان ایامی که پیکرش در سرزمین ری دفن شد، محبان خاندان عصمت و طهارت، به زیارتش شتافته، حاجات مشروع خود را به محضر مبارکش برده و حاجت روا شده‌اند. کرامات این سید عظیم الشان نقل مجالس و نقل محافل دینی و فرهنگی بوده است.

حاج شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان نوشته است: همان زیارتی را که برای حضرت عبدالعظیم خوانده می‌شود، برای آن امامزاده هم می‌توان خواند، ولی با آوردن عبارت «السلام

علیک یا اباالقاسم» به جای نام حضرت عبدالعظیم، اسم حضرت امامزاده حمزه آورده می‌شود.

ملا باقر کجوری مازندرانی، زیارتی را برای حمزه بن موسی بیان کرده که طی آن به مقامات معنوی و علمی وی اشاره شده است. در فرازی از این زیارت چنین می‌خوانیم: «السلام علیک ایها الولی الکریم. السلام علیک ایها العبد الصالح الناصح العالم؛ السلام علیک یا أبا القاسم یا حمزة بن موسی الکاظم...»^{۱۶}.

اولین بار سلاطین صفویه که خود را از اولاد این امامزاده به شمار آورده‌اند، به مرقد او توجه کردند و بارگاهی برایش ساختند. البته ساخت گنبد جدید، آیینه‌کاری حرم مطهر و ایوان، کاشی‌کاری‌ها و برخی تزئینات دیگر، از بناهای عصر قاجاریه است. در رواق شریف وی، عده‌ای از دانشوران، در اعصار گوناگون به خاک سپرده شده‌اند.^{۱۷}

علی فرزند حمزه

صاحب مجدّی می‌گوید: قبر حمزه بن موسی در اصطخر شیراز است. در تاریخ عالم آرای عباسی هم نقل شده: سلسله صفویه به حمزه مذکور منتهی می‌شوند و محل دفنش در توابع شیراز است. از این روی، فرمانروایان صفوی، در مکان مزبور قبّه‌ای عالی برایش بنا کرده و موقوفات زیادی بدان اختصاص داده‌اند.

صاحب بدایع الانوار هم به دفن این امامزاده در شیراز تصریح کرده، ولی برای ادعای خود دلیلی نیاورده است.

عباس فیض هم تأیید می‌کند که با وجود قرائنی، محل دفن حضرت حمزه فرزند امام کاظم^۷ در اطراف شیراز است. به گفته وی، صفویان بر تربتش در شیراز بارگاهی بنا کرده‌اند و اسکندر بیک منشی، از مورخان عصر این سلسله، به این نکته تصریح دارد. مؤلف سراج الانساب هم قول قوی‌تر را، مدفون بودن وی در شیراز می‌داند.

در پاسخ به این ادعا باید گفت: معمولاً صفویه هر کجا که احتمال داده‌اند مقبره‌ای منتسب به حمزه بن موسی وجود دارد، به تعمیر و ساخت گنبد و افزودن بناهایی بر آن اقدام کرده‌اند. قول مؤرخ این دوره هم قابل اعتماد نیست و او نمی‌خواسته درباره نظر شاهان صفوی اعتراض و انتقادی مطرح کند، اما برخی علمای نسابه بر این باورند شخصی که در شیراز آرمیده، علی فرزند حمزه بن موسی است.^{۱۸}

به علاوه، فیض با استناد به کتاب مجدّی، مدفون نبودن حمزه در شیراز را اثبات می‌کند و از کتاب انساب وی نقل می‌کند که حمزه در کوفه می‌زیست، سه پسر و هشت دختر داشت. اسامی پسرانش عبارت‌اند از: علی که در اصطخر شیراز مدفون است، حمزه که در خراسان وفات یافت که برخی بازماندگان وی به بلخ مهاجرت

کردند و قاسم که فرزندی به نام قاسم اعرابی دارد.^{۱۹}

جمال الدین احمد بن عنیه می نویسد: نسل حمزه فرزند موسای کاظم^۷، دو پسرند: حمزه و قاسم، و او را پسری دیگر است به نام علی که در باب اصطخر شیراز دفن است، اما نسل ندارد و بازماندگان و اعقاب حمزه، از قاسم است که خلف معروف آنان احمد بن محمد بن قاسم است. موسی، اسماعیل و محمد از او هستند و نقبای طوس و سادات آن نواحی به وی نسبت می‌برند که آنان را «کوکبیّه» می‌خوانند.^{۲۰} بنابراین اجمالاً مشخص می‌شود که شخص مدفون در شیراز، علی فرزند حمزه است، نه خود او.

شاهزاده حمزه قم

در خیابان آذر (طالقانی) شهر مقدس قم، روبه روی میدان کهنه و داخل کوچه، مرقد مطهر امامزاده حمزه قرار دارد. بنا به تصریح علمای انساب، وی در جوار مرقد پدر بزرگوارش حسین و جدّ ارجمندش احمد بن اسحاق دفن شد که به دلیل شهرت و فضیلتی که داشت، مجموعه مراقد مزبور، به نام وی معروف گردید. گر چه نظریات گوناگونی درباره‌ی وی وجود دارد، اما سلسله نسبش این گونه است:

حمزه فرزند ابوعبدالله حسین فرزند احمد فرزند اسحاق فرزند ابراهیم فرزند موسی فرزند ابراهیم فرزند مرتضی فرزند امام کاظم^۷.^{۲۱}

با وجود این، عده‌ای از مورخان و شرح حال نویسان، به اشتباه او را فرزند امام کاظم^۷ یعنی حمزه بن موسی دانسته‌اند.

محدث قمی می‌نگارد: در بلده طیبیه قم، قبری است معروف به شاهزاده حمزه که به جلالت و بزرگواری معروف است. اهل قم به او اعتقاد کاملی دارند و در احترام و اکرام او می‌کوشند. آن قبر دارای صحن، قبه و بارگاهی است. از کلام مؤلف تاریخ قم استفاده می‌شود که این بزرگوار همان حمزه بن موسی بن جعفر است؛ چنان که در خلال تاریخ سادات رضائیه که در قم بودند و در آنجا دفن شدند، آمده است: یحیی صوفی در قم اقامت گزید و در میدان زکریا فرزند آدم حوالی مشهد حمزه بن موسی ساکن بود.^{۲۲}

عباس فیض، این نظر را نمی‌پذیرد و با استفاده از مطالبی که در کتاب تاریخ قم به قلم حسن بن محمد بن حسن شیبانی، از علمای قرن چهارم هجری آمده، شخص مدفون در آرامگاه شاهزاده حمزه را، حمزه بن احمد بن اسحاق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم دانسته است و تعبیر حمزه بن موسی را که در این اثر آمده، نوعی مسامحه تلقی کرده و نوشته است:

بیان مؤلف تاریخ قم درباره مدفون حمزه بن موسی در قم، صراحتی ندارد و اگر او به قم آمده و در این شهر وفات یافته، با وجود تمام جلالت قدر و منزلتی که داشته و فرزند بلافصل امام هفتم نیز بوده، چگونه امکان دارد در تاریخ قم از

ورود و رحلتش به این شهر اثری نباشد، با آنکه مؤلف این اثر تا سال ۳۷۸ هجری که مشغول تألیف کتابش بوده، از تمام سادات، حتی آنها که چندین واسطه تا امام دارند، از ممد و حسین و یا کسانی که درباره آنان مدح شده، از مدفونان در قم و یا غیر آنها، به طور کلی و بدون استثنا نام برده و حالات هر کدام را به تفکیک ذکر کرده است.

در باب سوم از اثر مزبور، در حالات ابراهیم فرزند امام کاظم^۷ و احفادش و نیز اسحاق و فرزندانش آمده است: حمزه فرزند حسین در این شهر (قم) دارای موقعیت بزرگی بوده و در همین دیار وفات یافته است.

فیض ضمن ذکر این فراز از تاریخ قم، خاطر نشان می‌سازد: مراد مؤلف کتاب یاد شده از حمزه بن موسی، همین حمزه فرزند حسین است که از نوادگان امام کاظم^۷ است و این معنا بر حسب بیانات عرفی علمای انساب و رجال و مطابق با مکالمه‌های متداول عموم مردم است که برای معرفی اشخاص نامشان را با ذکر اسم جدّ اعلایشان که مبین جلالتش بوده، قرین ساخته و به طور توأم ذکر و نام پدر و جدش را اسقاط کرده‌اند.^{۲۳}

محمد حسین ناصر الشریعه، ذیل معرفی امامزاده شاه حمزه مدفون در قم می‌نویسد: امامزاده، حمزه بن موسی بن جعفر است که با شاه چراغ شیراز، احمد بن موسی، از یک مادرند. وی افزوده است: چند محل را در سوسفید

ترشیز، ری و شیراز به حمزه فرزند موسی کاظم به عنوان مکان دفنش نسبت داده‌اند.

وی در ادامه، قول تاریخ قم را ذکر می‌کند و می‌نویسد: به گفته او، این حمزه بدون واسطه از اولاد موسی بن جعفر است، ولی هنگام ذکر سادات حسینی و موسویه که به قم وارد شدند، نام او را نمی‌آورد و در معرفی سادات صادقیه به چند واسطه، حمزه نامی دیده می‌شود. و در کتاب روضة الصفاى ناصری نیز نوشته شده: یکی از متوفاهای زمان صفویه را در قم در جوار مرقد فاطمه بنت موسی بن جعفر و حمزه بن موسی دفن کرده‌اند.^{۲۴}

که البته قول مؤلف روضة الصفاى ناصری اعتباری ندارد و عباس فیض آن را نمی‌پذیرد.^{۲۵}

حمزه فرزند حمزه

در باغ مزار ترشیز (کاشمر کنونی)، امامزاده‌ای دفن است که برخی مورخان آن را حمزه بن موسی دانسته‌اند که چنین ادعایی، فاقد هر گونه سند و مدرک معتبری است و حتی قول صریحی از علمای انساب در این باره موجود نیست.

از سویی، برخی از اهل تاریخ گفته‌اند: حمزه فرزند حمزه فرزند امام کاظم^۷ در کاشمر دفن شده است که این قول را بر حسب قرائنی می‌توان پذیرفت. ملا هاشم خراسانی می‌گوید: به احتمال قوی، قبری که در سوسفید ترشیز قرار دارد، حمزه بن حمزه است؛ چرا که در عمده

الطالب آمده است وی به خراسان مهاجرت کرد و در آثاری چون: المجدی، سراج الانساب، الفصول الفخریه، منتهی الامال و مسند امام کاظم⁷ به طور متفق القول آمده است حمزه فرزند حمزه عازم خراسان شد و در آنجا درگذشت و فرزندی از او باقی ماند که برخی از آنان به جانب بلخ کوچیدند.^{۳۶}

محمد حسین حسینی جلالی می‌نویسد: طبق برخی روایت‌ها، سید حمزه با حضرت امام رضا⁷ به خراسان سفر کرد و در طول مسیر با جدیت وافر در خدمت امام هشتم بود و می‌کوشید از دستورهایش پیروی کند. گروهی از پیروان مأمون، وی را کشتند. مورد اختلاف است که محل مرقد آن بزرگوار در ری، سبزوار، یا شوشتر است. به نظر می‌رسد آنچه باعث این خطا شده است، آن است که حمزه بن موسی فرزندی همانم خود داشته است.^{۳۷}

اولین بار اسکندر بیک منشی، نام این پدر و پسر را با یکدیگر خلط کرده و نوشته: ابوالقاسم حمزه به قول اصح، در سوسفید ترشیز مدفون و مرقد شریفش مطاف مردم آن ولایت است.^{۳۸} از معاصرین، ایرج افشار سیستانی هم گمان کرده است که امامزاده مدفون در کاشمر، حمزه بن موسی است.^{۳۹}

اما ضعیف‌ترین قول‌ها، این است که مدفن حمزه بن موسی را در کرمان ذکر کرده‌اند. جز در کتاب لباب الانساب، منبع دیگری چنین ادعایی ندارد.^{۴۰}

ابراهیم بن ناصر طباطبائی آورده است: از ساداتی که به سیرجان آمده‌اند، ابوالحسن علی بن ابراهیم فرزند محمد فرزند امام کاظم است.^{۳۱} اگر در سیرجان فرزند بلافصلی از امام هفتم وجود داشت، در میان مردم آن دیار معروف و مشهور بود. به علاوه، علمای انساب غالباً در آثار خود به این موضوع اشاره‌ای نکرده‌اند و حمزه مدفون در سیرجان، از احفاد امام کاظم⁷ است. در شهرستان بوانات، بقعه‌ای مرکب از صحن، سردر، رواق و حرم با آثار معماری از قرن دهم و یازدهم دیده می‌شود که می‌گویند امامزاده حمزه از نوادگان امام موسی بن جعفر⁷ در آن به خاک سپرده شده است.^{۳۲} در شش کیلومتری شهرستان شیروان، مجموعه‌ای مرکب از حرم چهارگوش قرار دارد که می‌گویند امامزاده «حمزه رضا»، فرزند امام کاظم در آن دفن است، که به نظر می‌رسد او از احفاد امام هفتم باشد، نه فرزند بلافصل حضرت.^{۳۳}

میر شمس الدین موسوی

گروهی از سادات موسوی از نسل حمزه بن موسی از حجاز و عراق به نیشابور مهاجرت کردند و در این منطقه کوشش‌های ترویجی و مبارزاتی خود را پی گرفتند و به گسترش قرآن و عترت اهتمام ورزیدند. برخی سادات که از نسل این مهاجران بودند، برای اعتلای ارزش‌های معنوی با فراهم گردیدن امکانات، به سرزمین هندوستان کوچ کردند و آن چنان در دفاع از

«دیانت» استقامت، راستی و درستی از خود بروز دادند که افراد زیادی را علاقه‌مند به اسلام و خصوصاً تشیع کردند. یکی از این شخصیت‌ها، سید حیدر معروف به «شهاب الدین» است که در نشر آیین اسلام در میان بت‌پرستان شمال هند و سرزمین کشمیر، اهتمام زیادی ورزید. مخالفان که تحمل تلاش‌های تبلیغی وی را نداشتند، او را به شهادت رسانیدند که در همان سرزمین دفن شد.

اما مهم‌ترین دانشور از این خاندان که گسترش تشیع در کشمیر مدیون اوست، پس از میر سید علی همدانی، میر شمس الدین عراقی است. از آنجا که وی اساس تشیع را در کشمیر استوار ساخت و بت‌ها را در آن دیار درهم شکست، به «شمس الدین مکسر الاصنام» معروف گردید.

میر شمس الدین موسوی از نوادگان حمزة بن موسی الکاظم و فرزند شریف الدین سلطان ابراهیم، در نیمه قرن نهم هجری در روستای کُند در حوالی سولقان (از توابع کن، در چند کیلومتری تهران) دیده به جهان گشود. مادرش سیده فاطمه خاتون، از خاندان سادات قزوین به شمار می‌رفت. میرشمس الدین در سنین جوانی برای فراگیری علوم دینی راهی اصفهان شد و نزد استادان حوزه و علوم دینی این شهر، مدارج عالی را در معقول و منقول طی کرد که به دلیل فراست ویژه و توانایی ذهنی فوق‌العاده و ارتباط

تنگاتنگ با مشاهیر اصفهان، شهرت خاصی به دست آورد.

سلطان حسین بایقرا، از فرمانروایان تیموری در قرن نهم هجری که به اهل بیت پیامبر و سادات و علمای شیعه علاقه‌ای عمیق داشت، به میر شمس الدین موسوی عراقی مأموریت داد که همراه هدایایی، نزد حاکم کشمیر برود. او هشت سال در این سرزمین ماند و مورد توجه مردم قرار گرفت. دیدار او از کشمیر، این مزیت را داشت که روابط نزدیکی با فرمانروایان آن سامان، به خصوص با رانیاها و چاک‌ها برقرار کند.

موفقیت شاه اسماعیل صفوی در رسمی کردن تشیع در ایران، زمینه‌هایی را به وجود آورد که میر شمس الدین همراه خانواده، بار دیگر به کشمیر برود. او علاوه بر ادامه برنامه‌های ارشادی، در تشکیلات سیاسی و اداری نظارت‌هایی داشت که این برنامه، حیثیت اجتماعی و اقتدار شیعیان را تثبیت کرد. افرادی از سلسله چاک‌ها، به خصوص کاج چاکه به تشویق این سید جلیل‌القدر در گسترش و توسعه کمی و کیفی مراکز فرهنگی، آموزشی و عبادی شیعیان، کارنامه‌ای ارزشمند از خود برجای نهادند.

بدین گونه، شالوده شیعه در کشمیر و شمال هند، چنان استوار گردید که علی‌رغم نقشه‌های بت‌پرستان و سایر مخالفان، هیچ قدرتی نتوانست آن را از ریشه برآورد.

میر شمس الدین عراقی (اراکی) در سال ۹۳۲ ق. درگذشت و بنا به نقلی به شهادت رسید و در «جادیال» دفن شد.^{۳۴}

سید دانیال موسوی فرزند میرشمس الدین که در علم و فضیلت به مقاماتی دست یافته بود، فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی پدر را پی گرفت؛ اما مخالفان به بهانه‌های واهی و اتهامات دروغین، او را تحت تعقیب قرار دادند و فرمان قتلش را صادر کردند و او را در ۲۴ صفر ۹۵۷ ق. به شهادت رسانیدند.^{۳۵}

سید حسین فرزند سید دانیال، معروف به «رهنما» که منابع رجالی و تاریخی از او به عنوان عالم پرهیزگار سخن گفته‌اند و تلاش‌های او را در رشد و ارشاد مردمان کشمیر ستوده‌اند نیز به دست خفاش صفتانی که نمی‌توانستند پرتوهای درخشندگی او را تحمل کنند، به شهادت رسید و پیکرش در جوار مرقد پدر و پدربزرگش دفن شد.^{۳۶}

سید سیاه پوش

در سلسله نسب ساداتی که به حمزه بن موسی منتهی می‌شوند، نام شخصی به نام صفی الدین سید علی سیاه پوش به چشم می‌خورد که در نیمه قرن نهم هجری می‌زیسته است. برخی منابع خاطرنشان ساخته‌اند وی پس از نایل شدن به مقامات علمی، عرفانی و ادبی به بیت المقدس رفت و در این شهر تاریخی، به تربیت و ارشاد پرداخت. وفاتش در همان مکان روی داد

و در باب رحمت این مکان مبارک مدفون شد و مزارش معروف به «سید علی عجم» است.^{۳۷} اما پاره‌ای از مأخذ و نیز قرائنی دیگر گفته‌اند نام سید علی سیاه پوش، شخصیتی را در اذهان تداعی می‌کند که بقعه و بارگاهش در دزفول است و او را به عنوان عارف زاهد، صاحب کشف و کرامات و دارای قوت نفس معرفی کرده‌اند. نسب وی این گونه به امامزاده حمزه بن موسی می‌رسد:

سلطان سید علی فرزند سید صدر الدین موسوی فرزند شیخ صفی الدین فرزند اسحاق فرزند سید امین الدین جبرئیل فرزند سید محمد فرزند سید صلاح الدین فرزند سید قطب الدین فرزند سید محمد فرزند سید اسماعیل فرزند سید فیروز فرزند شاه سلیمان فرزند سید محمد فرزند سید حسین فرزند سید عوض الخواص فرزند سید محمد فرزند سید احمد فرزند سید قاسم مُسمی به حمزه فرزند امام انس و جن موسی کاظم ۷.^{۳۸}

از آنجا که مردم دزفول از وی کرامتی را درباره متوقف گردیدن آب رودخانه دزفول مشاهد کرده‌اند، او به «سید علی رودبند» هم موسوم است و سادات رودبندی و داعی، از نسل وی غالباً در دزفول و دیگر نقاط استان خوزستان، فارس و بوشهر زندگی می‌کنند که شجره‌نامه کامل آنها را آقای حبیب الله نظیری دزفولی، در کتابی که به تقریظ استاد سید علی کمالی دزفولی مزین است، آورده است.

سید دین علی

سید دین علی شاه، که جدّ اعلای امام خمینی و از نسل حمزه بن موسی است، اصالتاً نیشابوری است. او به کشمیر عزیمت کرد و به نشر فرهنگ اهل بیت^{۳۸} پرداخت و در زمرة علمای آن سرزمین در آمد و در همان ایالت به شهادت رسید.^{۳۹}

پسوند شاه که در نام وی دیده می‌شود، به معنای سرور، صاحب مقامات عرفانی و معنوی، مربی طالبان سلوک بزرگ و بزرگوار، دارای شرافت نژادی و اصالت خانوادگی است. برخی گفته‌اند چون سید دین علی در میان اقربان خود از نظر دانش و کمالات ممتاز بوده، مردم کشمیر او را با این پسوند خطاب می‌کردند. آیت الله پسندیده گفته است: جدّ بزرگ ما، دین علی شاه، در زمرة شخصیت‌های روحانی است که در کشمیر به شهادت رسید و علما و مردم آن نقاط از مراتب علمی او اطلاع دارند.^{۴۰}

به نظر می‌رسد دین علی شاه، لقب آقا بزرگ (میر گلزار علی معروف به عبدالله پسر میر دولت علی [سید صفدر]) است.^{۴۱}

آقا بزرگ را از نوادگان میر حامد حسین معرفی کرده‌اند، ولی در سلسله نسب او شخصی با این عنوان دیده نمی‌شود و متأسفانه تعدادی از منابعی که به معرفی اجداد امام خمینی (ره) پرداخته‌اند، مرتکب این اشتباه شده‌اند.^{۴۲} البته میر حامد حسین در یکی از نیاکان خود با امام خمینی اشتراک نسب دارد؛ چنان که آیت الله

سید محمد باقر شفتی، از دانشمندان عصر قاجاریه، با این خاندان قرابت دارد.^{۴۳}

سید احمد موسوی

آیت الله سید احمد موسوی نیشابوری فرزند عالم شهید سید دین علی شاه است که تحصیلات مقدماتی و برخی مبانی علوم و معارف اسلامی را نزد پدر و دیگر علما آموخت و برای تکمیل آموخته‌های خویش عازم عتبات عراق شد و در حوزه نجف نزد مراجع و مدرّسین برجسته وقت، تحصیلات را تا نیل به درجه اجتهاد ادامه داد و برای تبلیغ و تربیت طلاب علوم دینی به کشمیر بازگشت. او ارتباط خویش را با عتبات عراق قطع نمی‌کرد و برای زیارت بارگاه ائمه هدی^{۴۴} و نیز دیدار با دوستان دانشور و مقاصد دیگر، در سال‌های بعد به این منطقه می‌آمد.

او در نیمه قرن سیزدهم هجری در جوار بارگاه حضرت امام حسین^۷ به سر می‌برد که در هنگام نماز جماعت، با یوسف خان، اهل آبادی فرفهان خمین آشنا شد. این شخص مأموریت داشت ضمن انجام زیارت، بعد از پرس و جوهای لازم، عالمی را برای فعالیت‌های تبلیغی و امور شرعی خمین بیابد و او را به سوی آن دیار دعوت کند.

سید احمد، وقتی ضرورت وجودش را در آن منطقه احساس کرد، به یوسف خان پاسخ مثبت داد؛ زیرا برایش تفاوتی نمی‌کرد که در چه سرزمینی باشد، بلکه در پی این بود که کجا

بهتر می‌تواند به وظایف خطیر دینی و انسانی خود بپردازد. او درصدد بود آموخته‌ها، توانایی‌ها و اندیشه‌های خویش را در سرزمینی به کار گیرد که ثمر افزون‌تری دهد و موجب رویش معرفت و بصیرت مردم شود و همان‌جا را وطن خویش قرار دهد.

در آن ایام، خمین که به «کمره» معروف بود، وضع آشفته‌ای داشت؛ زیرا به دلیل شرارت عده‌ای از افراد قبایل، یورش‌های راهزنان و نیز فشارهای سیاسی خوانین منطقه، کمره امنیت اجتماعی و آرامش سیاسی خود را از دست داده بود. مردم هم پناهگاهی برای رفع مشکلات شرعی و دینی نداشتند. البته کمره از وجود عالمان و بزرگان فضل و فضیلت محروم نبود، ولی در آن عصر، تیرگی‌ها چنان شدت یافت که برخی از آنان به نقاط دیگر کوچ کردند و یا زمینه را برای ایجاد یک تحول زیربنایی در افکار و اعتقادات مردم مناسب نمی‌دیدند.

سید احمد، این امتیاز را داشت که ضمن برخورداری از توانایی‌های علمی و ظرفیت فکری و ذهنی بالا، از شجاعت و شهامت ویژه‌ای بهره‌مند بود و از تهدیدها و فشارهای خوانین و زورگویان محلی، هراسی به دل راه نمی‌داد. او در نهی از منکر، جدی و قاطع بود. وقتی به وی خبر رسید حاکم وقت منطقه قصد تجاوز به خانواده‌ای را دارد، به حالت مسلح به مقر آن والی عداوت پیشه رفته و بی‌اعتنا به تفنگ‌چیان و خدمه‌اش، خود را به خان‌خائن

رسانید و به وی اخطار کرد اگر بخواهد به مردم گزند برساند و مفسده‌ای مرتکب شود، مجازات سختی در انتظارش خواهد بود. این برخورد سید احمد با کارگزار خمین، هشدار بود که او را به خود آورد و قدری از تجاوزها و جفاهای خود کاهست.

سید احمد حدود چهل سال در خمین به عنوان مرجع امور دینی و شرعی مردم خمین و توابع، به ارشاد، و راهنمایی اهالی و تربیت شاگردان، همچنین قضاوت و رسیدگی به دعاوی مردم اهتمام ورزید. منزلش پیوسته پناهگاه و کانون امیدواری محرومان، درماندگان و مظلومان بود و در احیای مزارع، باغات و توسعه اقتصادی منطقه، با قشرهای گوناگون همکاری تنگاتنگی داشت.^{۴۴}

در قحطی سال ۱۲۸۳ ق. سید احمد از مالکان خوشنام و افراد متمول خواست برای کاهش فشارهای این وضع اسف‌بار بر مردم، با وی همکاری کنند. آنان پذیرفتند و بدین گونه اهالی خمین در این حادثه کمتر آسیب دیدند. در همان روزهای سخت خشکسالی و قحطی، در خانه سید احمد هرگز بر روی مردم بسته نشد و سفره‌اش گسترده بود. محرومان و فقیران هر روز اطعام می‌گردیدند.^{۴۵} سرانجام سید احمد پس از چهل سال اقامت در خمین و برجای گذاشتن کارنامه‌ای درخشان از خود، در اواخر سال ۱۲۸۵ یا ۱۲۸۶ ق. در همین شهر دارفانی را وداع گفت. طبق وصیت وی، پیکرش را پس

از تشییعی با شکوه در خمین و اراکه به کربلا انتقال دادند و در جوار بارگاه امام حسین ^۷ دفن کردند.^{۴۶}

شهید سید مصطفی موسوی

سید مصطفی فرزند سید احمد، در اول طلوع آفتاب روز پنجشنبه ۲۹ رجب سال ۱۲۷۸ ق. در خمین و در خانه پدری دیده به جهان گشود. او گرچه در سنین کودکی، پدر دانشور خود را از دست داد، اما این ضایعه در اراده‌اش برای کسب معارف و علوم اسلامی خللی وارد نکرد و پس از فراگیری مقدمات علوم حوزوی، به محضر میرزا احمد فرزند ملاحسین خوانساری از نوادگان محمد خوانساری صاحب زبده التصانیف (عالم عصر صفوی)، شتافت و تحصیلات را نزد وی به طور جدی پی گرفت. فضایل این استاد چنان برای سید مصطفی جاذبه داشت که با دخترش حاجیه آغا خانم که بعدها به هاجر خانم مشهور گردید، ازدواج کرد تا ارتباط با این روحانی وارسته و زاهد را افزایش دهد.^{۴۷}

سید مصطفی بعد از تشکیل خانواده، به اصفهان رهسپار شد و در آنجا به فراگیری معقول و منقول مبادرت ورزید؛ اما چون آموخته‌های مزبور نمی‌توانست روح جستجوگرش را قانع کند، در اوایل قرن چهاردهم هجری همراه همسر و دختر خردسالش مولود آغا خانم (که در سال ۱۳۰۵ ق. به دنیا آمده بود) عازم نجف اشرف شد و در آنجا

تحصیلات خود را ادامه داد و موفق شد محضر میرزای رشتی را درک کند. اسامی دیگر اساتیدش مشخص نیست؛ اما از مهم‌ترین هم مباحثه‌های وی، می‌توان سعید گلپایگانی را نام برد.^{۴۸}

اقامت آن عالم مبارز در نجف، تا سال ۱۳۱۲ ق. طول کشید و در حالی که به درجه اجتهاد رسیده بود، به خمین بازگشت و تا سال ۱۳۲۰ ق. که زمان شهادتش بود، با اقتدار سیاسی و صلابت معنوی و با در اختیار داشتن نیروهای مسلح و خدمه کافی، مشغول اداره امور شرعی، ترویجی و اجتماعی مردم بود.

او از جمله مجتهدانی به شمار می‌رفت که شجاعت ستیز با خوانین و فرمانروایان زورگو را داشت. یک بار به طور جدی در مقابل اعمال حاکم خمین (حشمت الدوله) مقاومت و خلاف‌هایش را گوشزد کرد. حاکم جفا پیشه به جای آنکه از رفتار مذموم خود دست بردارد، سید را دستگیر و محبوس کرد که با وساطت حاج میرزا رضا ریحانی که از متنفذین محلی بود و با سید قرابت داشت، از زندان رهایی یافت.^{۴۹}

در سال ۱۳۲۰ ق. که عضد السلطان (فرزند چهارم مظفر الدین شاه) والی اراک بود، دو نفر از خوانین منطقه کمره، به نام‌های جعفرقلی خان و میرزا قلی سلطان به مردم جفا می‌کردند و آرامش را از آنان گرفته بودند.

آنان که تنها سید مصطفی را مانع کارهای خلاف خود می‌دیدند، تصمیم به قتل وی گرفتند. در روز یازدهم ذی‌قعدة ۱۳۳۰ که سید مصطفی عازم اراک بود تا شکایت از دست این خوانین مزبور را تسلیم والی سلطان آباد عجم (اراک) کند، در حوالی روستای حسن آباد (بین راه خمین و اراک)، سید را به ضرب گلوله به شهادت رسانیدند. با پی‌گیری خانواده آن شهید، قاتلان دستگیر شدند. یکی از آنان در حبس درگذشت و دیگری در تهران اعدام شد.

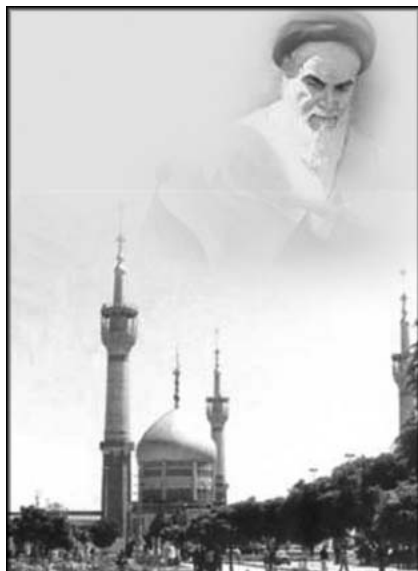
معروف‌ترین فرزند سید مصطفی، رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، روح الله موسوی مصطفوی خمینی است که نه تنها با استبداد و استکبار به ستیز برخاست، بلکه در «جهان اسلام» تحول عمده‌ای به وجود آورد.^{۵۰}

پی‌نوشت‌ها

۱. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.
۲. عمدة الطالب، ابن عنبه، ص ۱۷۸.
۳. اعلام الوری، طبرسی، ج ۲، ص ۳۶؛ تهذیب الانساب و نهایة الاعقاب، محمد بن ابی جعفر عبیدلی، ص ۱۴۷.
۴. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۰۸؛ شاگردان مکتب ائمه، محمد علی عالمی، ج ۱، ص ۱۴۷.
۵. تحفة الازهار، ضامن حسینی مدنی، ج ۲، ص ۳۳۲.
۶. منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

۷. جامع الانساب، سید محمد علی روضاتی، ج ۱، ص ۶۷.
۸. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۲.
۹. مستدرک الوسایل، محدث نوری، ج ۱۳، ص ۶۱۲ و ۶۱۳.
۱۰. خاک پاکان، محمد حسین حسینی جلالی، ترجمه: قربانعلی اسماعیلی، ص ۳۱۴.
۱۱. مراقد المعارف، حرزالدین، ج ۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.
۱۲. همان، ج ۴، ص ۲۱۲.
۱۳. همان، ج ۱۱، ص ۶۳۴.
۱۴. آرامگاه‌های خاندان پاک پیامبر و بزرگان صحابه و تابعین، سید عبدالرزاق کمونه حسینی، ترجمه عبدالعلی صاحبی، ص ۱۲۹.
۱۵. اختران فروزان ری و تهران، محمد شریف رازی، ص ۵۸ و ۵۹.
۱۶. جنة النعیم، باقر کجوری مازندرانی، ص ۲۹۰.
۱۷. امام‌زادگان ری، محمد تقی مصطفوی، ج ۱، ص ۱۶۱ و ۱۹۳.
۱۸. همان، ص ۳۴۳ و ۳۴۴؛ ستارگان درخشان، محمد جواد نجفی، ج ۹، ص ۸۴ و ۸۵.
۱۹. بدر فروزان، عباس فیض، ص ۶۲، ۱۱۷ و ۱۳۸.
۲۰. الفصول الفخریه، جمال الدین احمد بن عنبه، به اهتمام: محدث ارموی، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.
۲۱. بدر فروزان، ص ۱۵؛ گنجینه آثار قم، ج ۲، ص ۴۴۱؛ تاریخ قم، باب سوم، ص ۲۲۱.
۲۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۲۰.
۲۳. بدر فروزان، ص ۶۸-۷۰.
۲۴. تاریخ قم، ناصر الشریعه، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.
۲۵. بدر فروزان، ص ۶۷ و ۶۸.
۲۶. منتخب التواریخ، محمد هاشم خراسانی، امام‌زادگان و زیارتگاه‌های شهر ری، ص ۳۴ و ۳۵.

سید فاضل موسوی خلخالی، مضبوط در واحد
 خاطرات موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
 ۴۵ . خمینی روح الله، سید علی قادری، ص ۸۴.
 ۴۶ . خمین در گذر تاریخ، محمد جواد مرادی نیا،
 ص ۲۳۲ و ۲۳۳؛ خاطرات آیت الله پسندیده، ص ۱۳.
 ۴۷ . پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۱۹.
 ۴۸ . خاطرات آیت الله پسندیده، ص ۱۵؛ تاریخچه
 خاندان امام خمینی، ص ۸؛ حدیث پارسایی، رضا
 مظفری، ص ۸۱ و ۹۹.
 ۴۹ . خمین در گذر تاریخ، ص ۲۳۶-۲۴۰؛ حدیث
 بیداری، حمید انصاری، ص ۱۵.
 ۵۰ . تاریخچه خاندان حضرت امام خمینی، ص ۱۰؛
 شهدای روحانیت شیعه، علی ربّانی گلپایگانی، ج ۱،
 ص ۱۱۰ و ۱۱۱؛ خمین در گذر تاریخ، ص ۲۴۴؛
 افتخارآفرینان استان مرکزی، ج ۳، ص ۳۵۵ و ۳۵۶؛
 مجله مشکوة، ش ۲۲، بهار ۱۳۶۸، ص ۱۱ و ۱۲؛
 علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی، م. جرفادقانی،
 ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

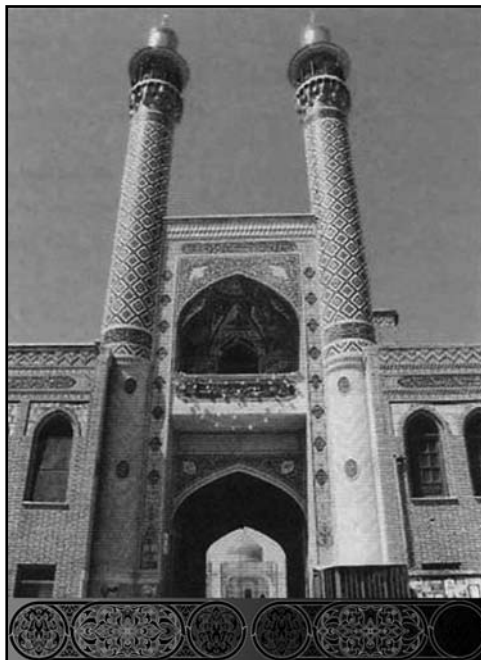


۲۷ . خاک پاکان، ص ۲۳۰.
 ۲۸ . عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۷.
 ۲۹ . استان خراسان، ایرج افشار سیستانی، ص ۱۱۴.
 ۳۰ . ر.ک: لباب الانساب، علی بن زید بیهقی، ج ۲،
 ص ۵۹۴.
 ۳۱ . منتقله الطالبیه، ص ۱۷۹.
 ۳۲ . دائرة المعارف تشیع، ج ۳، ص ۳۱۴ و ۳۱۵.
 ۳۳ . بناهای آرامگاهی، ص ۱۱۶.
 ۳۴ . شیعه در هند، سید عباس اطهر رضوی، ج ۱،
 ص ۲۷۵-۲۸۵؛ تشیع در هند، جان نورمن هالیستر،
 ترجمه: آذر میدخت مشایخ فریدنی، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
 ۳۵ . اعیان الشیعه، سید محسن امین، ج ۶، ص ۳۶۵.
 ۳۶ . همان، ص ۲۳، ذیل السید الحسین الرهنما.
 ۳۷ . دائرة المعارف تشیع، ج ۹، ص ۴۵۲ و ۴۵۳؛ لغت
 نامه دهخدا، ج ۱۱، ص ۱۶۲۳۳.
 ۳۸ . مجمع الابرار و تذکرة الاخیار، داعی دزفولی،
 گردآورنده: حبیب الله نظیری دزفولی، ص ۲۸-۳۶؛
 بناهای آرامگاهی، ص ۲۶۴ و ۲۶۵.
 ۳۹ . خاطرات آیت الله پسندیده، ص ۸؛ مجله پاسدار
 اسلام، ش ۸۴، ص ۲۶.
 ۴۰ . پا به پای آفتاب، گردآوری: امیررضا ستوده،
 ج ۱، ص ۱۷.
 ۴۱ . افتخارآفرینان استان مرکزی، داود نعیمی، ج ۳،
 ص ۳۴۲.
 ۴۲ . مجله حضور، ش ۳۸، ص ۲۴۲؛ (کارنامه نور،
 رضابابایی).
 ۴۳ . بیان المفاخر، سید مصلح الدین مهدوی، ج ۱،
 ص ۲۱ و ۲۰.
 ۴۴ . افتخار آفرینان استان مرکزی، ج ۲، ص ۳۱۳،
 ج ۳، ص ۳۴۳، به نقل از جزوه مخطوط به قلم
 مرحوم آیت الله پسندیده، یادداشت‌های دست نویس

کهن‌ترین مناطق مسکونی آن به شمار می‌رود و در دل این دشت وسیع و در حاشیه کویر واقع شده است. «سناردک» از شهرت و مرکزیت و رونق خاصی برخوردار بود. بعد از مهاجرت امام رضا⁷ و نیز مهاجرت بزرگان و شخصیت‌های علوی به ایران، پیکر پاک یکی از بزرگان و سادات، به نام حضرت جعفر بن موسی الکاظم⁷ در حوالی سناردک مدفون شد. به دلیل عشق و علاقه مردم به خاندان عصمت و طهارت⁷، شیعیان در گرداگرد مرقد پاک این سلاله زهرای مرضیه سکنا گزیدند و همین امر موجب شد تا سناردک رونق و معروفیت خود را از دست بدهد و کم‌کم محله امامزاده جعفر⁷ مرکزیت یابد. سناردک هم اکنون روستای قدیمی و متروکه‌ای است که در یک کیلومتری شهرستان پیشوا قرار دارد.^۱

پیشینه تاریخی پیشوا

منشأ پیدایش یا گسترش بسیاری از شهرها و آبادی‌های جهان، به ویژه ایران، وجود شخصیت‌های بزرگ در آنجا بوده است. از جمله شهرستان پیشوا که هم اکنون در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی تهران قرار دارد. منشأ پیدایش آن شهر، وجود مرقد مطهر و مقدس حضرت جعفر بن موسی الکاظم⁷ است. نام سابق شهرستان پیشوا، امامزاده جعفر و نیز نام قدیمی‌تر آن، سناردک است. بعد از شهادت و دفن این امامزاده در آنجا، این آبادی از سناردک به امامزاده جعفر تغییر نام یافت و قرون متمادی با همین نام در



امام زاده جعفر بن موسی الکاظم^{علیه السلام}

محمد تقی ادهم نژاد لنگرودی

سامانات، دشت وسیع و گسترده‌ای است که در دامنه جنوبی کوه‌های البرز، میان تهران و سمنان واقع شده است که دشت ورامین نیز در امتداد آن ناحیه وسیع قرار دارد. از معدود آبادی‌های این منطقه، «سناردک» است که از قدیمی‌ترین و

منطقه شهرت داشت؛ تا اینکه در سال ۱۳۱۷ش. در جریان احداث راه آهن سراسری تهران - شمال - مشهد که از مسیر این آبادی می‌گذرد، با احداث ایستگاهی در جوار این آبادی، نام آن از امامزاده جعفر، به «پیشوا» تغییر یافت. پیشوا، بخش کوچکی بود که از لحاظ جغرافیایی از توابع شهرستان ورامین به شمار می‌رفت. افزایش جمعیت در این منطقه باعث شد تا در سال ۱۳۶۶ش. با عنایت ویژه مسئولان نظام اسلامی، از بخش به شهرستان ارتقا یابد.^۲

اشاره شد که منطقه پیشوا قسمتی از دشت وسیع ورامین است. گفته شده سکنه قدیم آن تاجیک‌ها بودند و به مرور ایام، مردمی از مناطق دیگر به آنجا آمدند و ساکن شدند و معمولاً همگی علاقه‌مند به انتساب خود به امامزاده جعفر^۷ بودند. به همین دلیل بیشتر آنان، پسوند جعفری را برای نام خانوادگی انتخاب کردند و به جز تاجیک‌ها، طایفه بزرگ رازی‌ها و جنیدی‌ها که همگی از تبار شیخ جنید رازی، عارف نامدار قرن نهم هستند، از مشهورترین خاندان‌های ساکن در منطقه پیشوا بوده‌اند و اغلب بزرگان و دانشمندان این خاندان، از خادمان و واقفان امامزاده جعفر بوده‌اند که شرح تفصیلی خدمات آنان در اینجا نمی‌گنجد.

در زمان نادرشاه افشار، تعدادی از اعراب به این منطقه کوچانیده شدند و نیز دشت‌های حاصل‌خیز آن باعث شد تا تعدادی از شاهزادگان و دولت‌مردان قاجار برای خرید املاک به این منطقه

بیایند که برخی اقامت دائمی گزیدند. خلاصه آنکه پیشوا از لحاظ اجتماعی دارای بافت کاملاً مذهبی است که تاکنون به دلیل عدم مهاجرت دیگران به آنجا، اصالت خود را حفظ کرده است. بیشتر مردم این شهر با کلام الهی مأنوس و با قرآن و فقه آشنایند و پایبند به احکام اسلام هستند.^۳

امامزاده جعفر کیست؟

هر چند تعداد واقعی فرزندان امام موسی بن جعفر^۷ و نیز مدفن واقعی آنان در کتب تاریخ و سیره در حاله‌ای از ابهام قرار داد و عالمان نسب شناس نتوانسته‌اند تعداد یقینی فرزندان آن امام همام را مشخص کنند؛ ولی می‌توان دریافت که حضرت کاظم^۷ نسبت به سایر ائمه^۴ فرزندان زیادتری داشت. برخی از مورخان تعداد آنان را تا ۶۰ نفر ذکر کرده‌اند،^۵ ولی اغلب مورخان تعداد فرزندان آن حضرت را ۳۷ نفر دانسته‌اند^۶ و بدیهی است که اغلب آن بزرگواران، برادران ناتنی امام رضا^۷ به شمار می‌روند. با مطالعه تاریخ آنچه مسلم است، اینکه یکی از فرزندان امام کاظم^۷، امامزاده جعفر است.

از کسانی که این امامزاده را از فرزندان بلافصل امام کاظم^۷ ذکر کرده‌اند، شیخ عباس قمی است.^۶ مؤلف کنز الانساب، تعداد فرزندان امام هفتم را ۴۲ تن ذکر کرده و در ادامه نوشته است:

«چون مأمون، حضرت علی بن موسی الرضا را از مدینه به شهر طوس دعوت نمود، جمله فرزندان و فرزندزادگان حضرت امام کاظم^۷ به



تدریج از بغداد رو به ولایت خراسان نهادند، من جمله تعدادی از این بزرگواران همچون جعفر و ابراهیم و ... چون به ناحیه ساوجبلاغ رسیدند، دشمنان از عقب آمدند و مجادله بسیار کردند و آخر الامر حسن بن موسی الکاظم⁷ را شهید کردند و به بعضی هم جراحت رسیده بود و چون شب درآمد، لاعلاج روی به اطراف نهادند. اما جعفر بن موسی الکاظم⁷ که در حین دفاع مجروح گردیده بود، در توابع ورامین به موضع سناردک (مکان فعلی) در اثر شدت جراحات وارده به شهادت رسید.

مؤلفان ریاض الأنساب و تاریخ خوار و ورامین نیز این نکته را تأیید می کنند.^۷ علامه نسابه، آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی¹ در جواب سؤال دو تن از علمای پیشوای ورامین درباره هویت امامزاده جعفر، این گونه اظهار نظر فرموده است:

«امامزاده جعفر از فرزندان بلافصل حضرت موسی بن جعفر⁷ می باشند که در قریه خوار در اطراف مدینه منوره زندگی می کردند. جمعی از آن قریه تصمیم گرفتند به خدمت حضرت علی بن موسی الرضا⁷ در مرو مشرف شوند و امامزاده جعفر را به سرپرستی خودشان انتخاب نمودند. چون ایشان عالم و دانشمند و زاهد بودند و به این قصد حرکت کردند، وقتی به ایران آمدند، مأمون حضرت رضا⁷ را شهید کرده بود. مأمورین مأمون، با این گروه در اطراف ساوه جنگیدند. عده ای از این جمع در آن درگیری شهید شدند.

امامزاده جعفر در حین مبارزه با مأمورین مأمون، در این جنگ مجروح شدند و با همان حالت بدان نواحی تشریف برده و در محل سناردک در اثر همان مجروح بودن شربت شهادت نوشیدند»^۸.
کاتب نسخه خطی تاریخ خوار و ورامین می نویسد:

«امامزاده جعفر در سناردک در منزل مردی به نام جلال الدین به تاریخ ۱۵ جمادی الثانی ۲۱۷ قمری رحلت نموده است و سپس در گورستان محل مدفون شد»^۹.

نکاتی که از زندگانی این امامزاده جلیل القدر به دست می آید، عبارت اند از:
۱. وی از فرزندان بلافصل امام هفتم⁷ است و درباره مدفن وی تردیدی نیست که موضع کنونی، مدفن او است.

۲. درباره محل جراحت آن بزرگوار - ساوجبلاغ یا ساوه - اختلاف است. آنچه مسلم است اینکه وی در اثر شدت جراحت، در این مکان فعلی شربت شهادت نوشیده است.

۳. شهادت امامزاده جعفر در سال ۲۱۷ بعید به نظر می رسد؛ زیرا مهاجرت سادات و علویان را به سرزمین ایران می توان به چهار گروه و دسته کلی تقسیم کرد:

دسته اول، سادات و علویانی هستند که در زمان حجاج بن یوسف ثقفی به ایران مهاجرت کردند.
دسته دوم، سادات و علویانی بودند که در زمان ولایتعهدی امام رضا⁷ به عشق دیدار آن حضرت به ایران مهاجرت کردند؛ ولی اغلب آنان

موفق به زیارت حضرت نشدند. آنان در بین راه با شنیدن خبر شهادت امام رضا⁷ و در اثر درگیری با مأموران عباسی، به دست آنان شهید شدند و یا فرار کردند و بعدها در اثر بیماری از دنیا رفتند.

گروه سوم، سادات و علویانی هستند که در قیام‌های مسلحانه علیه خلفای اموی و عباسی شرکت داشتند و بعد از شکست قیامشان، از خوف خلفای عصر به ایران پناهنده شدند.

دسته چهارم، ساداتی بودند که در زمان حکومت علویان در طبرستان و گیلان به ایران مهاجرت کردند و برای همیشه ماندگار شدند.^{۱۰}

امامزاده جعفر⁷ طبق اظهارات عالمان نسب، از دسته دوم به شمار می‌آید که برای دیدار برادر بزرگوارش عازم ایران شد؛ ولی در میان راه، به دست دشمنان مجروح و در اثر شدت جراحت شهید شد. اگر آن بزرگوار بعد از شهادت امام رضا⁷، در سال ۲۰۳ ق. مجروح شده باشد، آن وقت رحلت وی، چهارده سال پس از شهادت حضرت رضا⁷ است که درست به نظر نمی‌رسد، مگر آنکه امامزاده جعفر⁷ دیگری باشد که آن هم نیاز به تحقیق و بررسی کامل‌تری دارد.

اهالی محترم پیشوا معتقدند که امامزاده جعفر⁷ بعد از مجروح شدن، به این موضع پناه آورده و سپس شهید شده است و هم اکنون محل شهادت او را «شهیدگاه» می‌نامند و این مکان در نزد اهالی آن سامان، احترام و قداست خاصی دارد. میان شهیدگاه و محل تدفین و مرقد کنونی او، فاصله است.

از تاریخ دقیق شهادت وی، اطلاعی در دست نیست؛ ولی بی‌گمان شهادت آن بزرگوار در بین سال‌های ۲۰۳ و ۲۰۴ ق. بوده است.

از تاریخ اولیه بنای بقعه نیز اطلاعی نداریم. ساخت اولین بنای باشکوه بر روی مرقد پاک آن حضرت، در دوران صفوی صورت پذیرفته است. مدفن آن بزرگوار در این ناحیه باعث شد تا هسته اولیه شهر پیشوا پدید آید. گنبد نورانی امامزاده، مشرف بر تمام نقاط شهر و مناطق اطراف است و ساختمان آن در بافت معماری و اقتصادی منطقه، تأثیر به‌سزایی داشته است.

بارگاه مجلل

آستان مقدس امامزاده جعفر⁷ دارای مناره‌های بلند و گنبدی بسیار با عظمت و کاشی کاری شده با ارتفاع بلند است که از همه نقاط شهر و حتی از فاصله بسیار دور، نمایان است. ساخت بنای بقعه، در زمان شاهان صفوی به ویژه شاه طهماسب بوده است و تاریخ کتیبه روی ضریح مقدس با خط خوش نستعلیق به سال ۹۹۴ ق. است و اسامی خداوند همانند: یا کمال، یا سریع، یا عالی، یا غافر، یا رافع، یا فاتح و... در حواشی آن حک شده است. بنا و توسعه حرم امامزاده در زمان شاهان قاجار نیز مورد توجه و عنایت آنان بود؛ ولی اساسی‌ترین توسعه و بازسازی و مرمت، در نظام مقدس جمهوری اسلامی صورت پذیرفته است.^{۱۱}



در کنار صحن و سرای امامزاده، بازار قدیمی و سرپوشیده‌ای وجود دارد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تعدادی از اماکن و بناهای پیرامون آستان مقدس خریداری و به مجموعه حرم اضافه شد که هم اکنون حرم امامزاده دارای مسجد، کتابخانه، فضاهای تدارکاتی، بهداشتی، فرهنگی و ... است.

موقوفات امامزاده

آستان مقدس امامزاده جعفر⁷ همانند بسیاری از اماکن مذهبی کشور، دارای موقوفات فراوانی است. موقوفات امامزاده جعفر، شامل موقوفات تجاری، آموزشی، اداری، خدماتی، اراضی کشاورزی و مسکونی، قنات آب و غیره است. سابقه اولین وقف‌نامه مکتوب امامزاده به سال ۸۷۳ ق. می‌رسد که نام واقف آن، شیخ خضر فرزند درویش جنید رازی است. خاندان جنید رازی که از عارفان مشهور قرن نهم و دهم این دیار به شمار می‌روند، تا کنون همگی از خادمان و خدمت‌گزاران امامزاده جعفر بوده‌اند.

در اینجا لازم است یاد و خاطره حاج شیخ احمد جنیدی،^{۱۲} پدر بزرگوار چهار شهید و امام جمعه فقید شهرستان رودسر را گرامی بداریم که خدمات صادقانه و مخلصانه آن بزرگوار همیشه جاویدان خواهد بود؛ مردی که به تعبیر مقام معظم رهبری، از اولیاء الله بود. ایشان هم مانند گذشتگان خود، از خادمان واقعی آن امامزاده جلیل‌القدر به شمار می‌رفت و پس از عمری خدمت صادقانه در راه دین و انقلاب اسلامی، دار فانی را

وداع گفت و مرقد پاکش در جوار مزار مطهر امامزاده جعفر قرار دارد.

پیشگامان نهضت اسلامی

مردم ورامین و پیشوا مردمی متدین، انقلابی و آگاه هستند و در طول نهضت مقدس اسلامی در حمایت از مرجعیت امام و انقلاب اسلامی از پیشگامان به شمار می‌روند. در جریان حادثه خونین ۱۵ خرداد و دستگیری حضرت امام خمینی به دست مزدوران پهلوی، مردم این شهر در اعتراض به این اقدام، با پای پیاده عازم تهران بودند که در جلوی پل باقرآباد به گلوله بسته شدند و صدها تن از آنان به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. یکی از شاهدان عینی از این واقعه خونین تاریخی چنین نقل می‌کند:

«ساعت حدود ۱۱ صبح روز پانزدهم خرداد ۴۲ برابر با دوازدهم محرم الحرام بود که جمعیت کثیری از مردم منطقه پیشوا در صحن مطهر حضرت امامزاده جعفر⁷ گرد آمده بودند تا شاهد مراسم خاص روز بنی‌اسد - که فقط در این شهر انجام می‌شود - باشند. در این هنگام ناگاه خبر رسید که حضرت آیت الله العظمی خمینی را دستگیر کردند. تا خبر منتشر شد، همه مردم آماده دفاع از مقام مرجعیت شدند و یکجا از صحن مقدس به قصد تهران حرکت کردند. در این هنگام، پیشنهاد شد که مردم متفرق شوند و با آمادگی بیشتر در ساعت سه بعد از ظهر در صحن مطهر جمع شده و با یک برنامه‌ریزی صحیح

حرکت نمایند. اما ساعت دو بعد از ظهر به علت ازدحام بیش از حد جمعیت، بی‌اختیار حرکت آغاز شد و اولین محل در طول مسیر راه، شهرستان ورامین بود که جمعیت می‌باید از آنجا عبور می‌کردند.

تا نزدیکی ورامین از همه روستاها به جمعیت ملحق می‌شدند و مردم غیور ورامین که خبر دستگیری امام به آنان رسیده بود نیز خود دو کیلومتر به استقبال مردم پیشوا آمدند و به جمع آنها پیوستند و جمعیت عظیمی را تشکیل دادند و به طرف تهران حرکت نمودند و در طول مسیر، شعارهای «خمینی، خمینی، خدا نگهدار تو/ بمیرد، بمیرد، دشمن خون خوار تو»، «مرگ بر این دولت قانون شکن»، «ای شیعیان دستگیر کردند مرجع ما را / خدا براندازد این قوم اعدا را» سر می‌دادند. و برخی نیز شعار «مرگ بر شاه» را بیان می‌کردند و نیز در طول مسیر، ذکر «یا حسین» و «صلوات» هیچ گاه قطع نمی‌شد.

حدود مغرب بود که در نزدیکی پل باقرآباد، با مأمورین رژیم منفور پهلوی رو به رو شدیم. آنان پس از یکی - دو اخطار بر روی ما آتش گشودند و در نتیجه جمعی از برادران عزیز ما را در خاک و خون غلطانند. ما نیز با مقاومت شدید آنها، به عقب رانده شدیم و خسته و نالان و با دلی پر از کینه و بغض آن کافران به شهر پیشوا برگشتیم؛ اما در برگشت، چهره شهر عوض شده بود و شهر یک پارچه در عزاء، ماتم، ناله، گریه و شیون بود.

آن شب نظامیان حکومت طاغوت، شهر را در محاصره خود داشتند؛ اما صبح که فرا رسید، موج دستگیری دست اندرکاران این حرکت عظیم آغاز شد و طی آن، به وسیله دژخیمان تعداد زیادی از برادران رشید پیشوا و ورامین و روستاهای اطراف روانه زندان گشتند و در آنجا شرایط سختی را تحمل نمودند. سرانجام دستگیرشدگان پس از تحمل دو سال حبس و گرفتاری شدید، از بند آزاد گشتند. لکن مقاومت آنها باعث گردید تا بارقه‌های انقلاب در درون آنها و نسل جوان شعله‌ور گردد و سرانجام این نهال‌های نوشکفته در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به درخت تنومند و پرثمر انقلاب تبدیل گردید و مرجع شیعیان جهان از تبعید، به کشور اسلامی ایران بازگشتند و زمام امور را به دست گرفتند.^{۱۳}

ختم مسک

مرقد ملکوتی امامزاده جعفر در پیشوای ورامین همچون خورشید فروزان همواره می‌درخشد و هر ساله هزاران نفر از انسان‌های دردمند و حاجتمند و بیماران صعب‌العلاج، مشتاقانه به زیارت این سلاله پاک رسول خدا^۹ می‌شتابند و بدین وسیله به زندگی و حیات خود، جان و امید می‌بخشند. کرامات بسیاری از آن امامزاده جلیل‌القدر (شفایافتن بیماران لاعلاج و...) مشاهده و از معتمدان نقل شده است و شاعران نیز محلی اشعار فراوانی در مدح و منقبت امامزاده جعفر^۷ سروده‌اند که نمونه‌ای را در ذیل می‌آوریم:



پیشوا خلد برین از بارگاه جعفر است
 شهر ما خرم از این صحن و سرای جعفر است
 شد ز یمن تربت پاکش، مزین پیشوا
 پیشوا یکسر همه نور و صفای جعفر است
 پرچم اسلام و قرآن، دائماً در اهتزاز
 بر فراز گنبد ایزد نمای جعفر است
 قدسیان از بهر تعظیمش فرود آورده سر
 حور و غلمان، خادم دولت سرای جعفر است
 کن نظر با دیده دل، تا خدا را بنگری
 مطلع نور خدا، ظل همای جعفر است
 ای فقیر بی بضاعت، با بصیرت کن نظر
 تا ببینی پادشاهان را، گدای جعفر است
 هست این در، قبله حاجات ارباب کرم
 ملتمس مردان حق، بهر عطای جعفر است
 چون که صحن اطهرش گردیده کانون قیام
 سنگر این امت قرآن، لوای جعفر است.

پی‌نوشت‌ها

۱. فرهنگ دهخدا، علی اکبر دهخدا، ص ۷۳۵؛ آشنایی با سلاله پاکان، امامزاده جعفر بن موسی الکاظم^۷ پیشوا، حسین اصلانی، ص ۹ و ۲۴.
۲. همان؛ مرکز آمار ایران، شهرستان ورامین، ص ۳، ۷، ۱۸ و ۱۹ (سرشماری عمومی نفوس و مسکن مهرماه ۱۳۶۵).
۳. آثار تاریخی طهران، محمد تقی مصطفوی، ج ۱، ص ۲۶۲؛ «فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی»، نصرت الله مشکاتی، دایرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۹۶۱. برای آشنایی با موقعیت جغرافیایی و باستانی پیشوا، به کتاب پیشوا، تألیف جعفر رضایی رجوع شود.

۴. منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۲۲۳؛ عمدة الطالب، ابن عنبه، ص ۱۸۵-۱۸۷.
۵. اعلام الوری بأعلام الهدی، شیخ ابوعلی الفضل بن حسن الطبرسی، ص ۳۱۲؛ الارشاد، شیخ مفید، ترجمه استاد رسولی محلاتی، ج ۲، ص ۲۳۶؛ الفصول المهمة فی معرفة الاثمة، ابن صباغ، علی مالکی مکی، ج ۲، ص ۹۶۰؛ کشف الغممة، علی بن عیسی ارملی، ج ۳، ص ۳۸.
۶. ر.ک: منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۲۳.
۷. آشنایی با سلاله پاکان، ص ۴۳-۴۷، (با تلخیص).
۸. همان، ص ۸۶.
۹. همان، ص ۴۴.
۱۰. دایرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۳۹۲.
۱۱. برای آشنایی تفصیلی با معماری امامزاده جعفر پیشوا، ر.ک: آشنایی با سلاله پاکان.
۱۲. نگارنده، حجت الاسلام والمسلمین جنیدی را از نزدیک زیارت کرده است. او انسانی خدوم و انقلابی بود که بعد از منصوب شدن به سمت امام جمعه شهرستان رودسر استان گیلان، خدمات صادقانه فراوانی را ارائه کرد. وی در تشویق و ترغیب نیروهای بسیجی و اعزام آنان به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل و نیز جمع‌آوری کمک‌های مردمی و یاری رساندن به محرومان جامعه، از فعالان به شمار می‌رفت. دریغ که خدمات و زحمات مردان بی‌ادعایی همانند او، در جایی به ثبت نرسیده است تا آیندگان بتوانند از چنین کسانی الگو بگیرند! بعد از رحلت آن ولی صالح خدا، چهارمین فرزند بزرگوارش که از مجروحان شیمیایی بود، شربت شهادت نوشید و روح مطهرش به عالم ملکوت پرواز کرد.
۱۳. نشریه ۱۵ خرداد، ش ۱۱، سال ۱۳۷۲، ص ۷۲؛ آشنایی با سلاله پاکان، ص ۳۵. برای آگاهی تفصیلی قیام مردم ورامین و پیشوا، به کتاب «انقلاب اسلامی در ورامین» مرکز اسناد انقلاب اسلامی، رجوع شود.

سید رضی و نهج البلاغه

قدسیه سادات هاشمی



مقدمه

نهج البلاغه پس از قرآن کریم، ممتازترین کتاب است که جز علی بن ابی طالب⁷ بشر دیگری نمی‌توانست آن را بر زبان جاری سازد. این کتاب، دایرة المعارفی است که همه افراد بشر از هر گروهی می‌توانند از آن بهره گیرند. این اثر ارزشمند به همت عالم بزرگوار، «سید رضی» جمع‌آوری شد. وی فصیح‌ترین کلمات امام علی⁷ را از میان کتاب‌های دیگر، گلچین کرد و در این کتاب گرد آورد.

سید رضی کیست؟

سال ۳۵۹ ق. در بغداد و در منزل ابواحمد حسین بن موسی، کودکی چشم به جهان گشود

که او را محمد نام گذاردند و بعدها مشهور به شریف رضی^۱ و با لقب‌های ذوالثمانین و ذوالحسبیین^۲ معروف شد. او از طرف پدر با پنج واسطه به امام موسی کاظم⁷ متصل و از جانب مادر نیز به امام سجاد⁷ منسوب بود. سید رضی از شاگردان شیخ مفید است. صاحب روضات^۳ می‌نویسد:

شی، شیخ مفید در خواب دید که حضرت فاطمه زهرا³ دست امام حسن و امام حسین⁸ را گرفته‌اند و به جلسه درس او وارد شدند و به شیخ فرمودند:

«یا شیخ! علّمهُمُ الفقه؛ ای دانشمند! این دو را فقه بیاموز.»

او پس از بیداری، از خواب خود متحیر بود که مرا چه رسد که به آن بزرگواران درس فقه آموزم؟! پس از مدتی مشاهده می‌نماید بانویی به نام سیده فاطمه در حالی که دست دو فرزند خود (سید رضی و سید مرتضی) را گرفته، به محضر استاد آمد و همان جمله حضرت زهرا^۳ را به شیخ مفید گفت. شیخ با شنیدن آن جمله که در خواب بیان شده بود، اشک در چشمانش حلقه می‌زند و به احترام آنان از جا برمی‌خیزد و سپس خواب خویش را برای آنها بازگو می‌کند.

سید رضی در ۲۱ سالگی ۳۸۰ق. سرپرستی طالبین، امارت کاروان‌های حج در مملکت اسلامی و نظارت امور حسبیّه را به عهده داشت. بهاء الدوله، تمام امور طالبین را در تمام بلاد اسلامی در سال ۴۰۳ق. به عهده او گذاشت و او «نقیب النقباء» خوانده شد. گفته‌اند از میان اهل بیت پیامبر^۹ جز امام رضا^۷ دیگری این منصب را نیافته است.^۴

مقام سید رضی

سخنانی که درباره شریف رضی گفته‌اند، می‌تواند ما را با گوشه‌ای از شخصیت او آشنا سازد.

۱. ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر چنین

می‌گوید:

«او امروز روشنفکرترین فرزندان زمان و نجیب‌ترین سادات عراقی است. در عین دارا بودن فخر و شرافت خانوادگی، مزین به ادبی طاهر و فضلی آشکار و بهره‌ای وافر از تمامی محاسن و نیکویی‌هاست.

باید گفت او در شعر، از تمامی شعرای طالبین پیشگام‌تر است و اگر گفته شود از تمام شعرای قریش نیز مقدّم است، چندان بعید نیست».^۶

۲. ابن جوزی می‌گوید:

«شریف رضی؛ نقیب طالبین در بغداد بود، قرآن را در مدّت کوتاهی، پس از آنکه سی سال از عمرش گذشته بود، حفظ کرد. در فقه و احکام، قوی و نیرومند بود. او دانشمندی فاضل، شاعری آگاه و بلند همت، عفیف و با ایمان بود».^۷

۳. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود بعد از یادآوری حافظ قرآن و فقیه بودن سید رضی، می‌گوید:

«او دانشمندی ادیب و شاعری روشنفکر بود، در شعر و کاربرد تعابیر زیبا و معانی و... قوی و نیرومند بود. به هر کدام از فنون شعر و سخن می‌پرداخت، افراد را در شگفتی قرار می‌داد. در عین حال نویسنده‌ای بزرگ، مردی عفیف، شریف النفس، بلند همت، سخت پایبند

به دستورهای دینی و قوانین آن بود و از احدی هدیه نمی‌پذیرفت».^۸

۴. باخزری در کتاب دمیة القصر می‌گوید:
«در میان پیشوایان و بزرگان، صدر مجلس، جای شریف رضی بود و من هر گاه بخواهم او را بستايم، به کسی می‌مانم که به خورشید بگویند: چه پر نوری! او در شعر، در قلّه افتخار قرار داشت».^۹

و در یک کلام، بزرگ منشی و شخصیت والای سید رضی از همان اوان کودکی برای افراد بصیر، آشکار بود.

خاندان

پدر او، حسین بن موسی، از طرف بهاء الدوله دیلمی به «طاهر اوحد ذوالمنقب» ملقب گردید. وی بزرگ نقبای آل ابی طالب و امیر الحاج و مردی با عظمت بود. او نزد خلفای عباسی و پادشاهان آل بویه و آل حمدان با جلالت قدر و کمال مهابت می‌زیست و به عقد صلح و میانجی‌گری و تنظیم امور رعایا و آسایش آنان می‌پرداخت.

جدّ مادری او، حسین بن احمد، معروف به «ناصر کبیر» یا «ناصر حق» بود که در زمان خلافت مقتدر عباسی در مازندران، قیام کرد و به جنگ با سامانیان پرداخت و سرانجام بر بلاد

دیلم مسلط شد و بیشتر مردم مازندران را مسلمان گردانید.

مادر سید رضی (سیده فاطمه) خود بانویی عالم و فاضل بود. که با چند واسطه به امیرمؤمنان^۷ می‌رسید. سید رضی درباره مادرش گفته است:

لَوْ كَانَ مِثْلَكَ كُلُّ أُمَّ بَرَّةٍ
غَنَى الْبَنُونَ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ^{۱۰}

«اگر همه مادران مثل تو با فضیلت بودند، فرزندان از وجود پدر بی‌نیاز می‌شدند».

شیخ مفید، «احکام النساء» را به درخواست مادر سید رضی تألیف کرد. او در آغاز کتابش می‌نویسد:

«من از سیده جلیله فاضله (ادام الله اعزازها) اطلاع یافتم که مایل به تدوین کتابی است مشتمل بر همه احکامی که مکلفین محتاج به آن می‌باشند و مخصوصاً زن‌ها باید بدانند. او (ادام الله توفیقها) علاقه خود را برای تألیف این کتاب به من اطلاع داده است».^{۱۱}

تألیفات

۱. **نهج البلاغه:** این کتاب پس از قرآن و سخنان پیامبر^۹ از بهترین کتب اسلامی و مشهور به «آخ القرآن»، و مشتمل بر بسیاری از سخنان و نامه‌ها و کلمات کوتاه و حکیمانه امام علی^۷ است.

امام علی⁷ در تمام دوران زندگی پربار و نورانی خود، سعی در هدایت دل‌ها و مغزها به سوی حقیقت و انسانیت و راه روشن الهی داشت. آن حضرت در هر فرصت مناسبی، با سخنرانی‌های اخلاقی و سیاسی و با نوشتن نامه‌های حکمت آمیز، به ارزش‌های اخلاقی و انسانی اشاره می‌فرمود و راه و رسم زندگی سالم و صحیح را به بشر معرفی می‌کرد.

«نهج البلاغه» کتاب زندگی، کتاب اخلاق و رستگاری، کتاب سیاست و کشورداری و کتاب تکامل است. این کتاب که با تلاش و زحمت و هنر بی‌مانند علامه سید رضی در سال ۱۴۰۰ ق. تدوین شد، دارای سه فصل جداگانه است:^{۱۲}

اول) خطبه‌ها یا سخنرانی‌های امام علی⁷ (۲۳۹ خطبه)؛

دوم) کتب یا نامه‌های سیاسی، اخلاقی و نظامی آن ابر مرد تاریخ (۷۹ نامه)؛ سوم) قصار الحکم یا کلمات کوتاه و حکمت آمیز (۴۸۰ حکمت).

«نهج»؛ یعنی راه و روش و «بلاغت» به معنای کلام رسا، گویا و روشن است. بنابراین «نهج البلاغه»؛ یعنی راه و رسم زیبا و رسا سخن گفتن.

فصاحت و بلاغت، یکی از هنرهای با ارزش ادبی است و نهج البلاغه پس از قرآن کریم، از

این نظر بی‌مانند است. تمام دانشمندان جهان، مسلمان و غیر مسلمان، شیعه و اهل سنت، به این حقیقت اعتراف کرده‌اند.^{۱۳}

تألیفات دیگر سید رضی، عبارت است از:

۲. خصائص الانمة؛

۳. مجارات آثار النبوة؛

۴. تلخیص البیان عن مجاز القرآن؛

۵. حقائق التأویل فی متشابه التنزیل؛

۶. معانی القرآن؛

۷. نامه‌های علمی؛

۸. زندگی پدرش؛

۹. دیوان شعر؛

۱۰. و کتاب‌های دیگر.

استادان

برخی از استادان سید رضی عبارت‌اند از:

ابوعلی محمد بن محمد نعمان، مشهور به «شیخ مفید» (م ۴۱۳ ق)؛ ابواسحاق ابراهیم بن احمد طبری (م ۳۹۳ ق)؛ ابوعلی فارسی (م ۳۷۷ ق)؛ ابوسعید سیرافی (م ۳۶۸ ق)؛ عبدالرحیم بن نباته (م ۳۷۴ ق)؛ ابوالحسن علی بن عیسی (م ۴۲۰ ق)؛ ابوعبدالله مرزبانی (م ۳۸۴ ق)؛ ابومحمد هارون تلکبری (م ۳۸۵ ق)؛ قاضی عبدالجبار بغدادی.^{۱۴}

وفات

سید رضی در ۴۷ سالگی (ششمین محرم ۱۰۶۰ ق.) و در بغداد رحلت کرد. سید مرتضی، که او نیز دانشمند جلیل القدر است، به قدری از این مصیبت، اندوهناک بود که فرمود:

«طاقت دیدار جسد برادر را ندارم، دیگری بر او نماز بخواند».^{۱۵}

شریف رضی با وجود سن کم، خدمات بسیار ارزنده‌ای به جهان اسلام کرد. درگذشت ناگهانی او چنان شوری در دل‌ها افکند که تمام وزیران، اشراف، فقها و قضات سنی و شیعه با پای برهنه به در خانه‌اش آمدند. فخرالملکه وزیر دانشمند بهاء‌الدوله دیلمی، بر جنازه سید رضی نماز گزارد. بدن مطهر او را در خانه‌اش دفن کردند و بعدها به کربلا انتقال دادند و در جنب مرقد جدش «ابراهیم مجاب» مدفون ساختند.^{۱۶}

پی‌نوشت‌ها

۱. ر.ک: شرح موضوعی نهج البلاغه، دکتر محمد حسین مشایخی فریدنی، تلخیص: محمد علی خواجه پیری، چاپ سازمان دانشگاه آزاد اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۸ ش.
۲. همان؛ مأخذ شناسی نهج البلاغه سیره و اندیشه امام علی ^۷، سید حمید مطهری، ص ۹، دبیرخانه مجمع گروه‌های معارف اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۹ ش.
۳. روضات الجنات، به نقل از دانستنی‌های نهج البلاغه، مصطفی اسرار، ص ۲۲، انتشارات محیا، ۱۳۷۶ ش؛ ترجمه و شرح نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۹، انتشارات فقیه.
۴. ر.ک: مقدمه «شرح موضوعی نهج البلاغه».

۵. روحیات بلند او را می‌توان در کتابی که علامه شیخ عبدالحسین حلّی به عنوان مقدمه‌ای در جزء پنجم تفسیر خود، نوشته و نیز در «عبقریة الرضی» تألیف زکی مبارک مطالعه کرد. علامه شیخ محمد رضا کاشف الغطاء نیز در این زمینه، کتابی نوشته است.

۶. شرح موضوعی نهج البلاغه.

۷. همان.

۸. همان.

۹. همان.

۱۰. ترجمه روان نهج البلاغه، سید کاظم ارفع، ص ۱۲، فیض کاشانی، چ ۱، ۱۳۷۹ ش.

۱۱. مأخذ شناسی نهج البلاغه سیره و اندیشه امام علی ^۷، ص ۱۰.

۱۲. ارزش‌های اخلاقی در نهج البلاغه، دفتر نشر امام علی ^۷، ص ۸، اداره کل امور فرهنگی و هنری با همکاری انتشارات تربیت. کتاب المعجم المفهرس، تعداد خطبه‌ها را ۲۴۱ مورد ذکر کرده است.

۱۳. دکتر سید جعفر شهیدی، در ترجمه نهج البلاغه خود می‌گوید:

در میان نام هزاران کتاب که نویسندگان بر نوشته خود نهاده‌اند، هیچ نامی چون نهج البلاغه با محتوای کتاب منطبق نیست و می‌توان گفت: این نام، از عالم غیب به دل روشن شریف رضی افاضه گردیده است که «الأسماء تنزل من السماء». راه سخن رسا گفتن را در این مجموعه باید یافت.

۱۴. ر.ک: شرح موضوعی نهج البلاغه، مقدمه؛ گلشن ابرار، گروهی از نویسندگان پژوهشکده باقرالعلوم ^۷، چ ۱، ص ۵۲-۴۴، نشر معروف، قم، چ ۳، ۱۳۸۵ ش.

۱۵. دانستنی‌های نهج البلاغه، ص ۲۵.

۱۶. مأخذشناسی نهج البلاغه سیره و اندیشه امام علی ^۷، ص ۱۲.

یا زهرا



فاطمیما

از بیمارستان مرکزی هامبورگ بیرون آمد. گرفته و غمگین بود. خودش را به ساحل دریاچه رساند، ایستاد و به آب‌های آرام آن چشم دوخت. چند قایق بادبانی کوچک روی دریاچه در حال حرکت بودند. کمی آن سوتر، مسجد زیبای مسلمانان هامبورگ توجهش را جلب کرد.

کرامات فاطمی

مرتضی عبدالوهابی

مسجد امام علی ⁷ را ایرانی‌ها ساخته بودند. یک بار همراه مهندس ایرانی همکارش به آن جا رفته بود. مهندس، همسایه‌ی او هم بود. با مادر پیرش زندگی می‌کرد.

مرد آلمانی غرق در افکار دور و دراز خود بود که متوجه شد کسی او را صدا می‌زند. برگشت. پیرزن را شناخت. بی‌بی، مادر دوست ایرانی‌اش. از نماز جماعت مسجد بر می‌گشت.

— سلام آقای مهندس! حال دخترتون چگونه؟

— اصلاً خوب نیست بی بی خانم!

— مگر قرار نبود عمل بشه؟

— الان از بیمارستان میام. با دکترش صحبت کردم. گفت پهلوی دخترت شکسته، استخوانش خرد شده، باید عمل بشه، همش تقصیر منه بی‌بی! اون تصادف، تقصیر من بود!

- حادثه برای هر کسی پیش می‌آد پسرم!
 حالا که شکر خدا، دخترت زنده مونده، امیدتون
 به خدا باشه. عملش کنید، خوب می‌شه.
 - اما این وسط، مشکل وجود داره بی‌بی!
 - چه مشکلی؟
 - دخترم راضی به عمل نیست.
 - چرا؟
 - می‌گه اگه با همین حال و روز بمیرم،
 بهتر از اینه که زیر عمل از دنیا برم. به همین
 خاطر چند روز پیش از بیمارستان آوردیمش
 خونه.
 - امروز می‌آم بهش سر می‌زنم. نمی‌دونستم
 مرخص شده.

بی‌بی در خانهٔ مهندس، بالای سر دختر
 نشسته بود. با مهربانی او را نگاه کرد و گفت:
 - دخترم! از چی می‌ترسی؟ پدرت خیلی
 نگرانه، اجازه بده عملت کنن.
 - نه بی‌بی! می‌ترسم؛ می‌دونم زنده از
 بیمارستان بر نمی‌گردم. اجازه نمی‌دم دکترا منو
 بکشن!
 - یعنی اونا رو قبول نداری؟
 - نه.
 پیرزن به فکر فرو رفت. لحظه‌ای بعد، سر
 برداشت و گفت:

- من یه دکتر سراغ دارم که اگه خدا بخواد،
 تو رو خوب می‌کنه.
 - بدون عمل جراحی؟!
 - بله، به امید خدا.
 - چقدر پول می‌گیره؟
 - اون، دکتر پولی نیست. فقط باید دعا کنی،
 دخترم! من از نسل فاطمه، دختر پیامبر اسلام
 هستم. پهلوی فاطمه هم شکسته شد. من و
 پدرت تو رو تنها می‌ذاریم، به بانوی اسلام
 متوسل شو و این جمله را بگو «ای فاطمه! مرا
 شفا بده»، فهمیدی؟!
 - بله.
 - خب، حالا بگو.
 - فاطیما! مرا شفا بده.
 بی‌بی و مهندس از اتاق خارج شدند. بی‌بی
 در سالن پذیرایی روی مبل نشست. صدای دختر
 را می‌شنید که با گریه، فاطمه زهرا³ را صدا
 می‌زد. بی‌بی هم گریه‌اش گرفت. دلش شکسته
 بود. آهسته زیر لب گفت:
 - یا فاطمه زهرا! شفای این بیمار آلمانی را از
 تو می‌خوام؛ مادر جان! آبروی منو حفظ کن.
 مهندس به حیاط خانه رفت. او هم متقلب
 شده بود. نگاهش را به آسمان بارانی انداخت و
 آرام کلمه‌ای را زیر لب تکرار کرد.
 - فاطیما!

- پدر! پدر!

صدای دخترش بود. با عجله خودش را به اتاق او رساند. بی بی اشک‌هایش را با گوشهٔ روسری پاک کرد. دختر دیگر ناله نمی‌کرد. در بسترش نیم خیز شده بود. مرد شانه‌هایش را گرفت و گفت:

- بخواب دخترم! به پهلویت فشار می‌آد.

- چیزی نیست پدر! دیگه درد ندارم. حتی می‌تونم بشینم. نگاه کن.

دختر این را گفت و نشست. بی بی با شادمانی گفت:

- خدا رو شکر، شفا پیدا کردی!

مهندس، حاج و واج نگاه می‌کرد.

- غیر ممکنه! چه اتفاقی افتاده؟ اینجا چه خبره؟! دختر گفت:

دختر گفت:

- تعجب نکن پدر! من شفا پیدا کردم. وقتی «فاطمه» رو صدا می‌زدم، اون قدر گریه کردم که از هوش رفتم. خانمی اومد کنار تختم. چند بار به پهلو دست کشید. بهش گفتم: شما کی هستید؟ «گفت: همون کسی که صداش می‌زدی». اون خانم اینو گفت و رفت. وقتی به هوش اومدم، دیدم دیگه درد ندارم.

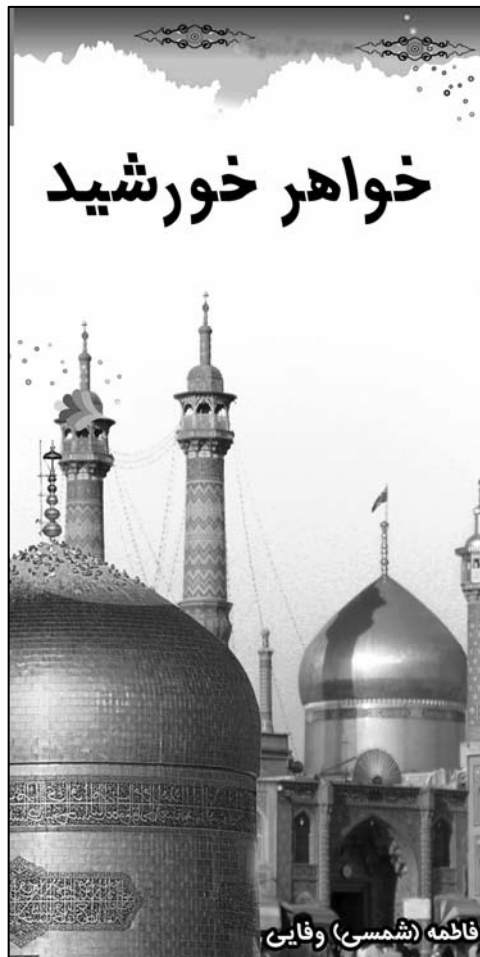
... مهندس آلمانی با همسر و دخترش در محضر آیت الله العظمی میلانی بودند. آنها به

مشهد آمده بودند تا مسلمان شوند. مرد آلمانی ماجرای شفای دختر خود را تعریف کرد. یکی از حاضران صحبت‌های او را برای آقا ترجمه کرد. ساعتی بعد، آن خانواده «شهادتین» را بر زبان آوردند و مسلمان شدند. در این بین، فاطیما دختر آنان خوشحال‌تر به نظر می‌رسید.*

*. فضایل و کرامات فاطمه زهرا³، عباس عزیزی، قم، انتشارات صلاة.



خواهر خورشید



نزدیک دو ماه است که در راهیم.^۱ خیلی خسته شده‌ایم، ولی هر چه باشد، بهتر از مدینه است. آنجا شب و روز می‌ترسیدیم. وقتی بابا از خانه بیرون می‌رفت، امید نداشتیم برگردد. چند نفر از دوستانم هنوز هم فکر می‌کنند روزی پدرشان را خواهند دید، ولی بابا می‌گوید: «هر شیعه‌ای که دست دشمنان بیفتد، زنده نمی‌ماند».

تا زمانی که امام رضا^۷ در مدینه بود، اینقدر شیعیان را اذیت نمی‌کردند، ولی از زمانی که با زور، امام را به خراسان بردند، روزگار ما سیاه شده. اگر مأموران جلو شیعیان را نمی‌گرفتند، همه با امام می‌رفتیم.

از بس روی شتر نشسته‌ام، کمرم خشک شده. احساس می‌کنم سرم اندازه همه سنگ‌های این بیابان سنگین شده. کاش به کاروان استراحت بدهند!

یادم رفت بگویم، امام رضا^۷ یک سال بعد از سفر به خراسان، به خواهرش نامه نوشت و او را به خراسان دعوت کرد. ما هم به همراه عده‌ای از خواهران، برادرها و دوستان امام به طرف خراسان حرکت کردیم.

رئیس کاروان ما حضرت فاطمه، خواهر امام رضا است. او دختر امام موسی بن جعفر و عمه امام جواد است. آره، با کاروان مهمی هم‌سفر هستیم و برای همین هم نگران نیستیم.

سواری به قافله نزدیک می‌شود. چه گرد و خاکی بلند کرده! اسب، عجب نفس نفسی می‌زند! حتماً کلی غبار توی گلویش رفته. بزرگ‌ترها دورش جمع می‌شوند. حتماً خبری آورده.

برادرهای خانم، هارون، جعفر، قاسم، فضل^۲ خیلی نگران شدند، ولی در این بیابان دور افتاده

کسی ما را نمی‌شناسد، چه خطری می‌تواند ما را تهدید کند؟

می‌گویند: «به چند کاروان حمله کرده‌اند».

می‌پرسم: کی حمله کرده؟ برای چی؟

مادرم می‌گوید: به دستور مأمون به چند کاروان که به خراسان می‌رفتند، حمله کرده‌اند.

پرسیدم: آخه برای چی؟!

مادر: دشمنان همیشه می‌خواهند ما را از امامان دور کنند.

می‌پرسم: برای چی؟!

مادر: همیشه آدم‌های ستمگر، دشمن امامان بودند. آنها به مردم ظلم می‌کردند و امامان ما هم به مبارزه با آنها بر می‌خاستند. حالا هم سعی می‌کنند که نگذارند یاران امام رضا ⁷ به خراسان برسند. می‌ترسند که به کمک هم، دشمنان خدا را نابود کنند.

به یاد صحبت‌های مادر بزرگ افتادم که می‌گفت: «بعد از شهادت امام حسین ⁷، حضرت زینب به کمک امام زین العابدین، مردم را از ظلم و ستم دشمنان خدا با خبر کرد». حالا هم مأمون برای جلوگیری از آگاهی مردم از بی‌عدالتی‌هایش، نمی‌گذارد این خواهر و برادر به هم برسند. از این فکر، تنم می‌لرزد. مثل اینکه مادر هم مثل من فکر کرده است. حضرت معصومه ³ مشغول ذکر گفتن است. مادر آهسته می‌گوید: «مگر از روی جنازه ما بگذرند تا بتوانند

صدمه‌ای به خانم بزنند. عشق و معرفت و محبت ما به امامان، همه از درس‌های اوست. این خانم به گردن همه ما حق دارد». آهسته می‌پرسم: خانم که از شما کوچک‌ترند، چه طور به شما درس می‌دادند؟

مادر می‌گوید: ما، در مدینه همسایه امام کاظم بودیم. خوب به یاد دارم اول ذیقعد سال ۱۷۳ که خانم به دنیا آمد، ۲۵ سال من هم تمام شد.

می‌گویم: پس، شما هم سنّ امام رضا هستید.

مادر: درست گفتم. حالا خانم ۲۷ سال دارد و از خیلی از شاگردانش، کم سن و سال‌تر است، ولی چون در خانه‌ای بزرگ شده که پدر، مادر، برادر و حتی عمه‌اش دانشمند بودند، از همان کودکی علوم زیادی را فراگرفت.

دوست دارم مادر باز هم از خانم حرف بزند، ولی مثل اینکه زبانش از شدت گرما و عطش به سختی توی دهانش می‌چرخد.

مادر لب‌های ترک خورده‌اش را تکان می‌دهد و می‌گوید: خانم در سنین کودکی بود که عده‌ای از شهر دیگری برای گرفتن جواب سؤال‌هایش به در خانه آنها آمدند. آن روز، امام کاظم و امام رضا ⁸ در خانه نبودند. حضرت فاطمه دلش نیامد مهمانان دست خالی برگردند، جواب همه سؤال‌ها را نوشت و به آنها داد.

مسافران تشکر کرده، به طرف شهرشان حرکت کردند. در راه امام کاظم را دیدند و جریان را برایش تعریف کردند. امام وقتی دید دختر کوچکش همه جواب‌ها را صحیح نوشته، خوشحال شد و فرمود: «پدرش فدایش!» می‌گویم: حتماً از پدرش یاد گرفته‌اند؟!.

اگر خود خانم علاقه نداشت، نمی‌توانست از علم پدرش استفاده کند. تازه خانم از شش سالگی بیشتر با برادرش امام رضا⁷ زندگی می‌کرد؛ چون پدرشان خیلی وقت‌ها در زندان بود و وقتی خانم ده‌سال داشت، پدرش به دستور هارون ظالم به شهادت رسید و خانم از محبت و علم پدرش محروم شد.

می‌گویم: پس، خانم شانزده سال شاگرد امام رضا بود، حتماً خیلی به امام علاقه دارد؟!.

مادر: آره، مادر جان! این را دشمنان هم فهمیده‌اند، برای همین، جان خانم در خطر است.

مردانمان، دست‌شان روی قبضه شمشیرهایشان است و زنان، بچه‌هایشان را به سینه چسبانده‌اند. به راحتی صدای قلب مادر را می‌شنوم. عرق صورتم، چادر مادر را خیس کرده است. فقط خانم، آرام همچنان مشغول ذکر گفتن است.

فکر می‌کنم: خدای نکرده اگر به کاروان حمله شود، چی؟ نکنند آن حضرت، برادرش امام

رضا را نبیند و ... اما خیلی بدبینانه فکر می‌کنم. باید طور دیگری فکر کنم. چشم‌هایم را می‌بندم، در خیال خود همه را به خراسان می‌رسانم. شترها زیر سایه درختان استراحت می‌کنند و زنان و کودکان، حتی برادرهای حضرت دیگر نگران نیستند. خانم از ته دل خوشحال است. دست در گردن برادر و امامش انداخته، آهسته چیزی می‌گوید و هر دو لبخند می‌زنند.

با زمزمه‌های مادر، چشم‌هایم را باز می‌کنم. دارد قرآن می‌خواند. من هم سوره‌هایی را که بلدم، می‌خوانم.

خواهر خانم، دهانه شترش را بالا کشیده، به ما نزدیک می‌شود. سرش را به طرف مادر خم کرده، می‌گوید: می‌ترسم فرمایش جدّم امام صادق⁷ در همین سفر اتفاق بیفتد. مادر با انگشت، عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کند و می‌پرسد: منظورت چیه؟

خواهر خانم: مادر بزرگم تعریف می‌کرد: وقتی امام کاظم به دنیا آمد، پدرش امام صادق⁷ فرمود: «این کودک صاحب دختری خواهد شد که نام او فاطمه است. او وقتی که از مدینه به خراسان می‌رود، در راه مسموم می‌شود و در شهر قم به شهادت می‌رسد. هر کس او را بشناسد و زیارتش کند، خداوند او را به بهشت می‌برد».

خواهر خانم و مادرم هر دو گریه می‌کنند.
حضرت فاطمه نگاهی به آنها می‌کند و می‌گوید:
«نگران نباشید! به خدا توکل کنید».

به مادرم می‌گویم: از کجا معلوم این، همان
سفر باشد!

مادر اشک‌هایش را پاک می‌کند و می‌گوید:
شاید هم فاطمه دیگری باشد؛ چون امام رضا
چند خواهر به اسم فاطمه دارد.

خواهر خانم، کمی آرام می‌گیرد و می‌گوید:
خدا کند این طور باشد! کاش من پیش مرگ
خانم باشم!

برای اولین بار آرزو کردم کاش به این سفر
نیامده بودیم! ولی بعد فکر می‌کنم که در مدینه
هم آسایش نداشتیم، توکل به خدا!

مادرم می‌گوید: خانم حرف‌های زیادی از
پیامبران و امامان می‌داند. آنها را خیلی شیرین و
با علاقه تعریف می‌کند. او مثل خود آنها زندگی
می‌کند و هیچ وقت گناه نمی‌کند.

هوا کمی خنک شده، گرد و خاک بیابان هم
کم شده، برادران و برادرزاده‌های خانم یک
لحظه از او دور نمی‌شوند.

از یکی می‌پرسم: اینجا کجاست؟
می‌گوید: ما در سرزمین ایران هستیم و اینجا
نزدیک شهر همدان است.

مادر می‌پرسد: بعد از همدان کدام شهر
است؟

می‌گوید: بوزنجر، طرزه، روزه، سونقین و
ساوه.^۳

مادرم آرام شد، من هم نفس راحتی
می‌کشم. مادر می‌گوید: خدایا شکرت! پس شهر
قم در برنامه این سفر نیست. خیالم راحت شد!

دو - سه روزی از آن ماجرا گذشته، به یک
آبادی رسیده‌ایم، می‌گویند «ساوه» است. قافله
برای استراحت می‌ایستد، زنان و کودکان آبی به
سر و صورت می‌زنند و مردان قافله می‌خواهند
آب و غذا تهیه کنند.

چند سواره از پشت دیوارهای گلی بیرون
می‌آیند. هیكل‌های درشتی دارند و چهره‌هایشان
را پوشانده‌اند. به سرعت به طرف قافله ما
می‌آیند. آه خدای بزرگ! به دادمان برس! گویا
شمشیرهایشان را بیرون کشیده‌اند.

هول و هراس در میان زنان و کودکان
می‌افتد. من و مادرم و بقیه خانم‌ها، دور حضرت
معصومه جمع می‌شویم تا آسیبی به او نرسانند.

مردان قافله خیلی زود خودشان را به چند
قدمی خانم می‌رسانند و با شجاعت مبارزه
می‌کنند. لحظه به لحظه به تعداد مهاجمان
اضافه می‌شود. آنها چند برابر افراد قافله ما
هستند. برق تیغه شمشیرها در زیر نور خورشید و
صدای به هم خوردنشان، تنم را می‌لرزاند. زنان
هم با چوب خیمه‌ها، مشغول دفاع هستند.

خون به سر و صورت همه پاشیده. چشم‌هایم را می‌بندم و با تمام قدرت پیراهن مادرم را می‌چسبم. صدای الله اکبر و لا اله الا الله مردان از میان نعره‌های دشمنان به گوش می‌رسد. ...

خدایا، چه صحنه وحشتناکی! دشمنان، مردان سالم و حتی تعدادی از زخمی‌ها را هم با خودشان می‌برند. زنان سعی می‌کنند جلو اسارت مردان را بگیرند، ولی موفق نمی‌شوند. ما ماندیم و ۲۲ شهید و تعدادی زخمی. نامردان حتی عده‌ای از کودکان و زنان را به شهادت رسانده‌اند.

در این گیر و دار، زن غریبه‌ای به ما نزدیک می‌شود که کوزه‌ای در دست دارد. چطور جرئت می‌کند که به این کاروان غارت شده و مظلوم کمک کند! عجیب است، کاری به او ندارند! لیوان را پر از شربت می‌کند و به خانم و چند نفر از زنان و کودکان تعارف می‌کند. با اصرار زن غریبه، خیلی‌ها از آن شربت می‌خورند.

خانم سر جنازه تک تک شهدا می‌رود و گریه می‌کند و حرف‌هایی می‌زند و خطاب به جدش می‌گوید: یا رسول الله! تو شاهد باش که هنوز هم فرزندان را به خاطر یاری دین اسلام و امامشان، به شهادت می‌رسانند. خدایا! به من صبری همچون صبر زینب بده.



مردان مهاجم به سرعت دور می‌شوند. دیگر گرد و غبار اسب‌هایشان هم پیدا نیست. زنان و کودکان در کنار جنازه عزیزانشان ناله می‌کنند. هیچ کس ما را دلداری نمی‌دهد. احساس غربت می‌کنم، دلم از این همه غریبی و غصه گرفته!

چند مرد پیاده به قافله ستم‌دیده‌مان نزدیک می‌شوند. فاصله زیادی ندارند، ولی چشم‌هایم خوب نمی‌بیند. از ترس فریادی می‌کشم. یکی از آنها با صدای لرزان می‌گوید: نترس دخترم! ما از مردان همین قافله‌ایم.

همه، نفس راحتی می‌کشیم. زنی می‌گوید: خدایا شکر، چه طور فرار کردید؟

یکی از مردان می‌گوید: وقتی مشغول بستن اسرا بودند، خود را پشت خانه‌ها پنهان کردیم، سپس به تپه‌های اطراف شهر پناه بردیم.

کودکان را درون خیمه‌ای جمع می‌کنند تا جنازه کشته‌شدگان را نبینند. اما در این میان، کسانی که از شربت زن غریبه خورده‌اند، حال خوبی ندارند. گذشته از غصه شهدا و اسیران، بیماری افراد قافله، مخصوصاً حضرت معصومه، ما را نگران کرده است. منتظریم تا خانم خودشان فکری بکنند. از رنگ پریده و چشم‌های گود افتاده او می‌شود فهمید که چقدر درد می‌کشد؛ ولی با این حال، سراغ کودکان و

زخمی‌ها و بیماران را می‌گیرد و به آنان دل‌داری می‌دهد.

از آن ماجرا چند روز می‌گذرد. نمی‌دانیم با این همه بیمار و زخمی و داغ‌دیده، آن هم در شهر غربت چه کنیم. تازه، راه بلد قافله هم اسیر شده است. می‌گویند کاروانی به ما نزدیک می‌شود. همه اهل کاروان باز هم خود را آماده حادثه‌ای دیگر می‌کنیم. راستش، با صحنه‌های وحشتناکی که دیده‌ایم، دیگر از مرگ نمی‌ترسیم. این بار زنان و حتی عده‌ای از کودکان دور خانم حضرت معصومه حلقه می‌زنند، ولی او همه را به آرامش و توکل به خدا دعوت می‌کند.

همه با نگرانی کنارش می‌نشینیم، هر کس مشغول خواندن دعا و آیاتی می‌شود، صدای خانم را خوب می‌شنوم که به امام رضا⁷ متوسل شده است.

مردانمان، حتی زخمی‌ها، چوب خیمه‌ها را بر می‌دارند و برای دفاع آماده می‌شوند. پیرمردی که جلوتر از همه افسار شتری را می‌کشد، نزدیک می‌آید، سرش را پایین می‌اندازد و سلام می‌کند. با صدایی خسته جوابش را می‌دهیم.

پیرمرد با اهل کاروان اظهار همدردی می‌کند و بر سر کودکان دست نوازش می‌کشد و

دلجویی‌شان می‌کند. آن گاه می‌پرسد: خواهر عزیز امام رضا⁷ کجاست؟

صدای خانم از بین زنان بلند می‌شود، می‌گوید: شما چه کسی هستید؟ پیرمرد می‌گوید: ما از قم آمده‌ایم و من موسی بن خزرج، از یاران امام رضا⁷ هستم.

خانم می‌پرسد: تا قم چقدر راه است؟ موسی بن خزرج جواب می‌دهد: حدود ده فرسخ.^۴

خانم: ما را به قم ببرید. از پدرم شنیده‌ام مردم قم از شیعیان ما هستند.

رنگ مادرم پرید. قلب من هم به شدت زد. سرم را به سینه مادرم تکیه می‌دهم که به شدت می‌لرزد. از گوشه و کنار کاروان صدای گریه بچه‌های یتیم که پدرشان را در هجوم دشمنان از دست داده‌اند، به گوش می‌رسد. مردان کاروان قم، از همه دلجویی می‌کنند و توجه خاصی به خانم دارند و از او مراقبت می‌کنند. معلوم است موسی بن خزرج از مردان مشهور شهر قم است؛ چون هیچ کس جرئت نمی‌کند به قافله بی‌احترامی کند.

شربت آن زن غریبه، کار خودش را کرده؛ چون حال بیماران لحظه لحظه بدتر می‌شود. تا امروز چند نفرشان از دنیا رفته‌اند. خواهر کوچک

خانم را چند ساعت پیش در یکی از روستاها دفن کردیم.

حال کاروانیان بسیار دردناک است. کودکان یتیم و مادرانی که فرزند خود را از دست داده‌اند، ناله می‌کنند و اشک می‌ریزند.

خانم زیر لب می‌گوید: عمّه جان زینب! قربان غریبی‌ات. هیچ مصیبتی به بزرگی مصیبت شما نمی‌شود. ما را شیعیانمان با احترام به شهرشان می‌برند، ولی شما را با زخم زبان و زور شلاق به شهر دشمن بردند.

امروز ۲۳ ربیع الاول است.^۵ بالآخره به قم رسیدیم. مردم تا دروازه شهر به استقبالمان آمده‌اند. همه جا آذین بسته شده. مردم شور و شادی خود را از حضور ما ابراز می‌کنند. تعدادی از مردم شهر به پشت‌بام‌ها رفته‌اند و دستان خود را برایمان تکان می‌دهند. کاش پدر و برادرهایمان بودند و این همه محبت را می‌دیدند!

موسی بن خزرج که افسار شتر خانم را گرفته است، جلو کاروان به زحمت از لابه‌لای مردم می‌گذرد و قافله را به سوی خانه‌اش می‌برد.

به دستور حضرت، جایی برای عبادتش در نظر می‌گیرند.^۶

از وقتی که به این شهر آمده‌ایم، به دستور موسی بن خزرج، پزشکان مشهور قم و حتی شهرهای دیگر را بالای سر خانم و بقیه بیماران آورده‌اند، ولی آنها می‌گویند همه در ساوه مسموم شده‌اند و نمی‌توانند کاری بکنند.

غم دوری از برادر از یک طرف و شدت درد و بیماری بر اثر مسمومیت از طرف دیگر، بدن خانم را روز به روز ضعیف‌تر می‌کند. موقع خواندن نماز، عرق از صورتش می‌ریزد. دست‌های لاغرش در قنوت می‌لرزند.

همه ما، در قنوت نمازمان دعایش می‌کردیم؛ ولی گویا روح بی قرار خانم، دیگر در این تن خاکی آرامش ندارد و هوای پرواز دارد. دیروز که هفده روز از آمدنمان به قم می‌گذشت، سرانجام خانم از دنیا رفت و ما را با خودش نبرد.^۷

بر سردر مغازه‌ها و خانه‌ها، پرچم‌های سیاه دیده می‌شود، همه لباس عزا پوشیده‌اند، صدای ناله و گریه از هر خانه و کوچه و مسجد بلند است.

دیروز بعد از آنکه بدن مطهر خانم را شستند و کفن کردند، او را به باغی که در کنار رودخانه شهر قم است، بردند تا دفن کنند.^۸



موسی بن خزرچ بلند بلند گریه می کرد و می گفت: خانم، مثل حضرت زهرا^۳ فدای امامش شد.

یکی از زنان که شوهرش را در همین سفر از دست داده بود، ناله می کرد و می گفت: یا موسی بن جعفر! شما از مدینه به نیشابور رفتید تا زن شیعه‌ای^۹ را که از دنیا رفته بود، دفن کنید، ولی اکنون جنازه دختر خودتان روی زمین مانده است!

کسی جرئت نمی کرد جنازه خانم را درون قبر بگذارد. یکدفعه از دور، دو اسب سوار را دیدیم که به ما نزدیک می شدند. نکند سربازان مأمون باشند؟! نفس‌ها در سینه حبس شد! دو سوار جلوتر آمدند. صورتشان را پوشانده بودند.



نمی دانم چرا هیچ کس جرئت نکرد جلو برود. آن دو سوار برای خانم نماز خواندند و پیکر مطهرش را دفن کردند و دوباره بر مرکب‌هایشان سوار شدند و از مسیری که آمده بودند، بازگشتند.

هیچ کس نفهمید آن دو نفر کی بودند و از کجا آمدند؟ ولی مادرم می گوید:

«چون امام رضا^۷ به حضرت فاطمه لقب معصومه داد، پس آن دو اسب سوار شاید امام رضا^۷ و پسرش امام جواد^۷ باشند؛ چون معصوم را باید معصوم دفن کند».

پی‌نوشت‌ها

۱. جغرافیای تاریخی هجرت حضرت فاطمه معصومه^۳، سید علیرضا سید کباری، ص ۷۱ و ۷۲، قم، زائر، چ ۱، ۱۳۸۴ ش.

۲. همان، ص ۴۹.

۳. همان، ص ۶۱؛ شهیده‌ی غربت، یوسفعلی یوسفی، ص ۷۰.

۴. هر فرسخ، شش کیلومتر است.

۵. برابر با یکشنبه، اول آبان ۱۹۵ ش (به نقل از کتاب شهیده‌ی غربت).

۶. محل عبادت حضرت فاطمه معصومه در قم، به نام «بیت النور» نامیده می شود که در خیابان ۴۵ متری عمار یاسر واقع شده است.

۷. دهم ربیع الثانی سال ۲۰۱ ق، برابر با ۱۸ آبان سال ۱۹۵ ش. حضرت از دنیا رفت؛ (شهیده‌ی غربت).

۸. موسی بن خزرچ در کنار رودخانه شهر قم، باغی داشت که به «بابلان» معروف بود.

۹. بی بی شیطیه نیشابوری.



عقیله بنی هاشم

(آیت الله سید حسن تهامی بیرجندی)

فرستنده: فیاض بیرجندی

ای در صدف خلقت، ارزنده‌ترین گوهر

ای در فلک رفعت، رخشنده‌ترین اختر

طوبای ولایت را افراشته تر غُصنی

هم نخله عصمت را شاداب‌ترینی بر

کانون عفاف و فضل، کان شرف و عزت

قاموس حیا و عقل، ناموس حی داور

در صبر و ثبات و حزم، در زهد و سخا و جود

در منطق و علم و حلم، در شوکت و شأن و فر

مرأة صفات الله، مشکات ضیاء الحق

بی شبه و عدیل و مثل، در باختر و خاور

سرو چمن طاهّا، یاس و سمن یاسین

دُرّ عدن زهرا، دُرّج گهر حیدر

بانوی جهان زینب، کش غالیه کش حوّا است

مریم رهی راهش، چون آسیه و هاجر

کیهان که ز مَر افزون، مهر آرد و مه آرد

نگرفته مهی از مهر، هرگز چو تو اندر بر

در زادگه گیتی، ناورده چو تو فرزند

این باب تهی پهلوی، وین مام میان لاغر

در بزم جلال تو، خورشید و مه انجم

افروخته عودی چند، بر مجمره اخضر

در شمسه ایوانت، شمعی دو به روز و شب

این مهر جهان آرا، وین ماه فروزان فر

تا مام خرد بشنید، در صبح ازل نامت

تا شام ابد بنشست، در آرزوی دختر

در باب و کیا نبود، در دهر تو را همتا

در مام و نیایت نیست، در خلق کسی همسر

جدّ تو رسول الله سر حلقه و خُشوران^۱
 باب تو ولیّ الله، بر خلق جهان رهبر
 دریاچه هستی را، مدّ از مدد جدت
 گردونه گردان راست، مهر پدرت محور
 در منقبت بابت، این بس که مدیحتش را
 یزدان به نبی آورد، در سوره الکوثر
 جز با مدد فیضش تا بوده جهان، بوده
 طاووس فلک بی‌بال، شاهین خرد بی‌پر
 از نور دو صِنو^۲ او، شَبِیر و شَبَر بگرفت
 کرسیّ الاهی زیب، عرشُ الله اعظم فرّ
 زین پنج بود قائم، بی‌قائمه و اُستن
 این کاخ چهار ارکان، وین هفت دژ شش در
 فضلی که نمی‌گنجید در حوصله گیتی
 مانده است ترا میراث، از جد و اب و مادر
 با این شرف و شوکت، با این همه قدر و جاه
 آوَح که چها آمدش از جور فلک بر سر
 روزی که خزان کفر، بر گلشن ایمان زد
 گلزار نبی را داد، بر باد فنا یکسر
 گویند که خصم دون، شَلَّتْ یَدَه السَّفَلی^۳
 چادر ز سرش بر بود، با مقنعه و معجر
 چادر به چه کار آید، ناموس الاهی را
 خورشید ز نور خویش، باشد به حجاب اندر
 فریاد ز آن ساعت، کز خیمه سپند آسا
 برجست و برون آمد، با قلب پر از آذر
 در دشت بلا هر سوی، سرگشته همی می‌گشت
 با آه شررانگیز، با دیده خون گستر
 هر جا که گذر بنمود، نامد به نظر او را
 جز سرو سهی قدی، کافتاده ز پا بی‌سر

غلطیده کنار شط، نخل قد عباسش
 یکجا بدن قاسم، یکجا جسد اکبر
 ناگه گذرش افتاد، بر مصرع شاه دین
 شاهی که بُدش دیهیم، از شانه پیغمبر
 افتاده به هامون دید، جسمی که بُد او را
 نه سینه نه رو نه پشت، نه دست و نه پا، نه سر
 روئیده ز هر عضو، چونان که ز شاهین بال
 پیکان ز پی پیکان، خنجر ز بر خنجر
 پس دست به سر بنهاد و از سینه سوزان زد
 آهی که شرر افکند، در خرمن خشک و تر
 پس در بر او بنشست و از روی تعجب گفت:
 کای خفته به خاک و خون، هل أنت أخی الأكبر
 دل را جگر آن نیست تا شرح غمش گویم
 ای کلک شررانگیز، زین قصه کنون بگذر
 منظومه شمس طبع، در محور اوصافش
 مقطع چو ندید از نو، مطلع بگرفت از سر
 ای چاکر درگاهت، بر پادشهان مهتر
 خاک سر کوی تو، از ملک جهان بهتر
 با مهر تو هر ذره، خورشید فروزان است
 و از قهر تو خود گردد، یک توده ز خاکستر
 در پیشگاه جاهت، افتاده به صد خواری
 طوق و کمر دارا، افسر ز سر قیصر
 بر خاک درت از فخر، رخساره همی ساینده
 غلمان بهشتی خوی، حوران نکو منظر
 آن جا که بُراق عقل، ز اندیشه فروماند
 معذور بود آن کو، نشناخته رفع از جر
 جاهل اگر غالی، در وصف تو پندارد
 حق دارد و معذور است، کور است و کر و مضطر

هر چند تصادق نیست با عقل نخستینت
 انکار توافقی نیز ناید به جز از اعور
 ای راز دل دانش، ای سرّ ضمیر عقل
 ای ناشئه رحمت، ای کان خردپرور
 مدح تو ز من ناید، من کیستم و مدحت
 کز وصف تو تنگ آید، گنجایش بحر و بر
 آنجا که بریزد پر، شاهین فلک پیما
 از پشه چه برخیزد، یا مورچه لاغر
 در دائره هستی، دانی تو که هیچم نیست
 جز مهر تو اندر دل، جز عشق تو اندر سر
 تا بر سر من از مهر، گسترده همایش پر
 نهراسم و نندیشم، از چرخ ستم گستر
 ای شافعه محشر، دست من و دامانت
 دست من و دامانت تا دامنه محشر
 گر تو ندهی بارم، وز درگه خود رانی
 باری به که آرم روی، یا بر که بکوبم در
 ای چشم و چراغ خلق، چشم همه بر دستت
 بر بنده «تهامی» نیز با چشم کرم بنگر

مونس کبریا

احمد باقریان

مایه افتخار ما، زهرا

مونس پاک کبریا، زهرا

این دعا را همیشه می خوانیم

حاجت ما نما روا زهرا

ای گل بزم آفرینش و عشق

پاسدار ره خدا زهرا

ای گل بوستان و باغ رسول

مادر کلّ اولیا زهرا

همسر پاک و نیک ذات علی
 در ره حق شدی فدا زهرا
 مادر پاک و نیکوی حسنین
 مام نیکوی مجتبی زهرا
 مادر سرور شهیدانی
 عاشق دشت نینوا زهرا
 صبحدم عندلیب خوش می خواند
 ای شهید ره ولا زهرا
 دشمن دون و خصم خون خوارت
 گشته او تا ابد فنا، زهرا
 گل گلزار احمد مختار
 مظهر پاک هل اتی زهرا
 از برای پیامبر اعظم
 کوثر و شمس و والضحی زهرا
 بهر حفظ نظام پاک ولا
 خطبه ای کرده ای ادا زهرا
 ای گل گلشن رسول امین
 رهبر خیل اتقیا زهرا
 خطبه ات کرد خصم را رسوا
 فاش کردی تو رازها زهرا
 فاش کردی جنایت خصم
 می کنم بر تو اقتدا زهرا
 من ندانم چرا به نیمه شب
 دفن کرده علی تو را زهرا
 قبر مخفی تو کجا باشد؟
 آه! باشد چرا خفا زهرا
 بازو و صورتت شده نیلی
 از جفاهای اشقیا زهرا



وای در بین آن در و دیوار

آه! افتاده‌ای ز پا زهرا

محسنت شده شهید در ره دوست

آن گل پاک و پارسا زهرا

در سقیفه رها شده تیری

کرده خون رنگ کربلا زهرا

خصم حق تا ابد شده رسوا

از قیام تو مرحبا زهرا

گفت «باقر» به مادر حسنین

کرده یزدان تو را ثنا زهرا

آفرین بر تو، مادر زینب

از خدا بر تو حبّدا زهرا

بِهَانَةُ زَهْرَا³

احمد باقریان

امشب دلم بهانه زهرا گرفته است

قلبم ز جور و فتنه اعدا گرفته است

آه! این بساط زشت که در دهر حاکم است

از کودتای خصم علی، پا گرفته است

سیلی زدند دختر محبوب کبریا

زین غم فسوس این دل شیدا گرفته است

از ظلم و کین دریغ شده مادرم شهید

خصم دنی کنار نبی، جا گرفته است

قبر دو غاصب است کنار رسول پاک

قلبم از این مصیبت عظمی گرفته است

قبر حسن خراب شده در بقیع، آه!

قلبم از این جنایت کبرا گرفته است

پرسیدم: آه، مرقد زهرای پاک کو؟

مخفی بود، اگر چه به دل جا گرفته است

«باقر» ز خطبه‌های عزیز دل رسول

راه علی و آل علی، پا گرفته است

اشک غم

احمد باقریان

دوست دارم تا ابد از محنت زهرا بسوزم

در غم جانسوز آن محبوبه یکتا بسوزم

دوست دارم اشک غم ریزم ز چشمانم شفق گون

در مصیبت‌های ماه و اختر بطحا بسوزم

دوست دارم ناله‌ها را سر دهم از این مصیبت

تا ابد از زجر و قتل همسر مولا بسوزم

دوست دارم همچو درب بیت وحی آتش بگیرم

از غم محسن که شد در راه حق اهدا بسوزم

دوست دارم از غم بانوی دین زهرا بنالم

چون یتیمی در فراق مادر طاهیا بسوزم

آه! بعد از رحلت زهرای اطهر خون ببارم

وای شد مولا علی بی یاور و تنها بسوزم

دوست دارم از غم آن بانوی پهلوی شکسته

با دو صد افسوس همچون زینب کبرا بسوزم

دوست دارم لحظه‌ای در بیت الاحزان مدینه

همچو مادر در فراق یوسف زهرا بسوزم

شد جدا عترت ز قرآن «باقر» محزون دریغا

دوست دارم تا ابد از این غم عظمی بسوزم

پی‌نوشت‌ها

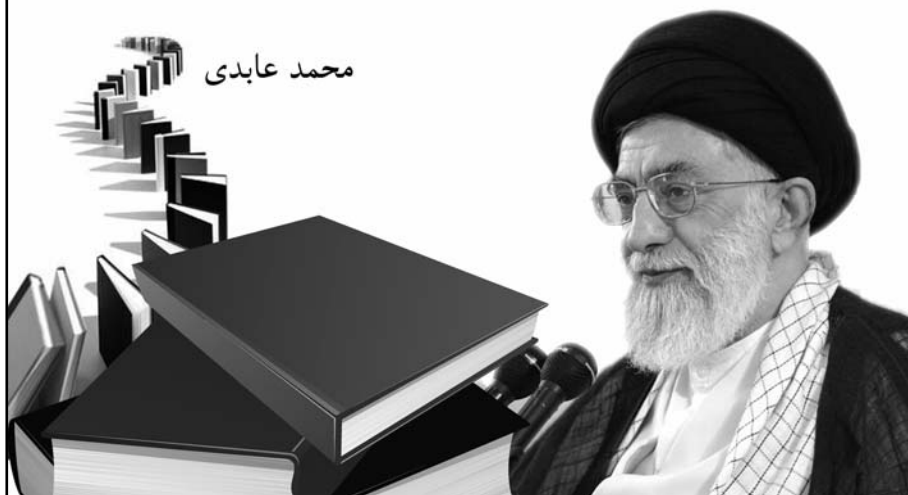
۱. پیغمبران.

۲. شاخه روئیده بر تنه درخت.

۳. قطع باد دو دست ناپاکش.

کتاب و کتاب خوانی در آینه رهنمودهای مقام معظم رهبری

محمد عابدی



در این فرصت، گلچینی از سخنان رهبری برگرفته از این کتاب با «رویکرد معروف‌ها و منکرهای مطبوعات» ارائه می‌شود.

مجری سیاست دشمن

مطبوعات در طول سالیان دراز، سرگذشتی پرفراز و نشیب داشته‌اند. در روزگار سیاه طاغوت در حالی که افکار الحادی به سادگی انتشار می‌یافت، نشر آثار اسلامی به شدت کنترل می‌شد. با پیروزی انقلاب و تحقق شعارهای اصیل (استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی) دنیای کتاب از هدیه الهی آزادی برخوردار شد؛ اما این بار برخی، از این آزادی در جهت اجرای سیاست‌های دشمن سود بردند. رهبر انقلاب با هدف «نهی از منکر» در دیدار با مسئولان

«کتاب و کتاب‌خوانی» سومین جلد از مجموعه نگرش‌های موضوعی به رهنمودهای مقام معظم رهبری، است که به همت مدیر نشر آثار دفتر مقام معظم رهبری تنظیم و به وسیله دفتر نشر فرهنگ اسلامی در سال ۱۳۷۷ در ۳۶۴ صفحه منتشر شده است. این کتاب بعد از پیش‌آغاز، در نه بخش تنظیم شده است. عناوین بخش‌ها به این ترتیب است:

۱. کتاب و کتاب‌خوانی؛ ۲. کتاب و فرهنگ اسلامی؛ ۳. تولید و نشر کتاب؛ ۴. نظارت و ممیزی کتاب؛ ۵. کتاب و نویسندگان؛ ۶. ترجمه کتاب؛ ۷. کتاب، انقلاب و دفاع مقدس؛ ۸. قصه و رمان نویسی در ایران و جهان؛ ۹. نمایشگاه کتاب.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به طور عمومی این نشریات را به بازنگری در سیاست‌هایشان دعوت می‌کند :

«آقای هاشمی رفسنجانی در آن وقت یک کتاب به نام سرگذشت فلسطین ترجمه کردند. از اولی که این کتاب درآمد، تقریباً بعد از اندکی ممنوع شد و تا پیروزی انقلاب این ممنوعیت ادامه داشت. البته بارها مخفیانه چاپ شد. شاید در جامعه، ده جلد کتاب درباره فلسطین وجود داشت که متعلق به روشنفکرهای چپ و شبیه چپ بود. اما چون این کتاب صبغه اسلامی داشت، چون یک روحانی نوشته بود، چون یک آدم مبارز دینی نوشته بود، از اول تا آخر ممنوع بود... شما الان به روزنامه‌های کیهان، روزنامه جمهوری اسلامی، روزنامه رسالت نگاه کنید، هیچ شماره‌ای نیست که انتقادی از دولت در آن نباشد. انتقادهای تند هم می‌کنند. در کشور ما نسبت به مطبوعات، آزادی وجود دارد و ما به آزادی اهمیت می‌دهیم و آن را عزیز می‌شماریم. باید همین آزادی باشد، منتها آزاد بودن مطبوعات غیر از این است که شما اجازه بدهید مطبوعاتی در کشور باشد که در اینجا مثل «پس آینه طوطی

صفتم داشته‌اند» درست اجرا کننده سیاست‌های دشمن باشند»^۱.

تهاجم فرهنگی و مطبوعات

مطبوعات به دلیل دامنه نفوذ و تأثیرگذاری خاصی که دارند، مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند. دشمنان با استفاده از این عناصر، از مطبوعات به عنوان برنده‌ترین ابزار فرهنگی سود می‌برند و با تیشه قلم، ریشه اصول و باورها را می‌زنند.

رهبر انقلاب با درک این حقیقت در میان جمع کثیر بسیجیان فرمود:

«تهاجم فرهنگی یعنی چی؟ تهاجم فرهنگی دو معنا دارد... یا تهاجم به وسیله ابزارهای فرهنگی است یا تهاجم به وسیله عناصر فرهنگی. ابزارهای فرهنگی؛ یعنی کتاب و مجله. الان در جمهوری اسلامی مجله‌ای منتشر می‌شود که اساسی‌ترین مسائل کشور را زیر سؤال می‌برد. البته ما خودمان نمی‌خواهیم جلو آن را بگیریم، نه اینکه نمی‌دانیم. یا فرض کنید در خفا منتشر می‌شود... این مجله اصل انقلاب را هم زیر سؤال می‌برد، می‌گوید اصلاً انقلاب چیست؟»^۲



مطبوعات عملیاتی

هنگامی که نقد و بررسی کتاب به منظور روشنگری اندیشه و فضای ذهنی افراد و با شیوه‌های خاص خودش در جامعه معمول و متداول شود، دیگر در حوزه نظریه‌پردازی نباید مشکل و محدودیتی وجود داشته باشد. اما ناگفته پیداست که در حوزه کتاب‌های عملیاتی، الزام به پیشگیری از انتشار آثار زیان‌بار، انحراف‌زا و تحریک‌آمیز به عنوان «نهی از منکر»، ضروری است. رهبر انقلاب آنگاه که از یازدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب دیدن می‌کرد، در مصاحبه‌ای به این موضوع پرداخت و فرمود:

«به نظر من در باب نظریه‌پردازی نباید محدودیتی وجود داشته باشد. بیشتر بایستی برای نقد و ارزیابی و جدا کردن سره از ناسره همت شود. اما در زمینه کار عملیاتی، باید جلو کتاب‌های مضر را گرفت. ما کتاب عملیاتی داریم. کتاب عملیاتی، این است که عملاً یک نفر را دچار مشکل می‌کند؛ مثل برانگیختن احساس جنسی. اینجا بحث نظریه نیست. این کسی که می‌خواند، خودش به طور طبیعی تحت تأثیر قرار می‌گیرد. جلو این را باید گرفت. این اصلاً چیز قابل نقدی نیست... یعنی آن نوشته‌ای که وقتی وارد بازار فرهنگ شده، مشغول عملیات

می‌شود و قابل این نیست که به آن جواب داده شود، مضر است، بایستی جلوییش را گرفت. مردم ما هم حقیقتاً دلبسته اسلام‌اند. مردم عزیزی که حرف من را می‌شنوند، می‌دانم که آن را تصدیق و تأیید می‌کنند. البته دلبستگی به اسلام، به هیچ بابت به این معنا نیست که مردم نبایستی از افکار گوناگون مطلع بشوند؛ نه خیر! اتفاقاً اسلام به این موضوع امر می‌کند، لیکن مردم اسلام را دوست می‌دارند. اگر چیزی باشد که برخلاف اسلام باشد، مردم آن را دوست نمی‌دارند و از آن خوششان نمی‌آید و رد می‌کنند، چه کارهای غیر اسلامی، چه افکار غیر اسلامی».^۳

فساد جوانان

آنان که از حریم پاک قلم و آنچه می‌نویسد، به نفع فتنه و تباهی و خباثت سود برده‌اند، همواره در طول تاریخ وجود داشته‌اند؛ افرادی که وجود و آثارشان، جز فساد، انحراف، آلودگی و انحطاط ارمغانی نداشته است. در این باره رهبر انقلاب در دیدار با دست‌اندرکاران برگزاری هفته کتاب، آنان را به توجه بیشتر به آثار چاپ شده تشویق کرد و از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز خواست تا به وظیفه خود عمل کند:

«کتاب رمانی را پیش من آوردند که گفته می‌شد جزء کتاب‌هایی است که یک وقت در نمایشگاهی نشر شده است. البته قبل از انقلاب چاپ شده بود. وقتی من این کتاب را خواندم، به نظرم رسید که محال است این نویسنده برای فاسد کردن جوانان، مأجور و مزدبگیر نباشد! یعنی بدون تردید، هر صفحه‌ای از آن کتاب را که جوانی می‌خواند، واقعاً بدون مبالغه دچار هیجانات عشقی می‌شد. از اول تا آخر کتاب همین طور بود. یک جای کتاب و بخشی از آن، که اندکی این حالت در آن نباشد، نبود. یک وقت بعضی از آقایان برای کاری در همین زمینه‌ها پیش من آمده بودند و من این کتاب را - که نمی‌خواهم اسمش را بگویم، چون همین اندازه ترویج است - به آنها دادم و گفتم ببینید این کتاب این گونه است. البته به آنها هم گفتم: وقتی که نگاه کردید، بروید اصلاً ناپودش کنید و نگه ندارید. واقعاً بعضی از کتاب‌ها این طوری است، باید مراقب بود. نمی‌شود گفت که در این زمینه وزارت ارشاد مسئولیتی ندارد».

ایشان در جای دیگر درباره‌ی همین مسئولیت به خبرنگار صدا و سیما گفت:

«نگارش و انتشار کتاب) باید در چارچوب اصالت‌ها و ارزش‌ها و آن پایه‌های مورد قبول باشد. این مخصوص ما هم نیست؛ در همه دنیا چارچوب‌هایی وجود دارد که از آنها تخطی انجام نمی‌گیرد. اینجا هم باید همان گونه باشد».^۲

تفسیر شیوه‌ها

در این که هر زمان، بیان و شیوه ارائه خاص خود را می‌طلبد، شکی نیست؛ لذا در برخورد با منکرات فکری و شبهات القا شده در هر عصر و زمان، باید با توجه به منطق آن روز سخن گفت. از این رو، آنچه امروز در برخورد با جوانان، مورد نیاز ناهیان منکر در عرصه مطبوعات است، غیر از شیوه‌ای است که گذشتگان ما به کار می‌بردند، به قول رهبر انقلاب:

«ترویج دین در میان نسل جوان ما با ترویج دین در صد سال پیش، به کلی متفاوت است. شما اگر کتاب و استدلال صد سال پیش را جلوی جوانان بگذارید، دل آنان را جذب نخواهید کرد. امروز مسائل و شبهات و افکار جدیدی مطرح است. آن کسی که می‌خواهد اسلام را مورد حمایت قرار دهد، باید فکر و ابتکار جدید و صلاحیت‌های لازم را برای برخورد با شبهات در خودش به

وجود بیاورد... بسیاری از مسائل هم هست که ما خیال می‌کردیم تمام شده است، در حالی که تمام شده نیست».^۵

هوشمندی نویسندگان مسلمان

مدافعان «فرهنگ تشیع» از دیر باز مردانی زیرک و توانا بوده‌اند و در مقابل تهاجم علیه اندیشه‌های دینی، بی‌درنگ دست به کار شده‌اند و حتی با نبود امکانات لازم، شایسته‌ترین پاسخ‌ها را داده‌اند و به این ترتیب، اندیشه‌های انحرافی نمی‌توانست در جوامع اسلامی نفوذ یافته، در ذهن جوانان رسوخ یابد. اما امروزه با وجود همه تلاش‌ها، متأسفانه جامعه اسلامی در مقابل سیل بنیان‌کن «شبهات» که هر روز فکر هزاران جوان را به خود معطوف می‌دارد، در حدی ناچیز تلاش می‌کند.

حضرت آیت الله خامنه‌ای در دیدار با شکوه خود با فضلا و نخبگان حوزه علمیه قم، این عقب‌گرد را به گوش هزاران محقق و نویسنده رساند و گفت:

«حوزه دیروز از دنیای زمان عقب‌تر نبود، بلکه جلوتر هم بود. شما نگاه کنید در آن زمان علمای ما چقدر محصول علمی و فقهی و کلامی را برای مردم زمان خودشان داشتند. همان عده کمی که در گذشته بودند، کارهای بزرگی انجام دادند. اگر در نیشابور یا بلخ یا هرات یا

طوس که اقصی نقاط دنیای اسلام نسبت به بغداد آن روز بود، چند نفر شیعه زندگی می‌کردند و سؤال فقهی یا کلامی داشتند، شیخ مفید آنان را از بغداد هدایت و راهنمایی می‌کرد؛ یعنی شیخ مفید از زمان خودش عقب نبود... اگر محمد بن زکریای رازی چهار کلمه الحادی بر زبانش جاری می‌شد، فوراً سید مرتضی در ردّ او کتاب می‌نوشت و نمی‌گذاشت حرف او بی‌جواب بماند. اگر فلان نویسنده معاند اهل بیت، کتابی می‌نوشت و حقایق و اعمال شیعه را مسخره می‌کرد، بلافاصله عبدالجلیل رازی قزوینی حقش را کف دستش می‌گذاشت و کتاب «النقض» را می‌نوشت.

بنابراین هر کسی که در زمینه‌های فقهی و به خصوص کلامی چیزی به شیعه می‌گفت، شیعه با قدرت و قوت به زبان علمی به او جواب می‌داد و سخن تلخ رقیب و حریف و معاند را به خانه نمی‌برد... تا اواخر هم وضعیت این گونه بوده است. در هند یک نفر پیدا شد و کتاب «تحفه اثنی عشریه» را که بر ضد و ذم شیعه و در قدح اهل بیت است، نوشت. «میر حامد حسین» کتاب «عبارات» به آن عظمت را در جوابش

نوشت. آن طور که به نظرم می‌رسد، شاید حدود ده رد بر کتاب تحفه اثنی عشریه نوشته شده است. من فهرستی را نگاه می‌کردم که متعلق به کتب علمای هندی شیعه بود - که البته بزرگان و اعلام درجه یک هم در میان آنان بودند - به نظرم ده رد و شاید هم بیشتر، علیه این کتاب نوشته‌اند. بنابراین حوزه‌های علمیه از زمان خودشان عقب نبودند. یک نفر پیدا می‌شد حرفی را در یک کتاب خطی می‌زد و در یک نسخه می‌نوشت و دیگری پخش می‌کرد و دیگری می‌خواند و چهار نفر در طول زمان از آن مطلع می‌شدند. عالم شیعه هم برمی‌داشت همین کار را عیناً جواب می‌داد و گاهی تندتر و بهتر از او اقدام می‌کرد و عقب نمی‌ماند».^۶

ایشان در جمع طلاب فیضیه فرمود:

«امروز در دنیا در زمینه‌های گوناگون در ذهنیات، در مسائل اجتماعی، در تاریخ و اقتصاد، افکار و فلسفه‌هایی ارائه می‌شود که پاسخ‌هایی برای این گونه مباحث وجود دارد. هر چند صبحی یک نفر در دنیا سربلند می‌کند، کتابی می‌نویسد، کتابش را به زبان دیگر ترجمه می‌کنند و چهار نفر

مروّجش می‌شوند.... بعد از اینکه کسانی آن را خواندند، دانستند و تدریس و تفهیم کردند.. یکی هم پیدا شد و ترجمه‌اش کرد. مدت‌ها هم بگذرد، آن ترجمه به دست من روحانی برسد. تازه حالا بفهمم که در ده سال پیش، بیست سال پیش، چهل سال پیش، در اروپا دانشمندی یا متفکری یا فیلسوفی یا فیلسوف نمایی آمده ... به فلان نقطه اعتقاداتم تعریض کرده و من حالا به او جواب بدهم. آیا این روش درستی است؟»^۷

در زمان شیخ طوسی اگر دشمن اهل بیت می‌گفت: «ان لا مصنف لکم؛ شما کتاب و تصنیف ندارید»، شیخ طوسی خودش به تنهایی وارد میدان می‌شد و بزرگ‌ترین کتاب رجالی را تلخیص می‌کرد و اختصاصاً یک کتاب و فهرست رجالی دیگر می‌نوشت؛ یعنی بدون معطلی، «رجال کشی» را تلخیص کرد. رجال خود را نوشت و فهرست شیخ را هم نگاشت. هنوز پاسخ در خانه اشکال کننده بود که می‌گفت: فقه ندارید. ناگهان یک کتاب عظیم پر تحقیق به حسب سطح تحقیق آن روز، از آب درمی‌آمد».^۸

تهاجم با قلم‌ها

اهمیت توجه دائمی به کارزار فرهنگی دشمنان و ضرورت انجام کارهای جدی، عمیق و مستدل برای مقابله و مقاومت در برابر آنان سبب می‌شود رهبر دورنگر انقلاب بارها وجود این «شیب‌خون» را به یاد آورده و بر لزوم بسیج همه جانبه تمامی خردورزان و دانشمندان برای رویارویی و پاسخ‌گویی به این توطئه‌ها و ضرورت پاسداشت فرهنگ اسلامی و انقلابی تأکید ورزد:

«عناصر فرهنگی جامعه - هر که هستند و هر چه هستند، چه وابستگان به دانشگاه‌ها چه وابستگان به حوزه‌های علمیه و چه دیگران - باید بدانند که امروز دشمن بیشترین همت خود را روی تهاجم فرهنگی گذاشته است. من به عنوان یک آدم فرهنگی این را عرض می‌کنم؛ نه به عنوان یک آدم سیاسی... الان یک کارزار فکری و فرهنگی و سیاسی در جریان است. هر کس بتواند بر این صحنه کارزار و نبرد تسلط پیدا کند، خبرها را بفهمد، احاطه ذهنی داشته باشد و یک نگاه به صحنه بیندازد، برایش مسلم خواهد شد که الان دشمن از طریق فرهنگی بیشترین فشار خود را وارد می‌آورد. کم نیستند قلم به مزدها و

فرهنگی‌های دین و دل و وجدان باخته و نشسته پای بساط فساد استکبار - چه غالباً و اکثراً در خارج از کشور و چه تک و توکی در داخل کشور - که برای مقاصد استکباری قلم هم بردارند، شعر هم بگویند، کار هم بکنند و دارند می‌کنند».^۹

ایشان در جمع نمایندگان طلاب و فضایی حوزه علمیه قم نیز به این توطئه اشاره کرد:

«امروز تهاجم فرهنگی عظیمی علیه اسلام هست که ارتباط مستقیمی با انقلاب دارد. این تهاجم وسیع‌تر از انقلاب و علیه اسلام است. چیز عجیب و فوق‌العاده‌ای است که با تمام ابعاد فرهنگی و اجتماعی و سیاسی علیه اسلام و حتی اسلامی که در توده مردم الجزایر نفوذ دارد، وارد کارزار شده است... یک جبهه‌بندی عظیم فرهنگی که با سیاست و صنعت و پول و انواع و اقسام پشتوانه‌ها همراه است. مثل سیلی راه افتاده تا با ما بجنگد. جنگ هم جنگ نظامی نیست. بسیج عمومی هم در آنجا هیچ تأثیری ندارد. آثارش هم به گونه‌ای است که تا به خود بباییم، گرفتار شده‌ایم. مثل یک بمب شیمیایی، نامحسوس و بدون سر و صدا عمل می‌کند. فرض کنید در

محوطه‌ای یک بمب شیمیایی بیفتد که احدی نفهمد. این بمب در آنجا افتاده، ولی پس از هفت، هشت ساعت ببینند صورت‌ها و دست‌های همه تاول زده است. الان در مدرسه‌ها و داخل خیابان‌ها و جبهه‌ها و حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌های ما، ناگهان این تهاجم تبلیغی و فرهنگی را خواهید دید. الان مقداری هم آن را می‌بینید و بعداً هم بیشتر خواهد شد. یک کتاب چاپ می‌شود، یک فیلم تولید می‌شود و به صورت ویدئو داخل کشور می‌آید».^{۱۰}

وظیفه علما در برابر القای شبهه

عالمان دین، قافله‌دار مبارزه با هجوم مکتوب علیه ارزش‌های دینی بوده‌اند و امروزه نیز رهبر انقلاب، وظیفه اصلی دفاع از ارزش‌ها در محدوده مکتوب و مطبوعات را بر دوش روحانیت می‌داند و می‌فرماید:

«همه دشمنان ما با استفاده از ثروت بی‌پایان، تجربه‌های فراوان و مغزهای قوی، علاوه بر آنچه که تا حالا نوشته‌اند، برای القای شبهه در فکر اسلامی و ایمان اسلامی مردم، هزاران کتاب خواهند نوشت و هزاران مقاله تنظیم خواهند کرد. هزاران شبهه را رها خواهند کرد تا در ذهن و مغز و دل مردم

بنشینند و جا گیر شود و در مقابل این تهاجم فرهنگی، چه کسی باید ایمان مردم را حفظ، ذهنشان را مجهز و ایمانشان را مسلح کند؟ این، وظیفه علماست».^{۱۱}

نویسندگان در خدمت تفرقه

وحدت و همگرایی، یگانه عاملی است که می‌تواند مسلمانان را در برابر هجوم بی‌امان افکار ضد دینی محفوظ نگاه دارد. از این روی، دشمنان دین با پی‌بردن به این حقیقت در صدد ایجاد اختلاف بین مسلمانان هستند تا بتوانند تک تک جوامع اسلامی را به انحراف از اصول دینی و اعتقادی وادار کنند. یکی از ابزارهایی که در این زمینه به خدمت گرفته‌اند، «نویسندگان» هستند. رهبر معظم انقلاب در دیدار با کارگزاران انقلاب اسلامی، در این باره فرمود:

«بهترین وسیله‌ای که دشمن دارد،

این است که بین مسلمین اختلاف ایجاد کند، به خصوص بین آن بخش‌هایی که می‌توانند برای دیگر مسلمین الهام بخش باشند... شما ببینید امروز در کشورهای مختلف اسلامی چه قدر پول از دلارهای نفتی و غیر آن خرج می‌شود برای اینکه کتاب بنویسند و عقاید عجیب و غریب را به شیعه نسبت بدهند. من یک وقت بخش معظمی از این کتاب‌ها را جمع کردم، دیدم خیلی کتاب نوشته می‌شود.

زیرک‌ترین عناصر تبلیغاتی جهت ایجاد اختلاف، در تهیه و تنظیم این کتاب‌ها تلاش می‌کنند؛ برای این که آن بخش از جامعه اسلامی را که پرچم اسلام را بلند کرده است، - که قله و اوج آن هم ایران اسلامی است و نیز بقیه جاهایی که به مدد اسلام توانستند به جنگ حوادث زندگی بروند و با قدرت‌ها پنجه بیندازند، - از بقیه دنیای اسلام جدا کنند».^{۱۲}

پاسخ به کتاب خادم السلاطین

نگارش کتاب‌هایی که حقایق دین را وارونه نشان می‌دهند و اعتقادات و مذاهب ما را با انواع تهمت‌ها و دروغ‌ها در دیده مردم، خدشه‌دار می‌سازند، بخشی از تلاش سلاطین و قدرتمندان جور در طول تاریخ بوده است. این موضوع که منکری آشکار است، همواره عالمان غیرتمند ما را به پاسخ‌گویی در عرصه علمی واداشته است. رهبر انقلاب نیز حوزه علمیه را مأمور جواب‌گویی به این تهمت‌ها می‌کند و در مراسم ششمین سالگرد تأسیس سازمان تبلیغات اسلامی می‌فرماید:

«خارجی‌ها کتاب می‌نویسند و ما باید پاسخ آنها را بدهیم، یکی از این وعاظ السلاطین مصری^{۱۳} - که واقعاً حیف است وعاظ السلاطین بنامیم، بلکه

باید آنها را خدام السلاطین نامید، چون وعاظ السلاطین بعضی وقت‌ها سلطان را وعظ می‌کردند - کتابی به نام «الشیعة المهدی الدروز، تاریخ و وثائق» نوشته و به اصطلاح تحقیقی در باب شیعه، حضرت مهدی و دروز کرده است. حال چه ارتباطی بین شیعه و دروز وجود دارد، خودش بحثی است. این خدام السلاطین از بس پول و ثروت فهد و صدام و شاه حسین را در شکم‌های خود ریخته‌اند ... گرفتن این همه شیرینی و لذت از آنها سخت است. آنها واقعاً ضایع شده‌اند و اگر علم و دین هم می‌داشتند، حالا دیگر به دردشان نمی‌خورد. از این نوع کتاب‌ها زیاد می‌نویسند. ما باید در حوزه‌های علمیه قم و در مراکز علمی خود، صد جواب را در مشتمان داشته باشیم و به آنها پاسخ بدهیم».^{۱۴}

حکم ارتداد

انتشار کتاب «آیات شیطانی» از یک سو، اوج خباثت و جدیت غرب برای نابودی دین و مقدسات مسلمانان را به نمایش گذاشت و از سوی دیگر، عرصه‌ای شد تا مدعیان واقعی اسلام خواهی در جهان اسلام مشخص شوند. امام خمینی، یگانه مرجع دینی جهان، حکم به

اعدام این عنصر پلید (سلمان رشدی) داد. در این زمینه رهبر انقلاب نیز مسلمانان جهان را به تلاش برای اجرای قتل وی دعوت کرده و در خطبه‌های نماز جمعه خطاب به آزاد اندیشان فرمود:

«دست‌های مزدور سعی می‌کنند تا با توطئه فرهنگی و تبلیغات - از قبیل توطئه نوشتن کتاب آیات شیطانی به وسیله آن مزدور قلم به مزد - ارزش اسلام را از چشم‌ها بزدایند و اسلام را سبک و خفیف کنند، ولی اشتباه می‌کنند، خودشان ضرر می‌کنند. آن کسی هم که این کتاب را نوشت که البته این یک نمونه است و امام بزرگوارمان حکم فتوای قتل او را صادر کردند، این حکم امام همچنان به قوت خویش باقی است و باید اجرا شود».

ایشان در جای دیگر فرمود:

«حکم تاریخی و تغییرناپذیر حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) در مورد نویسنده کتاب کفرآمیز آیات شیطانی، و تعهد مسلمانان در سراسر جهان به اجرای این حکم اسلامی، نخستین ثمرات خود را در صحنه رویارویی اسلام با کفر جهانی نشان می‌دهد و استکبار غرب که حمله به مقدسات یک میلیارد مسلمان جهان را

مقدمه برای تحقیر مسلمین و از بین بردن انگیزه‌های خیزش اسلامی در جهان قرار داده بود، به صورت مفتضحانه و گام به گام مجبور به عقب‌نشینی شده و ان شاء الله با ادامه مقاومت مسلمانان جهان از این پس، کسی جرئت اهانت به پیامبر معظم⁹ و مقدسات اسلامی را نخواهد یافت. حکم اسلام در مورد نویسنده آیات شیطانی همان گونه که حضرت امام¹ فرمودند، اگر توبه کند و زاهد زمان هم گردد، ثابت است و چنین تشبثاتی که با همیاری بعضی افراد به ظاهر مسلمان صورت می‌گیرد، تغییری در این حکم الهی نخواهد کرد.

شما دیدید که ملت‌های مسلمان در همه جا - اروپا و آسیا و به خصوص در پاکستان - در مقابل اهانت آن بلندگوی شیطان که آیات شیطانی را بر دل مجرمان نازل کرد، چه کردند، مخصوص جمهوری اسلامی هم نبود.

شما می‌بینید که در توطئه و تهاجم فرهنگی به اسلام، یکی از قسمت‌هایی که مورد توطئه خبثت آمیز دشمن قرار می‌گیرد، همین وجود مقدس و بزرگوار است که در آن کتاب شیطانی مورد تهاجم قرار گرفت و نشان داد که توطئه دشمن در مجموعه عقاید و عواطف ملت مسلمان، به کجاها ناظر است».^{۱۵}

آمادگی پاسخ‌گویی

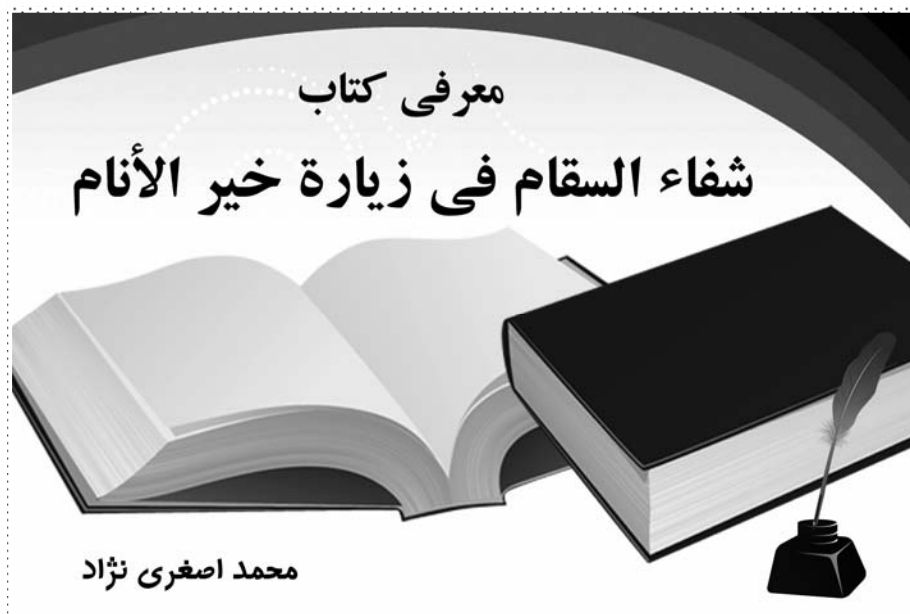
اندیشه در عصر حاضر، مرزها را شکسته و در قالب کتاب، روزنامه، مجله، فیلم و ده‌ها فرآورده تبلیغی و فرهنگی در جوامع مختلف منتشر می‌شود و افکار را از خود متأثر می‌سازد؛ از این روی، سدسازی در برابر اندیشه مقدور نیست. پس برای نهی از منکر، باید با همه سلاح‌های فرهنگی، خوراک فکری لازم را تهیه کرد و آمادگی برخورد با اندیشه‌ها را برای مردم به وجود آورد. رهبر انقلاب بر این حقیقت، در جمع ائمه جمعه سراسر کشور، این گونه تأکید کرد:

«افکار فلاسفه و نویسندگان و متفکران مادی غرب، امروز در سطح دانشگاه‌های ما به صورت کتاب و ترجمه وجود دارد. نمی‌شود سدی درست کرد که اینها وارد نشوند. این امکان ندارد و مصلحت نیست. افکار باید بیایند و حضور داشته باشند. در مقابل آن افکار باید پادزهر ایجاد کرد... مارکسیست‌ها در این مملکت مگر کم کار می‌کردند، کم جزوه منتشر می‌کردند و کم بحث می‌کردند؟ همین متفکران اسلام و روحانیون بودند که توانستند در مقابل آن همه حرف پرجاذبه و شیرین و عوام فریب - که از آن عوام‌فریب‌تر، انسان کمتر حرفی را سراغ دارد، - جوانان ما را حفظ کنند. حالا دیگر هر فکری باشد،

جاذبه‌اش بیشتر از آنها که نیست. ما باید مطالبی را آماده کنیم که ردّ انحرافات و تحریفات و اشتباهاتی باشد که به شکل خوراک فکری در کتاب‌ها و جزوه‌های مختلف میان جوانان ما تقسیم می‌شود. حتی گاهی نادانسته در جزوه‌ها و کتاب‌های درسی دانشگاه‌ها و نیز در گفتگوهایی که در رسانه‌های جمعی ما منتشر می‌شود، این مطالب می‌آید».^{۱۶}

پی‌نوشت‌ها

۱. کتاب و کتابخوانی، نگرش‌های موضوعی ۳، در آیین رهنمودهای مقام معظم رهبری، ص ۱۰.
۲. همان، ص ۲۸.
۳. همان، ص ۳۲.
۴. همان، ص ۶۱ و ۶۲.
۵. همان، ص ۱۱۱.
۶. همان، ص ۱۱۱ - ۱۱۳.
۷. همان، ص ۱۱۶.
۸. همان، ص ۱۱۷.
۹. همان، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.
۱۰. همان، ص ۱۲۰.
۱۱. همان، ص ۱۲۲.
۱۲. همان، ص ۱۲۳.
۱۳. عبدالمنعم النمر.
۱۴. کتاب و کتابخوانی، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.
۱۵. همان، ص ۱۲۸ - ۱۳۱.
۱۶. همان، ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ حوزه و روحانیت در آیین رهنمودهای مقام معظم رهبری، ج ۳، ص ۲۹۵.



اعلای کلمه آنان اشاره شده است و این امر، موجب خشنودی آن ارواح مطهر و سرافکندگی دشمنانشان می‌شود.^۲

شبهه شیطان

با وجود تأکیدات بسیار بر زیارت پیامبر اعظم و ائمه هدی، برخی از افراد به ظاهر عالم و اندیشمند با نادیده گرفتن دلایل عقلی و نقلی فراوان درباره رجحان و فضیلت «زیارت»، استمداد از اولیاء الله و توسل به آنان را شرک تلقی کرده‌اند و با تمام قوا به مقابله با آن پرداخته‌اند. ظاهراً نخستین کسی که به طور جدی وارد میدان مبارزه با توسل به ارواح مقدس انبیا و اولیا شد، «ابن تیمیه» است، و جالب آنکه پس از انتشار عقاید و افکار باطل او، علمای فرهیخته شیعه و سنی، او را سخت مورد

شفاء السقام فی زیارة خیر الانام: علی بن عبدالکافی تقی الدین سبکی شافعی (م ۷۵۶ ق.)، دائرة المعارف عثمانیه، ج ۳، ۱۴۰۲ ق.

ارواح پاک و قدسی انبیا و ائمه اطهار : پس از مرگ نیز حاضر و ناظرند، به گونه‌ای که از حضور زائران مرقد‌های مطهرشان اطلاع پیدا می‌کنند^۱ و آنان را مورد لطف و مرحمت قرار می‌دهند و از خداوند متعالی برآورده شدن حاجت‌ها و آمرزش گناهانشان را طلب می‌کنند. این است سرّ ترغیب و تشویق ارتباط با ارواح بزرگ، خاصه پیامبر اسلام و ائمه هدی . اضافه بر این، در زیارت آن بزرگواران، اظهار اخلاص، به تجدید بیعت در مسئله ولایت و

نقد علمی قرار دادند و روشن ساختند که شرک ادعایی او به سان کف روی آب، بی بنیان و بی اساس و بلکه اجتهاد در مقابل نص و شبهه ای شیطانی است. «البراهین الجلیة»^۳ و «نقض منهاج السنة التیمیة»^۴ از جمله آثار بود که در ردّ اندیشه ابن تیمیة نگاشته شد.

یکی از علمای اهل سنت که افکار شیطانی ابن تیمیة را به رشته نقد کشید، علی بن عبدالکافی تقی الدین سبکی شافعی است. وی به سال ۶۸۳ ق. به دنیا آمد و در سال ۷۵۶ ق. در قاهره از دنیا رفت. از قلم این عالم، آثار زیادی در موضوعات گوناگون تراوش کرده است؛ از جمله: الابهاج فی شرح المنهاج، الاختصاص فی علم البیان، الاعتبار ببقاء الجنة و النار، التحقيق فی مسألة التعليق، الدرّ النظیم فی تفسیر القرآن العظیم، السیف المسلول علی من سبّ الرسول، طلبه السلامة فی ترک الملامة.^۵

یکی از آثار سبکی، «شفاء السقام فی زیارة خیر الانام» است. این اثر که عقاید ابن تیمیة را به نقد کشیده، از ده باب و یک خاتمه تشکیل شده است. باب اول درباره احادیثی است که نصّ در زیارت است. در این باب، پانزده حدیث نبوی^۹ به قرار ذیل مطرح شده است:

۱. من زار قبری وجبت له شفاعتی؛

۲. من زار قبری حلت له شفاعتی؛

۳. من جائنی زائراً لایعمله حاجة الا زیارتی

کان حقاً علیّ ان اکون له شفیعاً یوم القيامة؛

۴. من حج فزار قبری بعد وفاتی فکانما زارنی فی حیاتی؛

۵. من حجّ البیت و لم یزرنی فقد جفانی؛

۶. من زار قبری (او من زارنی) کنت له شفیعاً (او شهیداً)؛

۷. من زارنی متعمداً کان فی جوارى یوم القيامة؛

۸. من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی؛

۹. من حج حجة الاسلام و زار قبری و غزا غزوة و صلی علیّ فی بیت المقدس لم یسأله الله عزوجل فیما افترض علیه؛

۱۰. من زارنی بعد موتی فکانما زارنی و انا حیّ؛

۱۱. من زارنی بالمدينة محتسباً کنت له شفیعاً و شهیداً؛

۱۲. ما من أحد من أمتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر؛

۱۳. من زارنی حتی ینتهی الی قبری کنت له یوم القيامة شهیداً؛

۱۴. من لم یزر قبری فقد جفانی؛

۱۵. من أتى المدينة زائراً لی وجبت له شفاعتی یوم القيامة... .

باب دوم کتاب، درباره اخبار و احادیثی است که دلالت بر فضیلت زیارت پیامبر^۹ می کند، ولی کلمه زیارت در آنها نیست. در این باب، یک فصل تحت عنوان «فی علم النبی^۹ بمن یسلم علیه» مندرج است.

عنوان باب سوم، چنین است: «فیما ورد فی السفر إلی زیارته^۹ صریحاً و بیان آن ذلك لم یزل قديماً و حديثاً».

باب چهارم، درباره سخنان علما در استحباب زیارت قبر پیامبر^۹ است و اینکه این فرایند، مورد اجماع مسلمانان است.

باب پنجم، در استدلال بر این مطلب است که زیارت پیامبر^۹ یک عمل قریبی است؛ یعنی زیارت او، جزو اعمالی است که انسان را به خداوند نزدیک می کند. (فی تقریر کون الزیارة قربة).

باب ششم، در این باره است که سفر برای زیارت پیامبر^۹ یک رویکرد قریبی است.

باب هفتم، درباره نقد شبهه ابن تیمیه و تتبع سخنان اوست (فی دفع شبه الخصم و تتبع کلماته). این باب در دو فصل تنظیم شده است. در فصل نخست، شبهات ابن تیمیه مطرح شده و آن سه شبهه است. نویسنده در فصل دوم این باب، به تتبع نقل سخنان ابن تیمیه درباره زیارت و سپس نقد آنها پرداخته است.

باب هشتم، به توسل و یاری جستن و شفاعت خواهی از پیامبر^۹ اختصاص یافته است. باب نهم، درباره حیات پیامبران و دیگران است و در پنج فصل به قرار ذیل سامان یافته است:

۱. فیما ورد فی حیاة الأنبیاء علیهم الصلاة والسلام؛

۲. فی الشهداء؛

۳. فی سائر الموتی فی السماع و الکلام و الادراک و الحیاة و عود الروح إلی الجسد؛

۴. درباره تفاوت میان شهدا و غیر شهدا؛

۵. تحقیق درباره فرایند شنیدن و مانند آن که از اعراض است.

باب دهم، درباره شفاعت است. در ضمن این باب، اقسام پنج گانه شفاعت مطرح شده است:

۱. طولانی شدن توقف در قیامت و سرعت بخشیدن به محاسبه اعمال؛

۲. وارد کردن گروهی از مردم به بهشت بدون محاسبه اعمال؛

۳. شفاعت عده ای که مستحق عذاب شده اند؛

۴. شفاعت افرادی که به سبب گناه داخل آتش شده اند؛

۵. شفاعت به منظور زیاد کردن و بالابردن درجات بهشتیان.

تقی الدین سبکی بعد از توضیح شفاعت های پنج گانه، گوید: «به نظرم رسید که این کتاب را به نحو اختصار از روایت های مربوط به شفاعت، خالی نگذارم».

سبکی سپس در هشت فصل، مباحث باب دهم یا فراتر از آن را تکمیل کرده و به برخی از سؤالات پاسخ گفته است.

خاتمه کتاب، عبارت های گوناگون صلوات از لسان شریف نبوی^۹ به نقل محمد بن عبدالرحمن نمیری کتاب «الاعلام بفضل الصلاة علی النبی علیه الصلاة والسلام» آمده است.

تطهير الفؤاد

کتاب «شفاء السقام»، هم به صورت مستقل به چاپ رسیده و هم همراه جزوه مختصری به نام «تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد» اثر محمد بخیت مطیعی حنفی. وی از علمای دانشگاه الأزهر مصر بود که در سال ۱۳۵۴ ق. از دنیا رفت. در این جزوه که به منزله مقدمه برای شفاء السقام است، مطالب ارزنده‌ای گفته شده است که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم.

محمد بخیت درباره هدف خود از نگارش تطهير الفؤاد، گوید: «در این زمان، گروهی در عقاید خود از ابن تیمیه پیروی و از سخنان باطل او پشتیبانی کردند و آن را میان عوام و خواص پراکنده ساختند و برای این منظور، کتاب الواسطه او را چاپ و منتشر کردند. این کتاب مشتمل بر بسیاری از بدعت‌های ابن تیمیه و مخالف قرآن مجید و سنت و جماعت مسلمانان است. آنها با این رویکرد خود، فتنه‌ای را که خاموش شده بود، روشن ساختند. برای ادای تکلیفی که بر ما واجب است، تصمیم بر گردآوری اثری در رد این کتاب گرفتیم تا مسلمانان به وسیله ابن تیمیه و افراد هم عقیده با او، در گمراهی و هلاکت ابدی قرار نگیرند. اما در این بین، به کتاب امام جلیل القدر و مجتهد کبیر، ابوالحسن سبکی به نام «شفاء السقام فی زیارة خیر الأنام» دسترسی پیدا کردم و متوجه شدم که این کتاب مقصود ما را تأمین می‌کند و علیه آنچه ابن تیمیه گفته، نوشته شده است... از

همین رو، به طبع و نشر آن در میان مسلمانان اکتفا کردیم... و به کتاب تقی الدین سبکی، رساله علامه حموی و رساله‌ای از آن علامه سجاعی و فتوای علامه شوبری را ملحق ساختیم».^۶

محمد بخیت درباره محتوای آثار مزبور و اینکه هدف آنها تبیین نقش واسطه‌ها در عالم خلقت است و آنها برای به چالش کشیدن یافته‌های ابن تیمیه و اقران اوست، گوید:

«تمامی این نوشته‌ها متضمن ردّ بر امثال ابن تیمیه است که منکر واسطه‌ها هستند؛ درحالی که آنها چیزی جز اسبابی که سببیت آنها به حکم سنت الهی در جهان خلقت جاری است، نیستند و تأثیر و خلقت و ایجاد فقط از آن خداوند است: (الا له الخلق و الامر)، و عقلاً و نقلاً ثابت شده که توقف برخی از ممکنات به برخی دیگر، به خاطر نقص در آنهاست، نه به علت عجز در فاعل آنها (خداوند) که شأن او، جلیل است و این تقریباً امری بدیهی است».

محمد بخیت در ادامه، با اشاره به اینکه عامل اصلی افعال آدمی، روح و روان اوست و برای همین این امکان وجود دارد که ارواح صالحان بعد از مرگ هم منشأ آثاری برای دیگران باشند، گوید:

«همچنان که اتفاق می‌افتد یک فرد زنده برای انجام مصلحت فرد زنده دیگری واسطه می‌شود - درحالی که فاعل حقیقی آن فقط خداوند است - این امکان نیز وجود دارد که روح میّتی برای برآورده کردن حاجت فرد حیّ یا

میّتی وساطت کند؛ در حالی که فاعل حقیقی و اصلی آن خداوند است. و ما می‌دانیم که ارواح انسان‌ها باقی بر حیات خود هستند و فانی نمی‌شوند و کارهای آنها در عالم ملک به وساطت بدن صورت می‌گیرد. وقتی بدن را مرگ در ربود و فاقد حیات حیوانی شد، نفس و روح، همچنان بر حیات ملکوتی خود باقی است و به گونه‌ای دیگر، ارتباطی دیگر با جسم خود برقرار می‌کند که آن را خداوند تعالی می‌داند و دلیل بر آن، نعمت‌های عالم قبر و عذاب‌های آن است.

اگر در واقع و نفس الامر، کار و فعل، از آن نفس و روح است و جسم، وسیله‌ای است که به واسطه آن، کار صورت می‌گیرد و روح، باقی و جاودان است، پس این حالت برای روح باقی می‌ماند و از این جهت تغییری در آن ایجاد نمی‌شود. تنها تفاوتی که هست، اینکه دیگر کارهای روح به واسطه بدن مادی او انجام نمی‌شود. بر این اساس، عقلاً مانعی نیست که بعضی از ارواح اولیای الهی و افراد صالح با دعا و توجهشان به خداوند، حوائج برخی از زائران خود را که متوسل به آنها شده‌اند، برآورده سازند، البته بدون اینکه این ارواح به طور مستقل، مداخلیتی در این امر داشته باشند.

محمد بخیت معتقد است که بهره‌گیری از واسطه‌ها برای نایل شدن به آرزوها، شرک نیست؛ زیرا فاعل حقیقی، خداوند است و بس، والاّ یاری جستن ما از یکدیگر در عالم دنیا هم شرک خواهد بود. آن گاه گوید:

«چه فرقی میان واسطه قرار دادن زندگان برای برآورده کردن نیازمندی‌هاست - با این اعتقاد که فاعلی جز خداوند وجود ندارد - و واسطه قرار دادن ارواح مردگان با اعتقاد مزبور؟ اما این قول که «علت انحصاری احتیاج پادشاهان و رؤسای دنیا به واسطه‌ها، این است که امکان دارد آنها دچار غفلت شوند و چنین چیزی در مورد خداوند علیم و خبیر امکان ندارد»، سفسطه‌ای آشکار و پوشاندن عقول است؛ زیرا پادشاه و واسطه‌های او، واسطه‌ای از سوی خداوند تعالی برای برآورده کردن نیازهای استمداد جویان هستند؛ زیرا فاعل و مؤثری جز خداوند وجود ندارد. اگر گرفتن واسطه شرک باشد - بعد از پذیرش این نکته که مؤثر در عالم فقط خداوند است - می‌بایست کمک خواستن انسان‌ها از یکدیگر نیز شرک باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته آگاهی رسول خدا^۹ و ائمه اطهار^{۱۰} و پیامبران از اعمال مردم، منحصر به زمان زیارت نیست. از اینکه دیگر انبیای الهی نیز شاهدان اعمال امت‌های خود هستند، معلوم می‌شود که در غیر زمان زیارت نیز از اعمال آنان آگاهی پیدا می‌کنند.
۲. ر.ک: جامع السعادات، ج ۳، ص ۳۹۸ و ۳۹۹؛ معراج السعاده، ص ۶۷۰.
۳. الذریعه، ج ۲۳، ص ۱۷۲.
۴. همان، ج ۲۴، ص ۲۹۰.
۵. ر.ک: مؤخره کتاب «تطهیر القوادر»، بعد از ص ۲۱۱.
۶. نگارنده با وجود تفحص، چنین رساله‌ها و فتوایی را در خاتمه کتاب ندید.



شنبه ۱۳۸۵/۳/۲۷

بازگشت به ایران

امروز اول وقت، همان اتوبوسی که از مرز مهران ما را به نجف آورد و در آنجا به اماکن زیارتی می‌برد، برای برگرداندن زائران آمد. چنین شیوه‌ای (سر و کارداشتن با یک راننده و اتوبوس)، گذشته از اینکه زحمت مدیر را برای تهیه اتوبوس کم می‌کند، سبب می‌شود مسافران زودتر با اتوبوس، آشنا شوند و در اماکن مختلف به اشتباه سوار ماشین دیگر نشوند.

صبح ساعت ۷:۱۵ به سمت ایران حرکت کردیم. همه مسیری را که در این سفر - رفت و برگشت - طی کردیم، بیابانی بود و کوه و تپه ندیدیم. گله‌های شتر در بیابان‌ها می‌چریدند. از اینکه شترها خارهای درشت و خشک را به راحتی می‌خوردند، تعجب کردیم. در ایران نیز می‌توان از بیابان‌های پهناوری که سطح وسیعی از آنها بدون استفاده مانده‌اند، برای پرورش شتر بهره‌برداری کرد.

با هماهنگی مسئولان کاروان از رستورانی در بین راه، کشمش پلو گرفته شد. شب قبل، هم کنسرو ماهی داده بودند تا با ناهار صرف شود.

برای رسیدن به مرز، از این شهرها و روستاها گذشتیم: خان ربع، خان نص، کفل،

کوفه، شامیه، دیوانیه، دَغاره، شاملی، نعمانیه، کوت، جَصَّان، بدره.

عصر ساعت ۲:۱۰ در حالی که باد داغ می‌وزید، به مرز مهران رسیدیم. به نظرم در اثر معطلی در اینجا بود که پوست صورتمان سیاه شد. به جهت عدم نظارت، کارکنان عراقی در مرز، درخواست پول بیجا داشتند. برای زدن مهر خروج، سیزده هزار تومان می‌خواستند. مدیر کاروان‌های دیگر، پول را همراه گذرنامه‌ها در پاکتی گذاشته بودند تا وقتی نوبتشان شد، تحویل دهند. مدیر کاروان ما نمی‌خواست پول بیجا بدهد، کار او را انجام نمی‌دادند تا اینکه مجبور شد پنج هزار تومان بدهد. مأموران بازرسی ساک نیز - که در عمل بازرسی نمی‌کنند - پول می‌خواستند. هنگام خروج، اوضاع آشفته شد و نتوانستند پول بگیرند، اما هنگام ورود، در همین‌جا سه هزار تومان از مدیر گرفتند.

بین ایران و عراق، در و دیواری بود که از آن می‌گذشتیم. به پسر حمید گفتیم: آن طرفِ در، ایران است و این طرف، عراق. او انگشتش را از آن در وارد ایران می‌کرد و دوباره به طرف خود (عراق) برمی‌گرداند و این کار را مرتب تکرار می‌کرد. حسّ خاصی به او دست داده بود. نمی‌دانم با خود چه فکری می‌کرد. فرزندانم (فاطمه و حمید) ده - دوازده بار از آن در بیرون رفتند و دوباره برگشتند. گویا آنها می‌خواهند به

دوستانشان بگویند که تا کنون ده - دوازده بار خارج از کشور رفته‌اند.

پس از انجام امور مربوط به ورود به کشور و به جا آوردن نماز ظهر و عصر در گمرک ایران، با اتوبوس دیگر ساعت ۳:۴۵ به وقت ایران به طرف قم حرکت کردیم.

نکته‌ها

ذکر نکاتی در مورد این سفر، مناسب است:

۱. انصافاً از هرنظر سفر خوبی داشتیم. هم زیارت‌های مهم انجام دادیم و هم با کشور و ملتی دیگر آشنا شدیم. همسفران خوبی هم داشتیم. خوشبختانه کاروان ما خالی از افراد بهانه‌گیر و نق‌زن بود. اساساً سفر کربلا، سفر تفریحی نیست تا برای اندک مشکل، صدای کسی درآید. همچنین در این سفر، پیشامد ناگواری رخ نداد.

۲. ساکنان نجف و کربلا به ایرانی‌ها علاقه خاصی دارند. با اینکه شنیده‌ام آنها تندخو هستند، اما نسبت به ما محبت داشتند. تنها یک بار به من تندی شد و آن، هنگامی بود که کفش به دست، وارد حرم سیدالشهدا^۷ شدم.

آنها از هم‌کلام شدن با ایرانی‌ها لذت می‌برند. من هم به آنها علاقه پیدا کردم. در زمان صدام هم به ایرانی‌ها علاقه داشتند، اما از اظهار آن می‌ترسیدند. در مغازه یا جای خلوت دیگر که در امان بودند، ابراز محبت می‌کردند.

گویا به دلیل علاقه به ایرانی‌ها است که یادگیری «زبان فارسی» را دوست دارند. کسی که قدری فارسی بداند، افتخاری برای او محسوب می‌شود. به نظرم اگر در عراق، بویژه در مناطق شیعه‌نشین، کلاس‌های آموزش فارسی برگزار شود، استقبال خوبی خواهد شد.

۳. دانستن «زبان عربی» باعث می‌شود بهتر بتوان با مردم ارتباط برقرار کرد، اما ندانستن آن مشکل جدی ایجاد نمی‌کند. معمولاً کسانی که زائران با آنها سر و کار دارند، فارسی را در حد نیاز می‌دانند؛ مثلاً فروشنده‌ها قیمت اجناس را به خوبی ادا می‌کنند. همه جا معاملات با پول ایرانی است.

۴. علائم راهنمایی و رانندگی در این کشور بسیار کم به چشم می‌خورد. به ندرت جاده‌ها و خیابان‌ها خط‌کشی شده‌اند. در این سفر یک خیابان خط‌کشی شده به طول صد متر در نجف دیدم و در راه بازگشت به ایران، حدود دو - سه کیلومتر خط‌کشی‌های رنگ و رو رفته را در جاده دیدم.

میدان‌ها به صورت دایره‌های سیمانی بودند که درون آنها خاک بود. این کشور - در قسمت‌هایی که ما رفتیم - از زیبایی بهره ندارد.

۵. در نجف و کربلا و جاده‌ها، تصاویر بزرگ شخصیت‌های سیاسی عراق را نصب کرده‌اند و گاه بزرگی آنها به ۱/۵ در ۱/۵ متر یا بیشتر

می‌رسد؛ تصویر شخصیت‌هایی چون: شهید سید محمد باقر صدر، شهید سید محمد صدر، شهید سید محمدباقر حکیم، آیت‌الله سیستانی، سید عبدالعزیز حکیم، مقتدی صدر و ابراهیم جعفری. در رژیم قبل به جای این تصاویر، تصاویری بزرگ از صدام در اماکن مختلف نصب شده بود. ۶. بی‌سر و صاحب بودن زیارتگاه‌ها، یکی از مشکلات در گذشته بود. البته رژیم بعثی بر زیارتگاه‌ها نظارت داشت اما نظارت بیشتر به دو منظور بود: غصب پول‌ها و نظارت از جهت سیاسی.

اما اکنون بخشی از کمبود نظارت را برطرف کرده‌اند. در رژیم صدام، پول دادن به کفشداری‌ها و حتی برای سرویس‌های بهداشتی در زیارتگاه‌ها اجباری بود. اکنون این امور رایگان است و با خطوط درشت بر دیوار سرویس‌های بهداشتی کلمه «مجاناً» را نوشته‌اند. اما هنوز برخی افراد درخواست پول می‌کنند. برخی از این افراد سالیان دراز است که درآمدشان از این طریق بوده و چه بسا این شغل به صورت موروثی به آنها رسیده باشد. مناسب است حکومت عراق، شغلی مناسب‌تر برای این افراد در نظر گیرد و از آن به بعد، اجازه این رفتارها را به کسی ندهد و زیارتگاه‌ها مصون از این اعمال ناشایست شوند.

۷. هزینه سفر کودکانم (فاطمه و حمید) صدهزار تومان کمتر از بزرگسالان بود، اما در اختصاص صندلی، خوراکه و اختصاص تخت در هتل، میان آنها و بزرگسالان تفاوتی نبود. احتمالاً این کاهش قیمت، به جهت ورودی‌ای است که دولت عراق می‌گیرد.

۸. در این سفر دست کم از نظر من، مشکل غذایی نبود، به جز چند مورد که غذا کم آمد. مدیر کاروان علت آن را جویا شده بود که گفته بودند: رسم عراقی‌ها این است که غذا را کامل نمی‌پزند. خوراکی به وفور در اختیارمان بود. پس از آنکه فقرا را روز آخر در نجف دیدم، خوراکی‌های اضافی مخصوصاً میوه‌ها را در کربلا به آنان می‌دادم. خوردنی‌ها را در پاکت می‌گذاشتم و در راه، آن را به افرادی که غذا درخواست می‌کردند، یا وضع ظاهری خوبی نداشتند، می‌دادم.

۹. وسایل خنک کننده در زیارتگاه‌ها و هتل‌ها به اندازه نیاز هست و کسی گرم‌آزده نمی‌شود.

۱۰. در نجف و کربلا هیچ زن بی‌حجابی ندیدم. می‌گویند: زنان بی‌حجاب بیشتر در بغداد و شهرهای بزرگی هستند که از شکل سنتی خارج شده‌اند.

فرصت زیادی پیش نیامد که برنامه‌های تلویزیون عراق را ببینم. مجموع مشاهداتم به

چهار - پنج ساعت رسید. تلویزیون عراق افراد گوناگونی (آیت‌الله، حجت‌الاسلام، باحجاب، بی‌حجاب، و...) نشان می‌دهد. در نشان دادن زنان بی‌حجاب، مثل ایران نیست؛ اما صحنه‌های خیلی زننده هم پخش نمی‌کنند. برخی مجریان زن باحجاب‌اند و برخی بی‌حجاب.

موسیقی‌هایی که شنیدم، از نظر حکم شرعی، مثل برنامه‌های ایران بود.

۱۱. در این سفر، هیچ آمریکایی ندیدیم، نه در شهرها و نه بیرون شهرها. اگر هم در بیرون شهرها دیدیم، شناختیم و بعید است که دیده باشیم؛ چون آنها برای حفظ جان‌شان همه جا ظاهر نمی‌شوند.

۱۲. با توجه به باز شدن مرزها به روی مردم عراق و آمد و رفت آنها به کشورهای مختلف و نیز بهتر شدن وضع مالی عراقی‌ها، پیش‌بینی می‌شود به سرعت و در آینده نزدیک اوضاع فعلی دگرگون شود و این کشور از نظر بهداشت و امور دیگر، متحول شود.

۱۳. قضاوت دقیق در مورد اوضاع عراق، فرصت بیشتری می‌طلبد. معمولاً رفت و آمد زائران در بافت قدیمی شهر و اطراف حرم است. نمی‌توان تنها با دیدن قسمت کوچکی از دو شهر کربلا و نجف، در مورد تمام این کشور قضاوت کرد. همچنین با مشاهده عده‌ای دست‌فروش و فقیر در اطراف زیارتگاه‌ها،

نمی‌توان همه مردم عراق را این گونه دانست. در این کشور افراد ثروتمند و دارای زندگی مرفه نیز زندگی می‌کنند؛ هرچند درصد فقیر زیاد است.

یکشنبه ۱۳۸۵/۳/۲۸

در قم

صبح ساعت ۵ به قم رسیدیم. روحانی کاروان در ابتدای شهر خواست پیاده شود. با خود گفتم: او چگونه می‌خواهد ساک‌هایش را از لابه‌لای ساک‌های دیگران، از صندوق اتوبوس بردارد؟ اما هنگام پیاده شدن، دیدم که تمام لوازم او شامل یک عصا و یک بادبزنی است و یک ساک کوچک که کنارش بود، که بیشتر آن هم خالی بود. وزن همه اسباب و اثاث او به یک کیلو نمی‌رسید؛ در حالی که او تنها یک بار در زمان رژیم صدام به عراق سفر کرده بود!

اتوبوس در خیابان خاکفرج، توقف کرد. پدر، مادر، برادران و چند تن از بستگان به استقبال آمده بودند...

یادآوری

پس از سفر، نکاتی به نظرم رسید که ذکر آنها مناسب است.

الف) در قم خبر شدم هنگامی که حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد طباطبایی را شب آخر در صحن امام حسین^۷ دیدم،

آخرین ساعات زندگی او بوده و او روز بعد در کربلا از دنیا رفته است. فرزند ایشان، حجت‌الاسلام سید علیرضا طباطبایی می‌گوید:

روز شنبه پدرم پس از زیارت حرم حضرت اباعبدالله^۷ و حضرت ابوالفضل^۷ و شرکت در نماز جماعت ظهر و عصر، به هتل آمد و پس از نیم ساعت بدون ظهور هرگونه نشانه بیماری و پیش از صحبت با دیگران، یک دفعه چشمان او بسته شد و چند دقیقه بعد در اثر ایست قلبی، از دنیا رفت.

کارکنان شرکتی که ما را در سفر هدایت می‌کردند، در انتقال ایشان به بیمارستان و کارهای دیگر به ما خیلی کمک کردند و تا وقتی در عراق بودیم، نگذاشتند یک ریال خرج کنم و این خدمات به دلیل بیمه بودن مسافران بود. البته پول‌های متفرقه و بیجا می‌دادم.

جنازه را پس از غسل و کفن و طواف در حرم‌های امام حسین و حضرت عباس^۸ به طرف ایران حرکت دادیم. البته به ما گفته شد که دفن ایشان در کربلا هیچ هزینه‌ای برای شما ندارد. اما ما با چند مشکل رو به رو بودیم؛ یکی اینکه پدر وصیت کرده بود که در جوار فرزند شهیدش (سید حسن)، دفن گردد. مشکل دیگر اینکه تحمل چنین مصیبتی برای مادرم خیلی مشکل بود و اگر بدون پدرم بازمی‌گشتیم، مادرم ضربه عاطفی سختی می‌دید. به هر حال

پدر را در قبرستان باغ بهشت، در بقعه علما به خاک سپردیم.^۱ اداره بیمه، گذشته از پرداخت مخارجی که اشاره شد، چهار میلیون تومان نیز در ایران به ما پرداخت کرد.

ب) در قسمت‌های قبل، نوشته بودم که «عراقی‌ها برای امواتشان گریه و زاری نمی‌کنند».^۲ پس از بررسی در قم، روشن شد آنها هم مانند ایرانی‌ها برای امواتشان جزع و فزع می‌کنند. و علت حضور اندک آنان در تشییع اموات در صحن امام علی^۷ آن است که بستگان میت در قبرستان وادی السلام می‌مانند و به عزاداری مشغول می‌شوند و جنازه را به نعش‌کش‌ها می‌سپارند تا به بارگاه ببرند و برگردانند.

ج) از کسانی که به کربلا مشرف شده بودند، همیشه می‌شنیدم پس از بازگشت، اشتیاق بیشتری به این سفر پیدا کرده‌اند. می‌خواستم خودم هم تجربه کنم که آیا چنین چیزی درست است؟ خوشحالم که در من هم این حالت پدید آمده است!

د) بر خودکاری که برای نوشتن این سفرنامه انتخاب کردم، به طور اتفاقی جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین» نوشته بود، که اکنون علاقه خاصی به این خودکار و دفتر پیدا کرده‌ام.

هر چند ثبت خاطرات، مرا از توجه شایسته به بارگاه‌های منور محروم ساخت، امیدوارم در آینده، سفر مجددی پیش آید تا بتوانم زیارت‌های دلنشین‌تری انجام دهم.

سفارشم به همه کسانی که تمکن دارند و به این سفر زیارتی نرفته‌اند، این است که از آن غفلت نکنند.

پی‌نوشت‌ها

۱. ذکر خلاصه روایتی مناسب است: «هرکس در سفر زیارت امام حسین^۷ از دنیا برود، ملائکه در تشییع جنازه او شرکت می‌کنند و حنوط و لباس بهشتی برایش می‌آورند. پس از تکفین بر او نماز می‌خوانند و زیر او فرشی از گیاهان خوشبو پهن می‌کنند. قبر برای او بسیار بزرگ می‌شود. دری از درهای بهشت بر قبرش گشوده می‌شود و تا قیامت، نسیم بهشتی و نعمت‌های آن به او می‌رسد». (کامل الزیارات، ص ۲۳۹)
۲. ر.ک: نشریه فرهنگ کوثر، ش ۷۱.





بدین وسیله از مدیران مسئول و سردبیران نشریات زیر که در تبادل فرهنگی با فرهنگ کوثر فعال بوده‌اند، تشکر می‌شود. وصول شماره‌های زیر را اعلام می‌داریم. دوام توفیق و خدمت همه فعالان جبهه فرهنگی را از خدای بزرگ خواهانیم. مدیر داخلی

نشریات	شماره‌های رسیده	نشریات	شماره‌های رسیده
آراز - آذربایجان غربی	۹۹ تا ۱۱۱	سفینه	۱۸
اخبار شیعیان	۴۰ تا ۴۲	شمیم یاس	۷۲ تا ۷۴
امانت - آذربایجان غربی	۷۲۹ تا ۸۳۸	شیعه شناسی	۲۳
اندیشه گستر	۸۷ تا ۸۹	صفا	۲۴ و ۲۵
بازتاب اندیشه	۱۰۳	صنوف	۱۹۲
بعثت	۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴	فصلنامه قرآنی کوثر	۳۰
پرسمان	۷۲ تا ۷۳	فقه اهل البیت	۵۲
پژوهش‌های قرآنی	۵۴ و ۵۵	قدس (روزنامه)	هر روز
پگاه حوزه	۲۴۹ تا ۲۵۳	گلبانگ مسجد	۲۸۷ تا ۲۹۶
پیک ساهف	۳۹	مطالعات زنان	۴ (س ۵) و ۱ (س ۶)
حکومت اسلامی	۴۷ و ۴۸	مهندسی خودرو	۴ و ۵
حوزه و دانشگاه	۵۵	نامه جامعه	۵۴ تا ۵۶
راه رشد	۱۱۵ تا ۱۱۸	نگاه به رویدادهای آموزش و پرورش	۳۷۳ تا ۳۷۹
رسالة الثقلین	۶۰	نمایه نشریات علمی تخصصی حوزوی	۲ تا ۴
سفیر	۸		

برگ اشتراک

مشخصات متقاضی:	شماره اشتراک:
مرکز:.....	
این جانب:.....فرزند:.....ت:.....میزان تحصیلات:.....	
شغل:.....مایلم مجله فرهنگ کوثر به صورت پستی از شماره.....	
تا.....به آدرس ذیل برایم ارسال شود.	
آدرس:.....	
کد پستی:.....تلفن:.....کد:.....	
امضاء	

برگ اشتراک فصلنامه فرهنگ کوثر

اشتراک (۴ شماره) : ۴۰۰۰۰ ریال

لطفاً وجه اشتراک را به حساب جاری ۱۲۳۳۱، بانک ملی، به نام مجله فرهنگ کوثر، کد ۲۷۰۸، شعبه خیابان شهداء، قم، واریز و رسید آن را همراه برگ اشتراک به آدرس: قم، ص پ ۳۵۹۶ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایید.

نشانی: قم، خیابان شهداء، جنب مدرسه امیرالمؤمنین (ع)، فصلنامه فرهنگ کوثر

تلفن: ۷۷۳۵۴۷۸ - ۰۲۵۱

«هزینه پستی از مشترکان داخلی دریافت نمی‌شود.»

تلفن توزیع: ۷۷۳۵۳۰۳

